

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_232080

UNIVERSAL
LIBRARY

کتاب

حَدَائِقُ السَّحَرِ فِي دَقَائِقِ الشَّعْرِ

تألیف

شیر و طوطا

سید حسین محمد عمری کاتب بلخی معروف بوطوطا

(متوفی بسال ۵۷۳ هـ)

که مقارن نیمه مائه ششم هجری تألیف شده

بافضمام مقدمه و حواشی و سه فهرست

کتاب

بتصحیح و اهتمام

عباس اقبال

معلم دارالمعلمین هالی

از روی نسخه قدیمی مورخ بسال ۶۶۸ هجری

سه ماهه کتابخانه کاوه

كتاب

حدائق السحر

في

دقائق الشعر

کتاب

حَدَائِقُ السِّحْرِ فِي دَقَائِقِ الشَّعْرِ

تألیف

رشیدالدین محمد عمری کاتب بلخی معروف بوطواط

(متوفی بسال ۵۷۳ هـ)

که مقارن نیمه مائه ششم هجری تألیف شده

بانتظام مقدمه و حواشی و سه فهرست

بتصحیح و اهتمام

عباس اقبال

معلم دارالمعلمین عالی

از روی نسخه قدیمی مورخ بسال ۶۶۸ هجری

بسرمايه کتابخانه کاوه

طهران- مطبعة مجلس

این اوراق بمقدار را بپیشگاه استاد فاضل ارجمند خود حضرت

آقای میرزا عبدالعظیم خان قریب گرکانی دام اجلاله

که سرمایه گرانهای عمر خویش را وقف احیای زبان و ادبیات

فارسی کرده و از این راه خدماتی فراموش نشدنی باساس قومیت

ایرانی نموده اند تقدیم مینمایم .

عباس مبال

مقدمه مصحح

کتاب حاضر یعنی حَدَائِقُ السَّحْرِ فِي دَفَائِقِ الشَّعْرِ تألیف امیر رشید الدین

محمد عمری بلخی کاتب مشهور برشید و طواط یکی از جمله شاهکار های نشر فارسی و از مهمترین کتب ادبیّه است که تا کنون باین زبان نوشته شده است .

اهمیت این کتاب صغیر الحجم کثیر الفائده از چندین جهت است :

۱ - از لحاظ قدّم عهد زیرا که تاریخ تألیف آن در حدود اواسط مائه

ششم هجری و تقریباً مقارن با تاریخ انشاء چهار مقاله عروضی (مابین سنوات

۵۵۱ - ۵۵۲) و مقامات حمیدی (سنه ۵۵۱) است و چون کتبی که برای ما

از این دوره ها و پیش از آن بجا مانده قلیل و انگشت شمار است از ما قبل قرن

ششم و هفتم هر چه بنثر فارسی بدست آید از گرانبها ترین سرمایه های ادبی زبان

شیوای ما خواهد بود .

۲ - از آن جهت که مؤلف آن یکی از منشیان بلیغ فارسی و عربی و از

شعرای استاد این دو زبان است و در عهد خود از امرای کلام و از ادبای بزرگ

عالی مقام بوده است .

۳ - حدائق السحر اولین کتاب فارسی است در صنایع شعری که نسخه

آن بدست ما رسیده و قبل از آن کتب دیگری که در این فنّ بفارسی نگاشته

شده بوده از قبیل ترجمانُ البلاغۀ قرّخی و تألیف منشوری در صنعت تلون

و شرح آن بتوسط خورشیدی بنام کنزُ العرائب و تألیفات ابوالحسن بهرامی سرخی

و غیر ها هر چه بوده همه بد بختانه بدست طوفان حوادث از میان رفته و اثری

از هیچکدام از آنها بجا نیست و اصلاً بتوسط همین کتاب حدائق السحر است که ما بر وجود غالب کتب فوق وقوف پیدا کرده ایم .

۴ - حدائق السحر بمناسبت کوچکی حجم و اهمیت موضوع و شهرت مؤلف بزودی مورد توجه ادبای فارسی زبان شده و مصنفین متعدد بتقلید و تفسیر آن پرداخته اند بطوریکه میتوان گفت ظهور و انتشار آن باب مخصوصی را در ادبیات فارسی باز کرده است و ما دو باره از این موضوع صحبت خواهیم داشت .

۵ - این تألیف نفیس علاوه بر آنکه فی حد ذاته در فن بدیع از کتب مهمه و حاوی آن اندازه از صنایع است که رعایت و معرفت آنها سخن را آرایشی نیکو است ، متضمن فوائد ادبی و اطلاعات تاریخی ذقیمت و اشعار بعضی شعرا است که ذکر آنان در غیر از حدائق السحر در جای دیگر نیست و این نکات از جمله مطالبی است که بتاریخ ادبیات فارسی کمک بسیار میکند ، بعلاوه چون رشید از نقادان سخن و کاملاً عارف بقواعد فصاحت و بلاغت بوده در باب بعضی از گویندگان فارسی و طرز شعر ایشان اظهار رأی کرده و این اظهار رأی از طرف استادی مثل رشید در نهایت اهمیت و از این لحاظ برای ما حجت است . (۱)

با وجود چاپهای متعددی که از حدائق السحر شده این کتاب چنانکه باید و بوضعی که قابل استفاده باشد بزبور طبع آراسته نگردیده چه هر چهار چاپی که تا بحال از آن بعمل آمده پر از غلط و حاوی تحریفات فراوان است و لازم بتوضیح نیست که این قبیل کتب در صورتی که نسخه ای مصحح و منقح از آنها در دست نباشد نمیتوان بآنها اعتماد کرد و فایده ای را که منظور است از آنها برداشت . نگارنده از چند سال قبل درصدد بودم که نسخه ای قدیمی از حدائق السحر بدست آرم و آنرا اساس طبع قرار داده این کتاب گرانبها را بار دیگر بچاپ برسانم و بر آن پاره ای توضیحات و حواشی که کمکی بروشن ساختن مطالب مندرج در متن آن باشد بیفزایم .

(۱) در باب مسعود سعد (ص ۱۵ و ۱۶) ، کمالی (ص ۳۲) ، قطران (ص ۹) ، ازرقی

(ص ۴۲) و فرخی (ص ۱۷۹)

توفیق انجام این منظور فراهم نشد تا موقعیکه سفر اروپا پیش آمد و سعادت محضر حضرت علامه استاد و مخدوم مکرم معظم آقای آقا میرزا محمد خان قزوینی دام افصاله مرا نصیب گردید، در ضمن صحبت خاطر مبارک ایشانرا از این خیال خود مسبوق کردم و باشاره معظم له از يك نسخه بسیار قدیمی از این کتاب که در کتابخانه ملی پاریس است عکس برداشتم.

نسخه کتابخانه ملی پاریس ناقص است، نگارنده پس از مطالعه دقیق آن چنانکه در آخر این مقدمه بآن اشاره کرده ام، دانستم که خوشبختانه مقدار افتاده آن چندان زیاد نیست بلکه چون در موقع جلد کردن آن رعایت ترتیب نشده بوده چندین ورق از کتاب مقدم و مؤخر و پس و پیش قرار داده شده و همین بی نظمی اوراق آن، در بادی نظر شخص را باین گمان می اندازد که از ابتدای کتاب مقدار زیادی مفقود شده در صورتیکه عده ای از همین اوراق اوایل کتاب در اواسط آن در محل نامناسبی جا گرفته است.

پس از مرتب کردن ترتیب اولی کتاب چون نسخه کتابخانه ملی پاریس را بغایت مصحح و واضح یافتم از مقابله آن بانسخ دیگر و دادن اختلاف نسخه ها و غیره صرف نظر کردم و این کار را زائد دیدم فقط در مواضعی که نسخه اصلی افتاده دارد قسمت افتاده را از روی نسخ دیگر نویسانده بین دو قلاب قرار دادم و این قسمت نیز چنانکه از مطالعه متن واضح میشود چندان زیاد نیست. بعد از آنکه کار تصحیح و حاشیه نویسی حدائق السحر در پاریس بانجام رسید بطهران برگشتم و موافق نشدم که کتاب را در اروپا بطبع برسانم و چون علاقه شدید داشتم که این کتاب مستطاب در دسترس طالبین متاع علم و ادب گذاشته شود با دوست فاضل یگانه حضرت آقای آقا سید عبدالرحیم خلخالی دام اجلاله، که باحیای آثار اساتید سخن فارسی عشقی سوزان دارند و در حفظ این شیوه پسندیده و طریقه مرضیه تا کنون از بذل هر قسم مال و صرف وقت دریغ نفرموده و بهترین لذت عمر را در این کار شناخته اند، موضوع نشر آنرا در میان نهادم، معظم له مرا در طبع آن مشوق آمدند و آنرا گرفته بسرمایه شخصی بچاپ رساندند و آرزوی دیرینه این مخلص پس از سالها برآورده شد.

قبل از شروع در تحقیق حال مؤلف کتاب حدائق السحر و وصف آن و بیان سایر مطالب مربوطه باین کتاب بر ذمه خویش فرض میدانم که از این دو وجود محترم که در حقیقت حدائق السحر حاضر زنده کرده تشویقهای معنوی و مادی ایشان است شکر گراری کنم و امتنانات قلبیه خود را حضور محترم ایشان تقدیم نمایم .

« در این شهره بازار پر مشتری » که کالای ادب را هیچگونه خواهنده و خریداری

جدی بجا نمانده و هر بیسواد مدعی خود را ادیب میخواند و یا منکر ادبیات میشود بتصور راقم این سطور خادمین حقیقی مملکت و حافظین بقای استقلال واقعی ملک و ملت کسانی هستند که نظر از هرگونه منفعت آنی ولذت مادی و جسمانی میپوشند و سرمایه دست و چشم و تاب و روان خویش را مصروف احیای ادبیات شیرین زبان فارسی میکنند و نمیگذارند این شعله جان افروز که بر اثر سردی دم مشتی گران جان کج سلیقه نفسش در شماره افتاده از نور و فروغ بیفتد .

وظیفه وجدانی و وطنی ماست که از این خدمتگزاران صمیمی حیات و استقلال ایران همه وقت تشکر کنیم و دقیقه ای حق نعمت و سابقه خدمت ایشان را در طی این مسلک شریف فراموش ننمائیم بلکه اگر سعادت رفیق شود اقتضای بر آثار آن بزرگان را بر خود واجب بگیریم و بسهم خویش قدمی چند برداریم باشد که کاری از پیش برود و برغم دشمنان زبان نمکین فردوسی و دقیقی و سمدی و حافظ این نهال برومند همیشه تر و شاداب بماند .



شرح حال رشید و طواط

امیر امام رشیدالدین سعدالملک محمد بن محمد بن عبدالجلیل عمری کاتب معروف بنخواجه رشید و طواط از فرزندان عبدالله بن عمر بن الخطاب است و نسب او بیازده واسطه بخلیفه ثانی می پیوندد (۱).

تولد او در بلخ اتفاق افتاده و این شهر در آن ایام از اعظم شهرهای خراسان بوده و در ردیف نیشابور و هرات و مرو از امهات بلادین سرزمین محسوب میشده مخصوصاً مدارس و جوامع و کتابخانه های زیاد داشته که فضایی متبحر و علمای استاد در آن حوزه های علم و ادب باشاعه نور دانش و فضل و دایر نگاه داشتن بازار افاده و استفاده روزگار میگذاشتند.

از جمله مدارس بلخ یکی نظامیه بود که رشیدالدین قسمتی از تحصیلات خود را در آنجا کرده و استاد او در آن مدرسه امام ابوسعید الهروی بوده و رشید در رسائل خود از او بمبالغه سخن میراند و در موقعیکه برادر او نجیب الدین عمر بن محمد از خراسان بنخوارزم آمده و بر رشید گفته بوده است که امام ابوسعید در مجالس از رشید تعریف میکند و از تقریظ کلام و ستایش او خودداری ندارد رشید مراسله ای باو مینویسد و سوابق مراحم او را بیاد آورده خود را رهین حقوق استادی او میشمارد (۲). تاریخ تولد رشید را درست نمیتوان مشخص نمود ولی تشخیص تقریبی آن ممکن است بشرح ذیل:

عطا ملک جوینی مؤلف تاریخ جهانگشا در ضمن احوال سلطان تکش بن ایل ارسلان خوارزمشاه (۵۶۸ - ۵۸۹) مینویسد: «تکش روز دوشنبه بیست و دوم ربیع الاخر سنه ثمان و ستین و خسمایه در خوارزم شد و بر تخت شاهی نشست و هر کس

(۱) محمد بن محمد بن عبدالجلیل بن عبدالملک بن محمد بن عبدالله بن عبدالرحمن بن محمد بن یحیی

بن مردویه بن سالم بن عبدالله عمر بن الخطاب (معجم الادباء یا قوت ص ۹۱ ج ۷)

(۲) رسائل عربی و طواط ص ۲۹ - ۳۰ ج ۲

از شعرا و بلغا در تهنیت او خطب و اشعار آوردند و رشید الدین وطواط را که در خدمت آباء او سنّ از هشتاد گذشته بود بمحقّقه پیش او آوردند (۱) . . . الخ «

از این بیان چنین مستفاد میشود که سنّ رشید در سال ۵۶۸ بیشتر از هشتاد بوده پس تاریخ تولّد او لا اقلّ جلوتر از ۸۷۴ است و چون شماره سنین عمر او در این تاریخ لابد بنود نیز نمیرسیده زود تر از سال ۴۸۰ هم تولّد نشده بنابراین تاریخ تولّد او محصور میشود بین ۴۸۰ و ۴۸۷ .

بعضی از تذکره نویسان فارسی زبان مثل دولتشاه و امین احمد رازی عمر رشید را ۹۷ سال نوشته و وفات او را بسال ۵۷۸ دانسته اند، اثر این قول صحیح بود قاعده رشید بایستی در ۴۸۱ تولّد یافته باشد ولی چون سال ۵۷۸ که دولتشاه و امین احمد رازی نقل کرده اند . ظاهراً غلط است نمیتوان از آن فایده ای برداشت .

نزدیکترین کس بزمان رشید که شرح حال او را نوشته و در دست ماست شهاب الدین یاقوت حموی است که قریب پنجاه سال بعد از رشید مؤلفات عمده خود را برشته تألیف آورده است او در معجم الادبا تاریخ فوت وطواط را سال ۵۷۳ مینویسد و بعدها کسانی که از او نقل کرده اند مثل جلال الدین سیوطی در بغیة الوعاة و خونساری در روضات الجنّات و حاجی خلیفه در بعضی مواضع از کشف الظنون همین تاریخ اخیر را سال وفات رشید دانسته اند و ما نیز نظر بقدم عهد یاقوت و معتمد بودن او در نقل و روایت قول او را اختیار نمودیم . از قرائن چنین مستفاد میشود که رشید پس از ختم تحصیل و مهارت یافتن در انشاء دو

زبان فارسی و عربی در خوارزم بخدمت ابوالمظفر علاءالدوله اتسز بن قطب الدین محمد خوارزمشاه پیوسته و تا آخر عمر را در دستگاه خوارزمشاهیان بسر برده است . تاریخ وصول او بخدمت اتسز لا اقلّ همان سالی است که این شخص بجای پدر خود قطب الدین محمد بخوارزمشاهی منسوب شده یعنی ۵۲۲، چه رشید خود در تاریخ ۵۴۸ (۱) پس از آنکه اتسز او را بعلّی از خدمت دور کرده بود در قصایدی که خطاب

(۱) تاریخ جهانگشا ص ۱۷ - ۱۸ ج ۲

(۱) این تاریخ استنباط است و تفصیل آن عنقریب بیاید .

باو گفته مکرر بخدمات سی ساله خود در دربار اتسز اشاره میکنند چنانکه گوید :

سی سال شد که بنده بصف نعال در	بودست مدح خوان و تو بر تخت مدح خواه
داند خدای عرش که هرگز نایستاد	چون بنده مدح خوانی در هیچ بارگاه
اکنون دلت ز بنده سی ساله شد ملول	در دل بطول مدت یابد ملال راه
لیکن مثل زنند چو مخدوم شد ملول	جوید گناه و بنده بیچاره بی گناه (۱)

ایضاً :

خدایگانا سی ساله مدح خوان توام	ز مدحت تو شدم در همه جهان مذکور
گر آسهای بلا بر سرم بگردانند	ز بند گیت نگر دم بغیت و بحضور
خدایگانا گفتند حاسدان بغرض	که شد اوف دل من ز خدمت تو نفور (۲)

سی سال قبل از ۵۴۸ مقارن است با ۵۱۸ و چون اتسز در تاریخ ۵۲۲ از طرف سنجر بخوارزمشاهی منصوب شده پس در واقع موقعیکه رشید این اشعار را گفته فقط ۲۶ سال از ابتدای خوارزمشاهی اتسز میگذشت؛ باید بگوئیم که رشید از قبل از انتصاب اتسز در خدمت او بوده و یا اینکه وطواط در اشعار فوق وقتی که بجای ۲۶ سال سی سال گفته خواسته است تخمینی بزند نه آنکه درست شماره سنین خدمت خود را تعیین نماید .

عمده تر قی رشید وطواط در پیش اتسز بوده و او در تمام مدت سی سال خوارزمشاهی این پادشاه (از ۵۲۲ تا ۵۵۱) سمت ریاست دارالانشاء و یاوزارت رسائل او را داشته و کاتب مخصوص و منشی بزرگ او محسوب میشده . در طول مدتی که رشید در دولت اتسز خوارزمشاه میزیسته غالب اوقات را در سفر و حضر همراه او بسر میبرده و همواره رشته الفت بین آن پادشاه و این دبیر مؤکد و استوار بوده است مخصوصاً اتسز غالباً از محاوره با او لذت میبرده و او را حسن محالست رشید و ظرافت او در کلام خوش میآمده و ساعتی از او دوری نمی جسته است (۲) تا آنجا که « امر داده بود در پهلوی قصر خود قصری نیز جهت رشید بسازند و از پنجره با او صحبت میداشت روزی رشید سر خود را از پنجره بیرون کرد ، خوارزمشاه دید و گفت سرگرگی از پنجره نمودار است ، رشید در جواب عرضه داشت سرگرگ نیست بلکه

(۱) - بهانگشا ج ۲ ص ۱۱ (۲) تذکره تقی الدین در شرح حال وطواط

(۳) لباب الالباب ص ۲۶ ج ۱ و آثار البلاد قزوینی ص ۲۴۳

آینه ایست که من آنرا ازینجره بیرون آورده ام ، خوارزمشاه را از جواب شگفت او خنده گرفت (۱) .

محمد عوفی صاحب لباب الالباب گوید : « در حضرت خوارزم از عماد الدین دبیر شنیدم که شبی در فصل زمستان که روزگاران سازگار در شربت عیش ایام مردان کافور رباحی برف تعبیه کرده بود و لشکر سرما از مکمن بلغار تاختن آورده سلطان اتسز مجلس عشرتی ترتیب فرموده بود و خلوتی بسته و در آن صمیم دی که کهر سیم بر میان و شاقان نباتی بسته بودند و از نایره ناردانها بجای شگر نبات بر روی آورده در چنین موسمی از گنج شایگانی سلطنت کنجی کرده بود و روز پرزرد گشته را بندیمی سیم عذاران عنبر زلف سرخ روی گردانید با حضار رشید الدین کاتب مثال داد چون رشید الدین در آمد تا بخانه بود در آتش دان ترکی آتش افروخته بودند و مرغ مسمن میگردانیدند و صحن مجلس بطبقه آبی و امرود و انواع ثمار مشحون و ساقیان سیم ساق چون لؤلؤ مکنون ، القصه آن مجلس صفت بهشت داشت سلطان فرمود که رشید مرغ میخوری یا آبی گفت مرغابی ، چون ساعی دیر شراب نوش کردند و تا وقت غروب حرمت شفق بر مشاهده شاهدان لعل رخ سر سیاه خورد مجلس خالی شد و اثر حرارت می در رگ و پی پدید آمد و هنگام آن آمد که مستان شاهد بازی کنند رشید الدین دانست که وقت آنست که گرانی ببرد تاشاه باسبک روحان ساعتی تماشا کند ، برخاست تا برود شاه فرمود که کجا میروی گفت میروم تا گل و ساغر آرم ، گفت بنشین که تو مارا هم گل و هم ساغر [ی] بتصحیف ، هر که از لطف طبع بهره دارد داند که این سخن چه لطیف طبعانه است . » (۲) و مقصود اتسز از اینکه رشید او را هم ساغراست و هم گل اما بتصحیف این بوده است که او هم شاعراست و هم گل چه رشید باصطلاح امروزی سری طاس داشته و کل یعنی اقرع بوده و خود اتسز در همین باب گفته است و رشید را مدح کرده :

ز آن بر سر تو موی همی بر ناید
بر دیده اگر موی نباشد شاید (۳)

از فضل سرت بر آسمان می ساید
مارا سر تو چو دیده در می باید

(۱) آثار البلاد و زوینی ص ۲۴۳ - ۲۴۵

(۲) لباب الالباب ص ۲۶ - ۲۷ ج ۱ (۳) ایضاً ص ۳۷ ج ۱

گویند روزی شاعری بخدمت رشید راه یافت تا قصیده ای را که به عربی در مدح او ساخته بود بخواند ، چون شروع بانشاد ابتدای مصراع اول مطلع که :
 سَرَتْكَ الْهَوَىٰ فِي قَلْبِنَا اَشْتِيَاقًا بود کرد رشید برآشت و در یافت که قسمت اول این مصراع بفارسی (سرت کل) میشود که تعریضی است بکلی سر او ، شعر او را نپسندید و بر او متغیر شد .

رشید جثه ای کوچک و اندامی ضعیف داشته و گویا بهمین مناسبت او را معاصرینش و طواط نامیده اند و طواط نام مرغی است از جنس پرستو و ترجمه آن در این مورد بخفاش یعنی شب پره و شب کور ظاهرأ درست نیست . دولت شاه میگوید : او مردی حقیر الجثه و تیز زبان بوده است از آنجهت او را و طواط نام نهاده اند و و طواط مرغی است که او را فرستوك مینامند . (۱)
 نقلست که روزی در خوارزم علما مناظره و بحث میکردند در مجلس خوارزم شاه اتسز ، و رشید در آن مجلس حاضر بود ، در مناظره و بحث تیز زبانی آغاز کرد و خوارزم شاه دید که مردی بدین خردی بحث بی حد و اندازه میکند و دواتی پیش رشید نهاده بود ، خوارزم شاه از روی ظرافت گفت که دوات را بردارید تا معلوم شود که از پس دوات کیست که سخن میگوید ، رشید دریافت برخاست و گفت
 الْمَرْءُ بِأَصْغَرِيهِ قَلْبِهِ وَلِسَانِهِ خوارزم شاه را کیاست و فضل و بلاغت رشید معلوم شد و او را محترم و موقر داشتی و بانعام و اکرام بی نهایت مستفیدش می ساخت (۲) .
 علاء الدین اتسز خوارزم شاه از تاریخی که سلطان سنجر او را باین سمت برگزیده تا تاریخ شوال ۵۳۰ همواره ملازم رکاب سلطان بود و نسبت باو مصدر خدمات عمده شده ، در این تاریخ بسبب رنجشی که از امرا و ارکان دولت سنجری پیدا کرده بود بخوارزم رفت و شیوه تمرد و عصیان پیش گرفت و روز بروز بین سنجر و او ماده خصومت و کینه غلیظ تر شد تا کار بجنگ و لشکر کشی از طرفین کشید .

در سال ۵۳۶ موقعیکه سلطان سنجر در جنگ معروف قَطْوَانْ از گور خان قراختائی شکست خورد و ببلخ گریخت اتسز موقع را برای قتل و غارت ممالك سنجری

(۱) در تذکره دولت شاه طبع بر فسوز برون این کلامه بخلط فرسترك چاپ شده (۲) تذکره دولت شاه ص ۸۷

مناسب دیده بمر و پای تخت سلطان آمد و آنجا را بیاد تاراج داد، جمعی را کشت و عده ای از علما و فضلاء خراسانرا هم با خود بخوارزم برد (۱).

رشید نیز در این سفر همراه اتسز بود، اتسز بعد از مراجعت از این سفر قید تبعیت سلاجقه را ترك گفته خویشان را پادشاه مستقل خوارزم خواند و: « در این حال رشید و طواط را قصیده ایست که مطلعش این است:

چون ملک اتسز بتخت ملک برآمد
دولت سلجوق و آل وی بسر آمد

و امثال این او را قصیده است، سلطان سنجر بانتقام این حرکت شنیع در شهر سنه ۵۳۸ بر قصد او عازم رزم خوارزم گشت و بر در شهر نزول کرد و مجانیق نصب فرمود و لوای محاربت رفع چون نزدیک رسید که خوارزم مستخلص شود و عیش بر اتسز منقص گردد هدایا و تحف نزدیک امرای حضرت روان کرد و از سلطان عذر ها خواست و استعطاف جانب او کرد سلطان نرم شد و بر سبیل هدیه و مصالحت باز گشت و اتسز بر عادت مستمر سر خلاف می داشت سلطان ادیب صابر را بر سالت نزدیک او فرستاد و او يك چندی در خوارزم بماند و اتسز از رنود خوارزم بر منوال طریقه ملاحظه دو شخص را فریفته بود و روح ایشان خریده و بهاداده و ایشان را فرستاده تا سلطان را مغافصه هلاك كنند و جیب حیاة او چاك. ادیب صابر را از این حالت معلوم شدن نشان آن دوشخص بنوشت و در ساق موزه پیرزنی بمر و روان کرد چون مکتوب بسلطان رسید فرمود تا بحث آن کسان کردند و ایشان را در خرابات باز یافتند و بدوزخ فرستاد، اتسز چون واقف شد ادیب صابر را بحیچون انداخت، سلطان در سنه اثنین و اربعین و خسمایه در ماه جمادی الاخره باز قصد خوارزم کرد و اول قصبه هزارسف را که اکنون درین عهد بعد از لشکر مغول در آب غرق شدست دو ماه محاصره داد و در این سفر انوری در خدمت حضرت سنجرى بود این دو بیتی بر تیری نوشت و در هزارسف انداخت:

ای شاه همه ملک زمین حسب تراست	وز دولت و اقبال جهان کسب تراست
امروز يك حمله هزارسف بگیر	فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست

و طواط در هزارسف بود در جواب این رباعی بر تیر نوشت و بینداخت:

گر خصم تو ای شاه بود رستم کرد
يك خر ز هزار اسب تو تواند برد

چون سلطان بعد از مشقت بسیار و رنج بی شمار هزار سف بگرفت و سلطان سبب آن بیت که پیشتر ثبت افتاد و این رباعی و امثال آن از و طواط عظیم در خشم بود و سوگند خورده که چون او را باز یابند هفت عضو او را از یکدیگر جدا کنند در طلب و جستن او مبالغت کرد و منادی بر منادی فرمود و طواط هر شب بآشیانه و هر روز بوادی، چون دانست که از فرار قرار نخواهد یافت بارکان ملک در خفیه توسل می جست، هیچ کدام از ایشان سبب مشاهده غضب سلطان بتکفل مصلحت او زبان نمیدادند بحکم جنسیت پناه بخال جد پدر مقرر این کلمات **منتجب الدین بدیع الکاتب**، سقی الله عراض رَمسه بسحائب قدسه، داد و **منتجب الدین** باز آنکه منصب دیوان انشا بامدادت جمع داشت وقت ادای نماز بامداد پیشتر از ارکان دیوان و داد در رفتی و بعد از فراغ از نماز ابتدا بنصیحتی کردی و موافق و ملایم حال حکایتی مضحک در عقب جد بگفتی و سلطان در اسرار ملک برآی او مشورت کردی فی الجمله بتدریج سخن بذکر رشید و طواط رسید، **منتجب الدین** برخاست و سلطانرا گفت که بنده را يك التماس است اگر مبذول افتد، سلطان باسعاف آن وعده فرمود **منتجب الدین** گفت و طواط هر غکی ضعیف باشد طاقت آن ندارد که او را بهفت پاره کنند اگر فرمان شود او را بدو پاره کنند سلطان بخندید و جان و طواط ببخشید. « (۱)

و این **منتجب الدین بدیع الکاتب** که جان رشید را از هلاک رهانده و بدین سبب خدمت بزرگی بعالم علم و ادب کرده چنانکه خود عطا ملک تصریح مینماید خال پدر چهارم این مورخ یعنی خال بهاء الدین محمد بن علی جوینی است و او که لقب اتابک داشته و مدتها رئیس دار الانشای سلطان سنجر بوده از مشاهیر مترسلین و از افاضل منشیان است و در شیوه ترسل و صنعت کتابت چند تصنیف داشته (۲) مؤلف تاریخ جهانگشا گوید:

(۱) تاریخ جهانگشای جوینی ص ۷ - ۱۰ ج ۲

(۲) برای شرح حال ارجوع کنید بلباب الالباب ص ۷۸ - ۸۰ و مقدمه جلد اول تاریخ جهانگشای جوینی ص یو بقلم آقای میرزا محمد خان قزوینی

بدین سبب و طواط را مدّتی از خدمت دور کرد و او را در آن معنی قصاید و قطعه
 هاست (۱). « و این شخص که رشید اورا در قصاید خود خاقان معظم کمال الدین
 ابوالقاسم محمود مینامد از ممدوحین رشید بوده و او را بعبادهای جزیل مینواخته
 چنانکه در ابیات ذیل و طواط از او باین شکل یاد میکند :

آفتاب جلال و عالم جود	که چو او در جهان نشد موجود
خان عادل کمال دولت و دین	گوهر کان محمّدت محمود
.....
از عطایای جزل تو شده ام	در میان هنروران محسود
تو بیک مه سه مه رُخم دادی	که بردشان مه دو هفته سجود
رویشان در کشی چولاله و گل	مویشان درخوشی چو عنبر و عود
لاجرم شد فریضه بر جانم	شکر تو چون عبادت معبود
و در قصیده ای که مطلع آن اینست :	
ای روی تو آفتاب تابان	بردی دل و نیست بر تو تاوان

گوید :

خاقان معظم آنکه اوراست	کردون و نجوم او بفرمان
فرزانه کمال دولت و دین	بی خوف کمال او ز نقصان
بوالقاسم آنکه در کف او	مقسوم شده است رزق انسان
محمود که نام فرّخ او	بر نامه حمد گشت عنوان
و در قصیده دیگر که مطلع آن چنین است :	
ای دلبری که نیست نظیر تو در جهان	جانی مرا و بلکه گرانمایه تر ز جان

گفته :

بیدادگر توئی و بعهده کمال دین	یام ز دست جور تو بیدادگر امان
خاقان نظام دولت محمود آنکه هست	از رهگذار کینه او چرخ بر کران

و از این اشعار روشن میشود که نام کمال الدین والی جند محمود بوده بنا برین در
 عبارت تاریخ جهانگشا که در فوق نقل کردیم یعنی آنجا که میگوید : والی جند
 کمال الدین پسر ارسلان خان محمود ، باید یقین داشت که محمود نام خود کمال الدین

است نه چنانکه در بادی نظر تصوّر میشود نام جدّ یا پدر او .

در دیوان رشید همچنانکه جوینی میگوید قصاید و قطعات متعدّد در باب دور کردن خوارزمشاه رشید را از خدمت و اظهار بیگناهی و ذکر سوابق انعام اتسز و صداقت و صفای شاعر در خدمتگزاری بخوارزمشاه هست و ما برای نمونه چند شعر از آن جمله را در اینجا می آوریم :

بوقت نظم کین بنده ایست بحر عدن (۱)
یقین بدان که مرا داده اند ملک سخن
منم که صدر جریده مراست در هر فن
بمثل من نشود تا قیامت آهستن
همی بسوزد جان و همی بکاهد تن
خمیده گشت مرا قامت چو سرو چمن
چگونه صبر کنم بر شمات دشمن
اگر تراست فراموش حقّ خدمت من

خدایگانا دانی که بحر طبع مرا
بدان صفت که ترا داده اند ملک جهان
منم که بیت قصیده مراست از هر علم
من آن کسم که زمانه ز جنبش افلاک
خدایگانا من بنده را ز قهر عدو
سیاه گشت مرا خاطر چو بدر منیر
ز ناز دوست همی گشتمی ملول کنون
مرا مباد فراموش حقّ نعمت تو

و در ضمن قصیده دیگری میگوید :

ز مدحت تو شدم در همه جهان مذکور (۲)
ز بندگیت نگردم بغیبت و بحضور
تنی عظیم حمول و دلی عظیم صبور
شوم ز طاعت تو تا بوقت مرگ نفور

خدایگانا سی ساله مدح خوان توام
گر آسیای بالا بر سرم بگردانند
منم که با صدمات بالا مرا دادند
بقهر باد ز من راحت حیات اگر

.....

.....

منم که نام من از مدحت تو شد مذکور
شدم بقبض عطای تو مستقیم امور
که شد آلف دل من ز خدمت تو نفور
که هست عقل در اظهار صنع او معذور

منم که صیت من از خدمت تو شد شایع
شدم بسی قبول تو منتظم احوال
خدایگانا گفتند حساسان بغرض
بحقّ صنایع هفت آسمان و هفت زمین

.....

.....

ز صدر تو نشوم جز باختیار تو دور

که تا نباید نزدیکم اضطرار فنا

(۱) مطلع این قصیده چنین است :

بیادشاه زمین و بشهریار زمن

خلاص یافت زمین وزمان ز دست فتن

(۲) مطلع این قصیده بیت ذیل است :

طمع مدار سرو به اندرین سرای غرور

جهان سرای غرور است نه سرای سرور

و نیز در طی قصیده ای دیگر میگوید :

از جور چرخ هست مرا رنج بی کران (۱)
کارم رسید از حسد حاسدان بجان
بخشای بر کسی که ز فضلش رسد زیان
با هیچکس خاصیت از راه امتحان
چون نیست مرد با که نهم تیر در کمان
از شر من زنند بهر بقعه داستان
هم صاحب بیانم هم حکم بنان
آراستست عرصه گیتی چو بوستان
جویند نام خویش همی اندران میان
چیزی بدست ناید جز عار جلودان
ملعون این جهان شد و مخدول آن جهان
آن گوسفند را که چو موسی بود شبان

شاهان چنانکه هست مرا فضل بی قیاس
جانم رسید از ستم جاهلان بلب
مردم بفضل سود دو عالم طلب کنند
پندرفتم از خدای کزین پس نباشدم
چون نیست خصم با که کشم تیغ از نیام
از نظم من بزند مهر خطه یادگار
هم کاتب بلغم هم شاعر فصیح
ابریست طبع من که ز باران علم او
قومی که بسته اند میان بر خلاف من
لیکن نه آگهند که از کین اهل علم
بو جهل را نه بینی کز کین مصطفی
تو حافظ منی و نباشد ز کرک باک

و ترکیب بندی نیز در این باب دارد که یکی از بندهای آنرا اینجا نقل میکنیم :

وز عجز این ستانه والا گذاشتم
این صدر همچو گنبد خضرا گذاشتم
چون سرمه در دو دیده بینا گذاشتم
در مدح تو ز طبع خود اینجا گذاشتم
از جور بی نهایت اعدا گذاشتم
هم باز پیش این در فرخنده ترا

شاهان من این جلالت و آلا گذاشتم
وز حادثات گنبد خضرا نه بر مراد
وین حضرتی که خاک جنابش کشیدمی
زینجا بعجز رفتم و بسیار یادگار
اقبال بی نهایت درگاه فرخت
گر آفت فنا نرسد بنده ترا

و همچنین دو قطعه ای که در تاریخ جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۱۱ مندرج است و مایک قطعه از آنرا سابقاً نقل کردیم و قطعه دیگر را هم بعد ذکر خواهیم نمود.
گویا بالاخره هم بر اثر همین گونه ناله ها که امارات صدق و بیگناهی از آنها نمایان است اتسز خوارزمشاه بزودی رشید را بار دیگر مورد لطف خود قرار داده و بر سر شغل سابق برگردانده است و استنباط این مطلب از یکی از مراسلات رشید میشود که از خراسان بصدر الائمه ضیاء الدین نوشته و در آن مراسله

(۱) بمطلع ذیل :

دست از ظفر بقوت تیغ خدایگان

اعلام شرع برد بر اطراف آسمان

میگوید که بمعیت اتسز خوارزمشاه بتاريخ نیمه ذی الحجه ۵۴۸ از بیابان (مفازه)^(۱) گذشتیم و خیمه و رایت در فاصله بین شهرستان^(۲) و نسا افراشتیم . و این در ایامی بوده است که ترکان غز سلطان سنجر را اسیر کرده بودند و خراسان در آتش انقلاب و هرج و مرج میسوخت و اتسز بدعوت خاقان رکن الدین ابو القاسم محمود بن محمد بن بغرا خواهر زاده سلطان سنجر که در مدت اسیری او بتخت سلطنت نشسته برای دفع غزها بخراسان آمده و در نسا مقیم شده بود . عطا ملک میگوید : خوارزم شاه بخبوشان استوا^(۳) آمد و خاقان رکن الدین هم از نیشابور بدانجا آمد و ملاقات کردند و طریق موالات سپردند و مدت سه ماه مصاحب یکدیگر بودند و در اصلاح فساد ملک کوشیدند روزی خوارزمشاه جشنی ساخت و خاقان رکن الدین را حاضر کرد و در مدح ایشان از قصیده و طواط این بیت ایراد می افند :

جمعند همچنانک بیک برج در دو سعد در یک سرای پرده میمون دو شهریار

بعد از آن خوارزمشاه رنجور شد تا شب نهم جمادی الاخره سنه ۵۵۱ گذشته شد و نخوت و تجبر و تکبر از سر او بیرون رفت و رشید الدین و طواط بر سر جنازه او می گریست و بدست اشارت بدو میکرد و میگفت :

شاهها فلك از سیاست می لرزید پیش تو بطمع بندگی می برزید
صاحب نظری کجاست تا در نگرد تا آن همه مملکت بدین می ارزید [۴]

از شرح فوق می فهمیم که رشید لاقلا از تاریخ بروز کدورت بین او و اتسز بعد از محرم در خدمت اتسز داخل شده و چون تاریخ بروز کدورت بین او و اتسز بعد از محرم سال ۵۲۷ بوده معلوم میشود این ایام سردی زیاد طولی نکشیده است .

(۱) در متن چاپی رسائل عربی رشید (ج ۲ ص ۴۵) اشتباهاً بجای (المفازه) که مقصود از آن ریگزار بین بحیره خوارزم و کوههای شمالی خراسان است (المفارة) چاپ شده .

(۲) شهرستان شهر کوچکی بوده است نزدیک نسا و انتهای ریگستان جنوبی خوارزم و همین نقطه است که محمد بن عبد الکرم شهرستانی صاحب کتاب معروف الملل والتحل منسوب بآن است [معجم البلدان ۳۴۳ ج ۳]

(۳) استوا اسم قدیم ولایت خبوشان یعنی قوچان حالیه است و قوچان لغتی مغولی است که از عهد استیلای تاتارها ببعده معمول شده .

(۴) تاریخ جهانگشای جوینی ص ۱۳ - ۱۴ ج ۲

رشید و طواط بعد از اتسز لا اقل در يك قسمت عمده از دوره سلطنت پسرش ایل ارسلان (۵۵۱ - ۵۶۸) بهمان شغل سابق برقرار بود و چون این پادشاه نیز در گذشت و فرزندش سلطان تکش در دو شنبه ۲۲ ربیع الآخر سال ۵۶۸ در خوارزم بر تخت خوارزمشاهی نشست هر کس از شعرا و بلغا در تهنیت او خطب و اشعار آوردند رشید الدین و طواط را که در خدمت آباء او سنّ از هشتاد گذشته بود بمحقه پيش او آوردند گفت هر کس بر قدر خاطر و قریحه تلفیق تهنیتی کرده اند و من بنده را سبب ضعف بنیت و کبر سنّ قوی از کار فرومانده است بر رباعی که سبیل تبرک نظم افتاده است اختصار می رود :

جَدَت و رِق زَمَانَه از ظَلَم بِشَسْت	عَدَل بِدَرَت شَكْسَتَهآ كَرَد دَرَسْت
اَي بِر تَوَقُبَای سُلْطَنَت آمَدَه چَسْت	هَان تَآچَه كَنِی كِه نَوَبَت دَوْلَت تَسْت (۱)

از یکی از مراسلات عربی رشید چنین بر می آید که ایل ارسلان در اواخر سلطنت و یا سلطان تکش در ابتدای جلوس بمناسبت همین کبر سنّ و ضعف بنیه رشید را از خدمت معاف داشته و او باقامه مراسم طاعت و عبادت مشغول شده است [۲] و احتمال کلی دارد که صدور اجازه معافی او از خدمت از طرف سلطان تکش شده باشد چه رشید مدّتی از دوره سلطنت هفده ساله ایل ارسلان را بخدمت وزارت رسائل و ریاست دار الانشاء خوارزم مشغول بوده و در یکی از مراسلات عربی خویش مدّت اقامت خود را در خوارزم چهل و یکسال میگوید [۲] اگر ابتدای خدمت او را بخوارزمشاهیان چنانکه سابقاً نوشتیم سال انتصاب اتسز بخوارزمشاهی یعنی سال ۵۲۲ بگیریم چهل و یکسال بعد از آن مقارن میشود با ۵۶۳ که سال دوازدهم از سلطنت ایل ارسلان است از این تاریخ ببعد معلوم نیست که رشید تا چه مدّت دیگر در خدمت داخل بوده و چه وقت بامر خوارزمشاه از کار کناره گرفته است .

در اوقاتی که و طواط در گوشه عزلت معتکف شده و از امور دیوانی دست

[۱] جهانکشی ج ۲ ص ۱۸ [۲] مجموعه رسائل عربی و طواط ج ۲ ص ۲۸ [۳] مجموعه رسائل عربی ج ۱ ص ۷۰

شسته بوده گویا کسی که جای او را گرفته و بمقام او نشسته بوده رشید را در اختیار این رویه ملامت و حاشیه و خدم او را استهزاء مینموده و بادوات و قلم رشید مکتبه میکرده است ، و طواط باو مراسله ای می نویسد و باو توصیه میکند که اگر میخواهد منشی پادشاه باشد جهت خود دوات و قلمی تهیه نماید و بیش از این اسباب آزار رشید را فراهم ننماید ضمناً حکایت خوشمزهای از یکنفر خربنده نیشابوری برسبیل تمثیل در مراسله خود درج کرده که بمناسبت حسن عبارت و لطف مضمون یا قوت نیز آنرا درضمن احوال رشید نقل نموده است [۱].

در مدّتی که رشید از بلخ و طن خویش مفارقت جست و بگفته خود دور از عشیره و جیران در شهری دور دست و غریب زیست میکرده همه وقت نسبت به خراسان و دوستان خود در بلخ اظهار تعلق مینموده و بر فراق ایشان تأسفها میخورده چنانکه میگوید :

حریم او بامان همچو بیضه حرمت
که بیضه حرم است و چو روضه ارمت
همه بجنب وجود ضیاء دین عدمست
مفاخر عربست و تظاهرها عجمست
که پیش درگاه او پشت آسمان بخمست
بزرگ مجلس او همچو کعبه محترمست
همه ذخایر عقبی طفیل آن قدمست
بعالم اندر چون جدّ خویشان علمست
که بر صحیفه اقبال نام تو رقمست
همه مصالح دنیا مگر نگین جست
سرش بریده و سینه دریده چون قلمست
بامر و نهی در احکام تو همه حکمست
روان حاسد جاهت نشانه المست
هر آن دمی که بر آرم ندیم او ندمست
یکی عدیل نفست و یکی ندیم نست
چو دولت تو فزون و چو حاسد تو کمست
مگر خدای تعالی که وصف او قدمست

فدای بلخ دل من که روضه ارمت
همه سعادت بلخ و همه عبادت او
چنین مفاخر آن خطه را بسست و لیک
پناه دوده حیدر که از سیاست او
بزرگواری فرزانه و خداوندی
بلند همت او همچو چرخ مرفوعست
بهر کسی که نهد در طریق دین قدمی
بعلم و حلم و سخا و وفا و عدل و حیا
ضیاء دین پیمبر تو آن سر افرازی
معلقست بفرخنده کلک میمونت
هر آنکه پیش تو همچون قلم بسر نرود
بنظم و نثر در الفاظ تو همه نکته است
ضمیر ناصح صدرت خزانه طربست
منم که تا ز جناب تو دور ماندستم
ز شوق مجلس و هجر رخ توام دل و چشم
عنای طبع من و روح روح من بی تو
همیشه نا که حدوشت وصف هر موجود

دل تو شاد و رخت تازه باد گر بر چرخ دل عدوی تو پر انده و رخس دژمست

و این امام ضیاء الدین صدر الائمه را که از بزرگان ادبا و شعرا و فضلاى مقیم بلخ بوده چنانکه از اشعار و رسایل رشید بر می آید در حق و طواط حقوق نعمت و تربیت بسیار است و در یکی از رسائلی که رشید باو نوشته همه چیز خود را از شهرت و مکنت و نظم و نثر از صدر الائمه میدانند و پس از ترك بلخ برادر جوان خود نجمیّب الدین عمر را در آن شهر تحت سر پرستی و عنایت او گذارده بوده است [۱] و رشید را در مدح او بعربی و فارسی مدایحی است .

وقتی و طواط برای دیدن مادر پیر نابینای خود خوارزم را ترك گفته و بیدیدار خود آن ضعیفه را مسرور کرده بوده و چون میخواست است مراجعت نماید مادرش از این بابت سخت بی تابى مینموده و بر فراق پسر میگریسته است ، رشید وصف حال او را میگوید و بیکى از مخدومین خود که گویا همان صدر الائمه ضیاء الدین است خطاب مینماید :

عرض کریم را بهوی در کف هوان
همچون سگان زهر یکی پاره استخوان
وز بهر لقمه ای نخورم غصه هان آن
ورسیم نیست هست مرا علم بی کران
بل علم به مرا که بسی گنج شایگان
دارم بعلم مرکب دولت بزیر ران
در کنج خانه مانده چو برخایه ماکیان
گوهر چه قیمت آرد اندر میان کان (۲)
جائی روم که باشم از حادثات امان
باقامتى ز بار عطای تو چون کمان
بر بسته چون قلم بشناهای تو میان
بر خود همی پیچد از این غم چو خیزران
دارد دلی سبک ز غم و اندهی گران
کارش رسیده از غم تیمار من بجان

صدرا بفرّ تو که هشتم بعمر خود
ز آنها نیم که بر در هر کس کنم قرار
از بهر خرقة ای نکشم خرقة های این
گر مال نیست هست مرا فضل بی شمار
بل فضل به مرا که بسی در شاهوار
آرم بفضل موکب حشمت زیر چنگ
من کرده خویشتن سره از فضل وانگهی
لؤلؤ چه قدر دارد اندر صمیم بحر
کاری کنم که ماندم از مکرّمات اثر
خواهم شدن چو تیر از اینجا سوی عراق
بگشاده چون دوات باوصاف تو دهن
مسکین ضعیفه والدۀ گنده پیر من
دارد سري گران ز دل و خاطري سبک
جانش رسیده در کف تیمار من بلب

چون تار ریسمان تن او شد نزار و من
پوشیده رفت خواهم از او کز گریستن
یارب چگونه صبر کند در فراق من
هستش دلی شکافته چون نار و ز عنا
از زخمهای پنجه و از بادهای سرد
شبهای تیره راز بسی گفت خواهد او
حالی شکفت دیده ام امروز من از او
شد ناگهان ز عزم من آگاه و ز جزع
فرزند دیده ای تو از این گونه بی وفا
کز حق این ضعیفه بیچاره نیستی
در مجلس ملوک مرا باشدی مقرر
غبنا و حسرتا که رساند بن همی
چندین هزار آفت و یک ذره منفعت
ای گشته شرع را بهمه تقویت ضمین
تیمار آن ضعیفه چو رفتم نکو بدار
تا شرح داده های تو گویم بهر زمین
جز من که گفت داند مدح ترا سزا
آنم که در دقایق تازی و یارسی
آن پیشوای معرکه دانشم که من
از صوت من خجل شود الحان عندلیب
حسان کجاست تا که در آموزش سخن

بسته کجا شوم یکی تار ریسمان
بر بندد اشک دیده او راه کاروان
آن طبع نا شکیش و آن شخص ناتوان
روئی چو مغز نار و سرشکش چوناردان
بر چون بنفشه دارد و چهره چوزعفران
یارب تو آن غریب مرا باز من رسان
والله که نیست هیچ خلاف اندرین میان
خاشاک شد دو گوهر تابانش ناگهان
مادر شنیده ای تو بدین شکل مهربان
در دل مرا کجا بودی یاد خان و مان
در محفل صدور مرا باشدی مکان
یک سود را زمانه بخروار ها زیان
چندین هزار کردن و یکپاره گردان [۱]
وی کرده خلق را بهمه مکرمت ضمان
مقدار آن عقیقه که گفتم نکو بدان
تا مدح کرده های تو خوانم بهر زمان
جز من که کرد داند وصف ترا بیان
دوران چرخ پیر نیارد چو من جوان
هرگز سپر نیفکنم از تیر امتحان
وز طبع من حسد برد اطراف بوستان
در دو زبان مدایح اوصاف خاندان (۲)

گویا در نتیجه همین دور ماندن از خدمت اتسزخوارزمشاه، طرف بی مهری این
پادشاه قرار گرفته، رشید در بیان حال مادر خود و علت این دوری خطاب با اتسز میگوید:
بشنو از احوال من لختی که خود احوال تو
از حجاب هفت گردون کرده قدر تو گذر
بنده صدر توام پرورده درگاه تو
در ثنای تست صیت من بگیتی مشتهر
نظم شکر تو دهم چون معنی آرم در ضمیر
با نظام جاودانی شد که ماند جاودان
در بسیط هفت کشور حکم تو گشته روان
از تو دارم جاه و جان و از تو دارم نام و نان
از قبول تست نام من بعالم داستان
نقش مدح تو کنم چون خامه گیرم در بنان

[۱] حقائق السحر ص ۱۳۰ [۲] مقصود خاندان نبی است که این صدر موضوع قصیده نیز از آن
دودمان بوده چنانکه در ابتدای قصیده میگوید:
از آل و دودمان نبی و وصی توئی و ندر جهان کراست چنین آل و دودمان

جز دعای ملک تو قوی ندارم بر زبان
دیده ما بینا و دل با ساکن و تن ناتوان
محنت دور سپهر و نکبت جور زمان
روی اوگشته زاحداث زمان چون ضیمران
قطره های اشک را چون دانه های ناردان
ناخته بر جان سپاه و ساخته دردل مکان
وز رکابت دورکی ماندی رخمن یک زمان
کردت خواهد بدار و گرنمی خواهد بران
کر برانی کس نخواهد گفت چون کردی چنان
سازم اندر حوزه خاک جنابت خان و مان

جز هوای صدر تو شوقی ندارم در دماغ
مادری دارم ضعیفه داعی ایام تو
نور چشم و زور جسم او ر بوده یکسره
موی او گشته ز آفات جهان چون نستر
از طیانچه گشته رخسارش چونارویس برو
گر نبودی درد این بی چشم مرحومه مرا
از بساطت فرد کی ماندی لب من یک نفس
ما ضعیفان آمدیم اکنون و در حکم توایم
گر بداری کس نخواهد گفت چون کردی چنین
خان و مان دادم بیاد و هست امید من آنک

و گویا سفر و طوطا جهت دیدار مادر خود و دور ماندن او از خدمت اتسز
در موقعی بوده است که این پادشاه بخراسان لشکر کشیده و تا حد قوچان حالیه
و حوالی عراق عجم پیش آمده بود یعنی در ۵۴۸ - ۵۴۹، چه و طوطا در ابتدای
همین قصیده بفتوحات اتسز در عراق اشاره میکند و میگوید:
خسروا از زخم تیغ تو در اکتاف عراق ماند خواهد ناظرانرا تا که محشر نشان

رشید و طوطا با شاه غازی نصره الدین رستم بن علی بن شهریار بن قارب
(۵۳۳ - ۵۵۸) (۱) از بزرگترین اسپهبدان باوندیه طبرستان مناسبات دوستی
داشته و او را مدح میگفته و از او صلوات و وظایفی دریافت میکرده است و این
پادشاه هر سال ۵۰۰ دینار و دستار و جبهه ای با اسی زین و ستام کرده برای و طوطا
بخوارزم میفرستاده است. صاحب تاریخ طبرستان یعنی بهاء الدین محمد بن حسن بن اسفندیار
کاتب سه قصیده عربی را که و طوطا در مدح شاه مازندران گفته در کتاب خود
آورده است (۲).

از شرح حال و طوطا بدینتر از این اطلاعی بدست نیامد، اگر مجموعه رسائل
فارسی او یا لااقل چند رساله ای که از او در لنین گراد در طی مجموعه ای از

(۱) وفات این اسپهبد را ابن الاثیر در ربیع الاول سال ۵۶۰ مینویسد ولی گویا صحیح
قول صاحب تاریخ طبرستان است که آنرا در فروردین ۵۵۸ و در سن ۶۰ مبداند (رجوع کنید
به Ed. Browne, Ibn Isfandiyyar's Hist. of Tabaristan 249 و مجالس المؤمنین
قاضی نورالله شوشتری، چند پانزدهم از مجلس هشتم)

(۲) ترجمه تاریخ طبرستان بانگلیسی بقلم پروفیسور برون ص ۶۲ - ۶۵.

از مراسلات عهد سلاجقه و خوارزمشاهیان و غیره مضبوط است در دسترس نگارنده این سطور بود شاید معلومات دیگری نیز راجع باحوال مؤلف حدائق السّحر فراهم می آمد. وفات رشید را چنانکه سابقاً هم اشاره کردیم یاقوت در ۵۷۳ مینویسد و صاحب روضات الجنّات و حاجی خلیفه (در باره ای مواضع) (۱) نیز که از یاقوت نقل کرده اند متابعت او را نموده اند ولی تقی الدّین کاشی و دولتشاه ۵۷۸ را تاریخ فوت او دانسته اند و ماقول یاقوت را ترجیح دادیم.

مقام و طوطا در شعر عربی و فارسی

اگر چه رشیدالدّین و طوطا در میان تازی زبانان بمنشآت بلیغه عربی خود و در بین ادبای فارسی باثر جاوید خویش یعنی کتاب حدائق السّحر معروف شده ولی در نظم عربی و فارسی نیز از گویندگان بزرگ بوده و شعر بسیار باین دوزبان برشته نظم آورده است.

یاقوت میگوید: «رشید در آن واحد يك بیت از بحری بحرّی نظم میکرد و بیتی دیگر ببحرّی جدا گانه بفارسی و هر دو را با هم املا مینمود. (۲)». با وجود این اشعار عربی و فارسی او در جنب نثرش اهمیتی نیافته و یاقوت شعر او را پستتر از نثرش میشمارد (۳).

اشعار فارسی رشید نیز با وجود قوّت ترکیب و استحکام بنیان و فصاحت لفظی از طراوت خالی است و آن شادابی و لطف را که در گفته های بعضی از سخن سرایان معاصر او دیده میشود ندارد بخصوص که رشید در نظم اشعار نیز مثل نثر سعی کرده است در غالب جاها مصراع ها را با رعایت صنایع بدیعی که در آن استادشمرده میشده است ترتیب دهد و آنها را از ترصیع و موازنه و غیره خالی نگذارد و با اینکه مدّعی است که ابیات شواهد کتاب ترجمان البلاغه فرّخی بس ناخوش بوده و همه را از راه تکلف نظم کرده خود او نیز در ذیل بعضی از صنایع بدیعی در

(۱) از جمله در ذیل غرر الاقوال ، و حدائق السّحر ، و حدودنا (در این مورد اشتهاً

۶۷۲ چاپ شده) و ابتکار الافکار .

(۲) معجم الادبا ص ۹۱ ج ۷ (۳) معجم الادبا ص ۹۴ ج ۷

حدائق السحر همین کار را کرده است و چندین قصیده گفته بوده که در آنها صنعت ذوالقافیتین را رعایت نموده (۱) و در تصحیفات نیز مختصری ساخته بوده است (۲) و غریب این است که خود او میگوید که: « این قبیل ابیات در نفس خویش لطفی ندارد اما مثال را تهاست (۳) ».

دولتشاه میگوید: دیوان رشید قریب بیانزده هزار بیت است اکثر آن مصنوع و مرّصع و ذوقافیتین و غیر ذلك و قصیده ای گفته که تمامی آن مرّصع و بعضی ابیات آن مرّصع مع التّجنّیس است و دعوی کرده که بیش از من هیچ آفریده قصیده ای نگفته است که تمامی آن مرّصع بوده باشد خواه عبری و خواه بفارسی (۴) .

بدیهی است ابیاتی که بعنوان مثال برای کتاب بدیع و یا قدرت نمائی در آوردن صنایع لفظی از قبیل ذوالقافیتین و ترصیع و توشیح و تصحیف و غیره بنظم آورده شود لیاقت عنوان شعر را بمعنی حقیقی این کلمه ندارد بلکه نظمی است خالی از هرگونه لطف شعری و ذوقی . تقی الدین در مقام شاعری رشید میگوید: « استادان در همواری و طرز سخن عدیل ظهیرش گفته اند (۵) انوری ادیب صابر را بر رشید در شعر ترجیح مینهاده بر خلاف خاقانی که رشید را افصح میدانسته (۶) . » صاحب ذوق سلیم یعنی کسی که پابند تکلفات لفظی و تصنّعات لغوی نباشد و شعر حقیقی آنرا بداند که در نفس خواننده و شنونده مؤثر شود و تولید هیجان و رقت قلب کند و موجب تحریک انفعالات نفسانی و عواطف قلبی گردد از مقایسه اشعار ادیب و رشید کاملاً حق را بانوری خواهد داد، اگر چه رشید از ادیب صابر در سخنوری و ادب و انواع کلام استاد تر بوده ولی ادیب بمراتب از او شاعر تر است .

دیوان شعر فارسی رشید هنوز بطبع نرسیده ولی نسخ متعدّد آن در کتابخانهای اروپا و کتابخانهای خصوصی اشخاص موجود است .

(۱) حدائق السحر ص ۵۸ (۲) ایضاً ص ۶۸ (۳) ایضاً

(۴) تذکرة دولت شاه ص ۸۹ (۵) در شرح حال رشید (۶) در شرح حال ادیب صابر

مناسبات و طواط با فضلا و شعرای عهد خود

قرنی که رشید در آن میزیسته یعنی قرن ششم هجری دوره ای بوده است که در ممالك اسلامي مشرق بخصوص خراسان و ماوراء النهر بازار علوم و ادبیات منتهای رونق و رواج را داشته و در بلاد مختلفه این ممالك مثل مرو و بلخ و نساپور و هرات و طوس و جرجانیّه و بخارا و سمرقند مشاعل درخشان فضل و ادب بفروزندگی و تابش تمام دایر بوده است. حکومت عادلانه سلاجقه بر خراسان و ادب پروری و مملکتداری و زرای فضل دوست ایشان و امارت خوارزمشاهیان بر ماوراء النهر و خوارزم از اواخر قرن پنجم ببعد آرامش و امن را که مقدمه لازم بسط علوم و ادبیات است بر این دو قسمت از ممالك اسلامی مستقر کرده بود و در سایه آن فضلا و ادبا بکار افاده و استفاده مشغول بودند، شهرها همه آباد و مدارس و محافل علم و ادب در همه جا دایر و در هر گوشه و کنار هزاران فاضل و ادیب بدرس و بحث اشتغال داشتند، سلاطین و وزراء در عین گرفتاریهای ملکی و کشوری تحصیل ادب و جمع کتب و همنشینی با شعرا و فضلا را بهترین اشتغال ایام زندگانی میدانستند، مخصوصاً سلطان سنجر در خراسان و اتسز خوارزمشاه در خوارزم در این رویه یگانه عصر خویش بودند و چون در همه چیز با همدیگر رقابت میورزیدند در تشویق فضلا و شعرا نیز همین سیره را پیشه خود قرار داده بودند، معارضه ادیب صابر و طواط با همچشمی انوری و رشید چندان کمتر از رقابت اتسز با سنجر نبود. چیزی که بیش از همه معرف گرمی بازار دانش و فضل در این ادوار است کتابخانهای بزرگ عمومی و خصوصی است که در آن ایام پیش هر عالم و وزیر و یا در گوشه هر مدرسه و جامعه موجود بوده و در دسترس طلاب فزون مختلفه علم و ادب قرار داشته است، شرحی که یاقوت مقارن استیلای مغول از کتابخانهای عمومی و خصوصی مرو مینویسد حقیقه شکفت آور است.

در این ادوار جای هیچگونه تعجب نیست اگر ببینیم که فضلا و شعرا دائماً با هم در رابطه و مکاتبه باشند و از یکدیگر در پرسیدن مشکلات و عاریه گرفتن و

قرض دادن کتب خودداری نکنند و بمقتضای طبیعت انسانی و خواهش زمان و احوال دیگر بمدح و قدح هم بپردازند بخصوص اگر وقتی یکی از آنها در علم و فضل یگانه و طاق باشد و مشهور آفاق شود و با داشتن مقامات علمی در دستگاه ملوک نیز بیایگاهی رفیع برسد و وجودش منشأ نفع و ضرر گردد. امام رشید الدین و طواط از جمله کسانی است که بگفته یاقوت از نوادر زمان و عجایب دوران بوده و در عهد خود افضل ناس در نظم و نثر بشمار میرفته و در شناختن دقائق کلام عرب و اسرار نحو و ادب کسی بر او پیشی نداشته و بهمین جهت صیت فضایلش اقالیم را فرا گرفته و او را شهره آفاق کرده بوده است [۱].

رشید بجمع آوری کتب حرصی غریب داشته و عمر را در استنساخ و تصحیح اوراق و دفاتر میگذرانده [۲] مخصوصاً جهد میکرد است هر جا شعر یا کتابی بدست او می افتد آنرا با نسخ اصلی یا مصححه اساتید مقابله کند و اغلاط آنرا رفع نماید [۳] بهمین وجه در فراهم ساختن نظم و نثر معاصرین خود دقتی بخرج میداده [۴] حتی بیعضی از اساتید عهد خود پیشنهاد میکرده و واسطه بر می انگیزخته که مدتی را نزد او بیاید و در حجره ای فارغ بخرج رشید زندگی کند و از هر گونه وسایل راحت و استفاده تمتع بردارد تا رشید کتابی را پیش او بخواند و از او اجازه روایت آنرا حاصل کند [۵] و هزار جلد نسخه نفیسه وقف کتابخانهها میکرده است [۶] و شعرارا بنام و نان میرسانده و ایشان را با کابر و اعیان معرفی می کرده و جهت آن جماعت صله می گرفته است [۷].

چون رشید صاحب دیوان رسالت خوارزمشاهیان بوده و مقام امارت و وزارت داشته زودتر از سایر فضلا منظور نظر شعرا و ادبای هم عصر خود قرار میگرفته و بهمین مناسبت دیگران ارسال شعر خود را پیش او افتخاری بر خود میدانستند و مکاتبه با او را ترك نمیگفتند و در حیات رشید بجمع آثار قلمیش میپرداختند [۸].

[۱] معجم الادبا ص ۹۱ ج ۷ [۲] رسائل عربی رشید ص ۵۰ ج ۲ و ص ۱۷ ج ۲ [۳] ایضاً ص ۶۴ و ۶۷ ج ۲ [۴] ایضاً ص ۶۰ ج ۲ [۵] ایضاً ص ۱۷ ج ۲ [۶] ایضاً ص ۱۸ ج ۲ [۷] رسائل عربی و طواط ص ۴۹ ج ۲ [۸] ایضاً ص ۸۰ ج ۲

رشید و طواط با غالب وزرا و امرا و اعیان و بعضی از سلاطین عصر خود مکاتبه داشته و ایشان نیز چون آن عصر دورهٔ ترقی علم و فضل و ادب بشمار میرفته و وزرا و امرا و سلاطین نیز از دانش و فرهنگ بی بهره نبودند بهمان زبان و قلم با او مکاتبه میکردند و از زیارت اشعار و خطوط او لذت میبردند.

از شعرا و فضایی عهد نیز جماعت زیادی با رشید مناسبات و مکاتبات داشته‌اند و مشهور ترین این جماعت بقرار ذیلند:

علامه جابر الله زمخشری، قاضی یقهٔ وب جندی، امام ضیاء الدین صدر الائمه خطیب، امام حسن قطان، نعمانی شاعر، ابواسحق ابراهیم بن عثمان الغزوی شاعر (۴۴۱ - ۵۲۴) که در بلخ بخدمت او رسیده [۱]، انباری شاعر فارسی که در ترمذ او را ملاقات کرده (۲)، بهاء الدین ابو محمد خرقی فیلسوف [۲]، امام سدید الدین بن نصر الحامی [۴]، امام ضیاء الدین عمر بن محمد بسطامی [۵]، امام محمد بغدادی داماد امام عمر الخیّامی که در نیشابور بوده [۶]، ادیب شهاب الدین صابر بن اسمعیل و افضل الدین خاقانی شروانی و عده ای دیگر.

رشید بگفتهٔ بعضی مردی خود پسند و بزرگ منش بوده [۷] و بر سخن شعرای اطراف ایراد میکرده و بهمین جهت بیشتر شعرا با او خوش نبوده‌اند و اکثراً را هجوهای رکیک گفته‌اند [۸] بخصوص که رشید در حق کلام خود اعتقادی بی اندازه داشته و فضل و علم خود را در نظم و نثر بچشم همه میکشیده و دیگران را

[۱] حدائق السحر ص ۳۷ [۲] ایضاً ص ۴۱ [۳] ایضاً ص ۳۰ و ص ۱۱۳ [۴] رسائل البغا ص ۲۹۶ [۵] رسائل رشید ص ۴۸ ج ۲ و لباب الالباب ص ۲۳۱ ج ۱ [۶] رسائل رشید ص ۶۷ ج ۱ [۷] تذکرهٔ تقی الدین در شرح حال رشید [۸] تذکرهٔ دولتشاه ص ۱۷

ریزه خوار خوان فضایل خویش میخوانده است [۱] و در نظم و نشر مکرر بستایش مقامات علمی و سخندانی خود میپردازد ، از آنجمله در مدح اتسز میگوید :

بر دین و ملک آنکه ترا شهریار کرد	بر نظم و نشر کرد مرا نیز شهریار
آنم که هست خاطر من کنج شایگان	وانم که هست گفته من در شاهوار
آرنده نوادر گیتی سپهر پیر	کو در فنون فضل جوانی چومن بیار
حقا که تا بدهر پسند است دهر را	آثار من فلاید اعتاق افتخار

باز میگوید در شکایت از اینای روزگار و مقام بلند خود در سخن خطاب

بخوارزمشاه :

دور از تو مدتی من مسکین نه بر مراد	بودم بخوان حادثه مهمان روزگار
اخوان من که بود بر ایشان امید من	گشتند بر جفای من اعوان روزگار
دلتنگم از جنایت اجرام آسمان	رخ زردم از خیانت اخوان روزگار
با این همه چومن دگری پشت کی نهد	بر مسند علوم در ایوان روزگار
در صد هزار سال بتأثیر آفتاب	لعلی چومن نخیزد از کان روزگار
آثار من ستاره گردون مغفرت	و اخبار من شکوفه بستان روزگار
از نظم من فزوده عدد ذات اختران	وز ثمر من گرفته مدد جان روزگار
غبنی بود اگر بکساد اندر اوفتد	این پر بها متاع بدگان روزگار

ایضاً در مدح اتسز و شکایت از دور شدن از خدمت او گوید :

شاهها چو دست حشمت تو بر سرم ندید	در زیر پای قهر تم را بسود چرخ
بی حسن اصطناع تو و بر لطف تو	نازم بکاست عالم و رنجم فزود چرخ
به زین نگر بمن که اگر حالتی [۲] بود	والله که مثل من بنخواهد نمود چرخ

رشید در دین نیز سخت متعصب بوده و با بد دینان و کسانی که اوقات خود را بخواندن فلسفه میگذرانده دشمنی داشته ، ابن المقفع را در عقل قاصر دانسته زیرا که در موقع گذشتن از مقابل آتشکده ای بانشاد شعری تمثیل جسته و اظهار علاقه بآن کرده [۳] ، همین وجه از مقالات حکمای یونان اظهار تبری نموده و از آنها جز آنچه را که باشرع موافق و با دین مطابق باشد باقی را مهمل شمرده است [۴]

[۱] رسائل رشید ص ۵ ج ۲ و ص ۷ ج ۲ و ص ۱ از همین مقدمه

[۲] حال بمعنی مرك ، جهانگشای جوینی ص ۱۱ ج ۲

[۳] رسائل رشید ص ۲۳ - ۲۴ ج ۲ و شرح حال ابن المقفع تألیف نگارنده ص ۱۶

[۴] رسائل رشید ص ۳ ج ۲

لابد علت عمده رنجش شعرائی که رشید را هجو گفته و فضائلی که او را بحسد منسوب کرده اند یکی همین مقام بلند رشید در فضل و ادب و قرب و منزلت او در دستگاه ملوک بوده دیگر شاید بی اعتنائی او بشأن دیگران و خشکی در عقیده و غلوی که در حق دانش و ادب و شخص و حسب و نسب خود داشته و اینگونه خود ستائیه‌ها از مسائلی بوده است که لابد امثال و اقران او را می آزرده و بناسزا گوئی و هجو او و امید داشته است و خود رشید مکرر از حساد و بد خواهان شکایت میکند و از قراین معلوم میشود که بد خواهان رشید، اتسز خوارزمشاه را برانگیخته بودند که و طواط را در مجلس خود بمعرض امتحان بیاورد و با کسی بمخاصمه و مناظره وادارد شاه نیز چنین کرده و رشید را گویا در آن مجلس از طرف حاسدان او توهینی فراهم شده و خود او میگوید:

خدا یگانا امروز قرب سی سال است	که بر بساط توام که جبین و گاه لبست
ز بعد این همه مدت هنوز محتاجم	بآزمایش در مجلس تو این عجیبت
منم امام همه اهل فضل و شخص مرا	ز علم و دانش هم طبلسان و هم سلبست
همه افاضل گیتی بدست من باشند	بدان مثال که مهره بدست بوالعجیبت [۱]
اگر بنظم گرایم کلام من حکمتست	و کر بشر در آیم حدیث من خطبتست
بنظم و نثر من اندر نهاده اند هر آنج	دقایق عجمست و لطایف عربست
تفاخرم بنژاد و تبار رسمی نیست	نژاد من هنر است و تبار من ادبست
لقب اگر بد و نیکست عار و فخرم نیست	صحیفه هنر من جریده لقبست
همیشه تا که بود رنج هر کجا هنر است	همیشه تا که بود خار هر کجا رطبتست
چو مصطفی تو همی باش در میان نعم	که در میان لهب خصم تو چو بلهبت

و در ضمن قصیده‌ای که سابقاً قسمتی از آن را نقل کردیم اشاره‌ای بهمین موضوع را میگوید:

مردم بفضل سود دو عالم طلب کنند	بخشای بر کسی که ز فضلش رسد زیان
بذرفتم از خدای کزین پس نباشدم	با هیچکس مخاصمت از روی امتحان

اینک ما شرح مناسبات رشید و طواط را با چند نفر از بزرگان علم و سخن در ذیل همین عنوان بیان مینمائیم تا شاید از این راه کمکی بتاریخ ادبیات فارسی شده باشد.

[۱] شاهی بر اینکه بوالعجب یا بلعجب در اصل بمعنی شخص مهره باز بوده است.

رشید الدین وطواط و امام حسن قطان

از جمله فضائلی که با رشید الدین وطواط آشنائی داشته و بین ایشان يك سلسله مکاتبات در باب موضوعی که ذیلاً بذکر آن میپردازیم ردّ و بدل شده عین الزّمان امام حسن قطان مروزی است که از علما و حکمای قرن ششم بوده و او کسی است که دو شجرهٔ اخرب و اخرم را برای تسهیل استخراج اوزان بیست و چهار گانهٔ رباعی استخراج کرده است [۱].

اتسز خوارزمشاه در سال ۵۳۶ موقعی که قراخانیان در جنگ قطوان سلطان سنجر را منهزم نموده بودند بخراسان آمد و مرو را قتل و غارت کرد و در آن واقعه جماعتی از رنود و اوباش شهر با سپاهیان خوارزم همدست شده بنهب اموال مردم و کشتن بیگناهان قیام کردند، حسن قطان نظر بر رابطهٔ جنسیت و سابقه آشنائی بر رشید الدین وطواط که در اردوی اتسز بود متوسّل شد که کتابخانهٔ او را بار دو گاه حمل نماید و باین وسیله نسخ نفیسهٔ آنرا از تلف شدن نجات دهد ولی رشید باینکار موّفق نشد و کتب علامهٔ مزبور بباد غارت رفت حسن قطان وطواط را متهم کرد که غارت آن کتب باشارهٔ او بوده و از سر سوز در محافل و مجالس زبان بیدگویی رشید دراز میکرد و نام او را بزشتی میبرد از مراسلاتی که رشید و حسن قطان بر سر این موضوع بیکدیگر نوشته اند چهار رسالهٔ آن که بقلم وطواط است در مجموعهٔ رسائل عربی اوبطبع رسیده [۲] و یکی از آنها را نیز عطا ملک در تاریخ جهانگشا آورده است [۳].

رشید برای رفع بهتان و دفع نهمتی که گریبان گیر او شده بود در جواب امام حسن قطان مینویسد که بر حسب اشارهٔ او برای حمل کتب بمنزلش رفته ولی چون شمارهٔ آنها را زیاد و حمل آن کتب را مشکل دیده است آنها را بهمان حال بجا گذاشته و از منزل عین الزّمان دست خالی بیرون رفته است. چون عین الزّمان بامثال این بیانات متقاعد نمیشده و از بدگویی و درشت نویسی بوطواط خود داری نمیکرده رشید سخت بر او غضبناک گردیده و بلهجه ای تند باو مراسله ای دیگر نوشته و بدگمانی

[۱] رجوع کنید بکتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم ص ۹۱ و حاشیهٔ ص ۵ جلد دوم جهانگشای جوینی بقلم علامه آقای میرزا محمدخان قزوینی.

[۲] رسائل وطواط صفحات ۱۸ و ۱۹ و ۲۱ و ۲۶ ج ۲ [۳] ج ۲ ص ۶ - ۷

او را باطل شمرده است و حکایت ذیل را بر سبیل تمثیل نقل کرده: « در یکی از کتب اهل ادب خواندم که خلیفه ای از خلفا در خواب دید که یکی از ندیمان بقصد قتلش باو حمله آورده، چون صبح شد ندیم را خواست و فرمان بکشتنش داد ندیم گفت چه گناهی از من سر زده که مستوجب این عقوبت گردیده ام خلیفه گفت از تو گناهی صادر نشده ولی چون در خواب دیدم که تو در قصد منی ترا باین جرم بقتل میآورم، ندیم گفت یوسف پیغمبر با وجود آنکه براسی مشهور بود و لقب صدیق داشت خواب خود را محتاج بتعبیر دانست و گفته های او را تأویل و تفسیر کردند، آیا در باب خواب خلیفه نیز نباید چنین کرد، خلیفه را خنده گرفت و از سر خونس در گذشت، سپس باو یاد آور شده که اگر رویه سوء خود را در بیان ترك بگوید رشید حال اخلاص قدیم و مقام شاگردی را حفظ خواهد نمود و الا از در دیگر داخل خواهد شد. عاقبت امام حسن قطن متقاعد شده برشید مراسله ای در این باب نوشت و رشید هم از حسن عاقبت کار خشنود گردیده از درشتیهای که سابق در جواب حسن قطن کرده بود عذر خواست و غائله ختم شد.

رشیدالدین و زغشری

از جمله فضلا و اهل ادبی که رشیدالدین وطواط با آنها رابطه افاده و استفاده داشته و باب مکاتبه و رابطه بین ایشان مفتوح بوده استاد بزرگ علم و ادب جلاله ابوالقاسم محمود بن محمد خوارزمی زغشری (۴۶۷ - ۵۳۸) ملقب بفخر خوارزم است که بیشتر ايام را در جرجانیّه (گرگانج) پایتخت خوارزم میزیسته و مجلس بحث و درس داشته و عده زیادی از طلاب علوم ادبیّه و عربیّه از محضر او کسب فیض میکرده اند.

رشید وطواط چنانکه از یکی از مراسلات او خطاب بزغشری بر میآید [۱] بعد از ترك وطن اصلی و افتادن بخوارزم همیشه آرزو داشته که درس زغشری حاضر شود و از بیانات او استفاده کند ولی پیش آمد یا قصور خود او مانع درك این فیض بوده، پس از چندی عریضه ای با نهایت خضوع و رعایت کمال احترام با استاد

مزبور مینویسد و از او تمَنّی میکند که بخطّ خود یا بزبان یکی از معتمدین خویش اجازه دهد تا رشید الدّین نیز مثل سایر طلّاب بتواند در مجلس درس او حضور بهم برساند .

پس از تحصیل اجازه رشید از زمره استفاده کنندگان محضر او شده و اقدام او باین کار البتّه برای تسکین شوری بوده است که وطواط بکسب علم و ادب و فرا گرفتن معلومات از هر کس و از هر باب داشته و الاّ خود او در آن ایام فاضلی مشارّ الیه با لبنان و معروف دیار خوارزم و خراسان بوده چنانکه با وجود کمال استادی زمخشری و مقام بلند او در اقسام مختلفه علوم ادب و لغت رشید بزودی در خدمت او قرب و منزلتی بزرگ یافته و زمخشری همچنانکه از یکی از مراسلات رشید بر میآید [۱] بفضل و ادب و طواط عقیده تمامی پیدا کرده، او را مقبول القول میدانسته و از اشارات و اقوال او استفاده مینموده و آنها را یاد داشت میکرد و کار این استفاده و افاده بتدریج بانجا کشیده شده بود که بین آن دو استاد بلند مقام در باب چندین مسئله از مسائل متعلّق بفنون ادب و علوم عرب مباحثه در گرفته و چون زمخشری مردی منصف و حقیقت دوست بوده هر جا وطواط درست میگفته بخطای خود معترف شده و از او اظهار امتنان کرده است و رشید صورت بعضی از مسائلی را که مورد مباحثه بین او و زمخشری بوده و بالاخره زمخشری حقّ را بوطواط داده در همین مراسله که فقرات فوق را ما از آن استنباط کردیم تعداد نموده و مابرای نمونه یکی از آنها را اینجا نقل میکنیم :

در باب ظَبّی جمع ظَبّة (بمعنی تیزی شمشر و نیزه) زمخشری بخطّ خود نوشته بوده است که این کلمه از معتلّات و اصل آن ظَبیه است، رشید اعتراض نموده و گفته است واوی است و اصل آن ظَبوة است و بر سر این موضوع مناظره دواستاد بطول انجامیده و مذاکرات شدید شده تا بالاخره وطواط برای متقاعد کردن زمخشری کتاب صحاح جوهری را پیدش اوفرستاده ولی زمخشری بر آن کتاب عیب گرفته

[۱] این مراسله در دیوان رسائل عربی چاپی رشید نیست ، آنرا محمد کرد علی در کتاب رسائل البلقا که مجموعه ایست از منشآت چند تن از بلاغای زبان عربی در ص ۲۹۶ - ۹۲۸ بطبع رسانیده و کتاب رسائل البلقا در سال ۱۳۲۱ هجری قمری در مصر چاپ شده .

و آنرا بر از تحریفات و تصحیفات دانسته و زیر بار قبول قول رشید گرفته ، و طواط باردیگر کتاب سّر الصّناعة تألیف عثمان بن جُنّی را بحضور او ارسال داشته ، زمخشری در جواب گفته ابن جُنّی نیز مثل من کسی بوده است ، عاقبت رشید کتاب العین خلیل بن احمد را بخدمت او میفرستد ، زمخشری بصحّت قول رشید ایمان میرود و انصاف میدهد و در حضور صدر الائمه ضیاء الدّین خطّی را که در باب یائی الاصل بودن طُبه نوشته بوده میگیرد و باره میکند .

بار دیگر نیز بین رشید و طواط و یکی از شاگردان بزرگ زمخشری یعنی قاضی یعقوب بن شیرین جندی در باب توجیهی که زمخشری در کتاب کُشاف [۱] راجع بمنصوب خواندن شهر رمضان در یکی از آیات قرآن کرده بود مباحثه در گرفته و رشید بر توجیه زمخشری اعتراض نموده و در این باب بین رشید و قاضی یعقوب مباحثات شده چون قاضی یعقوب کیفیت واقعه را بر استاد خود زمخشری نقل کرده زمخشری بخطای خود اقرار آورده و بیهیچوب بن شیرین گفته بوده است که در ایام فراغت نکته مزبور را بخاطر او بیاورد تا این فصل از کُشاف را اصلاح کند و غلط بزرگی را که در آن راه یافته تغییر دهد ولی در همین ایام مریض شده و قبل از انجام این مقصود فوت کرده است .

اما این قاضی جمال الدّین یعقوب بن شیرین جندی [۲] که سمت شاگردی زمخشری را داشته از فضلاء و شعراء و نحوّیون بزرگ بوده و بین او و رشید و طواط مراسلات بسیار ردّ و بدل شده و از آنها آنچه بانشاء رشید است در مجموعه رسائل عربی او بطبع رسیده ، برای شرح حال این قاضی یعقوب رجوع کنید بکتاب الانساب

[۱] کتاب کُشاف اولین تصنیف زمخشری است [ابن خلکان ص ۱۹۸ ج ۲]

[۲] جند شهر بزرگی بوده است از بلاد ترکستان در ده روز فاصله از خوارزم مقابل بلاد ترک ماوراء النّهر نزدیک نهر سیحون ، مردم آن قبل از استیلای مغول مسلمان و بمذهب ابو حنیفه معتقد بودند و آن از اولین بلاد اسلامی بوده است که مغول بیاد قتل و غارت داده ، جند بفتح جیم و سکون نون و دال ، اثیر الدّین اخسیکئی گوید :

فرخنده مثال تو که او راست رام از درِ روم تا خط جند
پیوست بدانکه جهتش را با خاک در تو بود پیونده

سمعیانی ورق 137a و معجم البلدان یا قوت ج ۲ ص ۱۲۷. وفات قاضی یعقوب بعد از ۵۴۸ هجری واقع شده زیرا که سمعیانی آمدن او را در این سال بخراسان ذکر میکند. رشید و طواط و افضل الدین خاقانی

از جمله کسانی که با رشید و طواط ارتباط و مکاتبه داشته یکی هم گوینده بزرگ افضل الدین بدیل بن علی خاقانی شروانی (۵۰۰ - ۵۹۵) است.

مابین رشید و خاقانی مکرر شعرو مراسله رد و بدل میشده و این دو گوینده استاد مقام فضل و سخن سرائی یکدیگر را مسلم میدانسته و از ستایش همدیگر خود داری نداشته اند ولی عاقبت گویا رشید بر اثر عجب و غرور و غلوی که در حق سخن خود داشته و بر کلام دیگران خرده می گرفته صفای و داد بین او و خاقانی بکدورت مبدل شده و خاقانی بهجو رشید پرداخته است.

گویند چون صیت خاقانی بخراسان و خوارزم رسید رشید قصیده ای حاوی سی و یک بیت گفته پیدش خاقانی فرستاد و این دو بیت از آن قصیده است :

ای سپهر قدر را خورشید و ماه وی سریر فضل را دستور و شاه
افضل الدین بوالفضایل بحر فضل فیلسوف دین فزای کفر گاه

و خاقانی در جواب آن قصیده ذیل را گفته بحضور رشید ایفاد داشت :

مگر بساحت گیتی نماند بوی وفا که هیچ انس نباید ز هیچ جنس مرا
فسردگان را همدم چگونه بر سازم فسردهگان ز کجا و دم صفا ز کجا
درخت خرما از موم ساختن سهل است ولی ازو نتوان یافت لذت خرما
مرا بفرقت پیوستگان چنان روزیست که بس نماند که مانم ز سایه نیز جدا
اگر بگوش من از مردمی دمی برسد بپژده مردمک چشم بخشمش عمدا
اگر مرا ندی ارجعی رسد امروز و گر بشارت لاتقنطوا رسد فردا
بگوش هوش من آید خطاب اهل بهشت نصیب نفس من آید نوید ملک بقا
ندای هاتف غیبی ز چار گوشه عرش صدای کوس الهی بینج نوبت لا
خروش شهر جبریل و صور اسرافیل غریب سبحة رضوان و زیور حورا
لطافت حرکات فلک بگام سماع طراوت نغمات زیور گاه ادا
صریر خامه مصری میانه توقیع صهیل ابرش تازی میانه هیجا
نوا ی باربد و سار مطرب و مزمار طریق کاسه کر و راه ارغنون و سیتا
صغیر صاصل و لحن چکاوک و ساری نفیر فاخنه و نغمه هزار آوا

نوازش لب جانان بشعر خاقانی
مرا ازین همه اصوات آن خوشی نرسد
چنانکه دوشم بی زحمت کبوتر و پیک
درست گوئی صدر الزمان سلبان بود
از آن زمان که فرو خواندم آن کتاب کریم
بهار عام شکفت و بهار خاص رسید
بهار عام جهان را ز اعتدال مزاج
پاد که عیدکنم در جهان بفر رسید
وگر بکوه رسیدی روایت سخنش
ز نقش نامه آن صدر و نقش خامه او
ز نظم و نثرش پروین و نعش خیزد و او
عبارنش همه چون آفتاب و طرفه تر آن
برای رنج دل و عیش بد گوایم ساخت
معانیش همه یاقوت بود و در یعنی
زبون تر از مه سی روز ه ام می سی روز
بصد دقیقه ز آب درم نه تلخترم
طویلۀ سخنش سی و یک جواهر داشت
بسال عمرم از او بیست و پنج بخیردم
مگر که جانم از این خشک سال حرف زمان
که او پنج انامل بفتح باب سخن
حیات بخشا در خامی سخن منکر

گزارش دم قمری پیرده عفا
که از دیار عزیزی رسد سلام وفا
رسید نامه صدر الزمان بدست صبا
صبا چو دهد و محبت سرای من چو صبا
همی - رایم یا آیتها العلا ملا
دو نو بهار کر آن عقل و طبع یافت و او
بهار خاص مرا شعر سید الشعرا
که نظم و نثرش عیدی مؤبد است مرا
زهی رشید جواب آمدی بجای صدا
بیاض صبح و سواد دل مراست ضیا
بهم نمایه پروین و نعش در یک جا
که نعش و پروین در آفتاب شد پیدا
جواریش ز تحیت مفرحی ز ثنا
مفرح از در و یاقوت به برد سودا
مرا بطنر چو خورشید خواند آن جوزا
بسخره چشمه خضرم چه خواند آن دریا
هادمش بیهای هزار و یک اسما
شش دگر را شش روز گون بود بها
گریخت در کشف او بوجه استسقا
ز هفت کشور جانم برد قحط و غلا
که سوخته شدم از مرک قدوة الحکما [۱]

[۱] مقصود از این شخص کافی الدین عمر بن عثمان شروانی عمّ خاقانی است که در سال ۵۲۵ هجری یعنی در موقعی که خاقانی ۲۵ سال داشته فوت کرده است و او مربی و سر پرست خاقانی بوده و خاقانی را در مرثیه او قصاید و ابیات بسیار است از آن جمله در طیّ قصیده ای میگوید،
از دولت عم بود همه مادت طبعم
زو دبو گریزنده و او داعی انصاف
زان عقل بدو گفت که ای عمر عثمان
چون این مرثیه را خاقانی در سال ۵۲۵ هجری گفته و در آن بحکیم جلیل القدر خراسان عمر ختام اشاره میکند معلوم میشود که صیت اشتها این حکیم در آن تاریخ بغاک شروان نیز رسیده بود و خاقانی مثل صاحب چهار مقاله از اوّل کسانی است که از ختام ذکر می نماید یعنی قریب بهشت سال بعد از فوت او [رجوع کنید به حاشی چهار مقاله بقلم آقای میرزا محمد خان قزوینی ص ۲۱۰]

چو هم بُرد برفت آن همه فروغ و صفا
که در میانه خارا کنی ز دست رها
که بر کشیده حق بود و بر کشنده ما
بقای نام تو است این قصیده غرا
خنک تو کین همه دولت مسلم است ترا
دمش بیند که خر گنگ بهتر از گویا
که چار مرغ خلیل اندر آورد ز هوا
جواب ندهم ، اَلا اَنتَهم هُم السُّفْهَاءُ
دهد جواب بواجب که اِخْسُوا فِیْهَا
وگر شوند سراسر در خنک دانا
که به زیاد تو ام نیست پيشوای دعا [۱]

فروغ فکر و صفای ضمیرم از هم بود
شکسته دل تر از آن ساغر بلورینم
جهان بخیره گشتی در کسی کشید کمان
از این قصیده نمودار ساحری کن از آنک
بهر کسی زمن این دولت ثنا نرسد
اگر خری دم این معجزه زند که مراست
کمان گروه کبران ندارد آن مهره
اگر چه هر چه عیال منند خصم منند
که خود زبان زبانی بجسگاه ججیم
محققان سخن زین درخت مبوه برند
دعای خالص من پس رو مراد تو باد

در این قصیده چنانکه ملاحظه میشود خاقانی رشید را صدرالزمان و سیدالشعرا خوانده و در مدح او مبالغه بسیار کرده و از یکی از ابیات آن صریح است که خاقانی آنرا در وقتی سروده که بیست و پنجسال داشته [۲] و چون تولدوی بتصریح خود او در سال ۵۰۰ هجری اتفاق افتاده [۳] معلوم میشود که این مکاتبه شعری

[۱] دیوان خاقانی ص ۴۶۹ - ۴۷۲ ج ۲ و هفت اقلیم در شرح حال رشید و طواط .

[۲] این نکته یعنی ۲۵ سال داشتن خاقانی را در موقع فوت عم او کافی الدین از اشعار تحفة المراقین هم که در سنوات ۵۴۹ - ۵۵۰ نظم شده میتوان استنباط کرد آنجا که میگوید :

چون پای دلم بگنج در کوفت
دانت کر اهل نطق بیثم
زین کلبه بکلبه بقا رفت
ز آن عالم بود باز جا رفت

[۳] خاقانی خود گفته :

دور کمال پانصد هجرت شناس و بس
خلقند متفق که چو خاقانی نژاد
و در قصیده حبسیه خود میگوید :
چو من ناورده پانصد سال هجرت

کان پانصد دگر همه دور محال بود
آن پانصد دگر که نه دور کمال بود
[کلیات خاقانی ص ۸۵۴]
دروغی نیست ها بُرهان من ها
[کلیات خاقانی ص ۲۷۲]

و در قصیده مدح اصفهان گوید :

پانصد هجرت چو من بزاد یکانه

باز دو گانه کنم دعای صفاهان
[کلیات خاقانی ص ۵۱۷]

بین رشید و خاقانی در حدود سال ۵۲۵ واقع شده است .
رشید این قطعه را نیز در مدح خاقانی گفته :

عاجزم در نهاد خاقانی	گر چه کان خرد مرادانی
متورّع بشخص انسانی	صورت روح پاک می بینم
شارح رمز های یزدانی [۱]	افضل الدین امیر ملک سخن

مناسبات نیکی که ابتدا بین این دو شاعر استاد وجود داشته گویا زیاد دوام نکرده زیرا که هم رشیدتیز زبان و بکلام خود مغرور بوده و هم خاقانی خویشتن را سخن سرائی بلند مقام و حسان عجم میدانسته و دیگران را ریزه خوار خوان شعر خود می پنداشته است [۲] بعلاوه ذوق و سلیقه این دو گوینده بلند مقام هم در باب شعر و ایمان ایشان در حق شعرای گذشته با هم موافق در نمی آمده و همین

[بقیه حاشیه صفحه قبل]

ریو Rieu را در باب تاریخ تولّد خاقانی اشتباهی دست داده بشرح ذیل :

چون زمان عهد سنائی در نوشت	آسمان چون من سخن گستر بزد
چون بزمین ساحری شد زیر خاک	خاک شروان ساحری نور بزد ... الخ

[کلیات خاقانی ص ۷۹۵]

ریو از روی این قطعه حدس زده است که خاقانی بایستی در سال فوت سنائی تولّد شده باشد و تاریخ فوت سنائی را هم موافق غلط مشهور سال ۵۲۵ گرفته است [رجوع کنید به Rieu, Cat. of the pers. Mss. I, 549, 558] ، این استنباط درست در نمی آید زیرا که تاریخ صحیح فوت سنائی چنانکه تقی الدین کاشی میگوید ۵۴۵ است نه ۵۲۵ و سه سال بعد از سال فوت معزی است که در ۵۴۲ مرده زیرا که سنائی مرثیه او را گرفته [رجوع شود بحواشی چهار مقاله ص ۱۵۱] بعلاوه خود خاقانی سال تولّد خود را صریحا میگوید و اشارات تاریخی بسیار در کلیت او و تحفه العراقین هست که تاریخ ولادت او را در همان حدود ۵۰۰ قرار میدهد ، قطعه ای را که او در باب فوت سنائی و تولّد خود بعنوان « بدل سنائی » سروده لابد بقصد اشاره کلمی بوده نه برای تصریح تاریخ فوت سنائی و سال ولادت خود .

[۱] کلیات خاقانی ص ۴۷۲ صاحب تذکره هفت اقلیم این سه بیت را از ابوالفضایل امام نجم الدین احمد سیمگر میداند (در شرح حال خاقانی)

[۲] خود گوید :

شاعر مفلک منم خوان معانی مراست ریزه خور خوان من عنصری و رودکی

نیز لابد باعث رنجش خاطر آن دو از یکدیگر می‌شده است ، مثلاً گویا رشید بشاعر عارف ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی (متوفی سال ۵۴۵) عقیده ای نداشته چنانکه در سراسر حدائق السحر ابداً باو اشاره ای ننموده و باشعار او هیچ استشهاد نکرده است در صورتیکه خاقانی بسنائی معتقد بوده و خود را بدل او میدانسته است چنانکه میگوید :

بدل من آمدم اندر جهان سنائی را از آن سبب پدرم نام من بدیل نهاد
یا :

چون زمان عهد سنائی در نوشت آسمان چون من سخن گستر بزاد
چون بفرزین ساحری شد زیر خاک خاک سروان ساحری نو بر بزاد

در مقابل رشید وطواط بشعر شاعر شیرین سخن امیر مسعود بن سعد بن سلمان (متوفی سال ۵۱۵) از جهت حسن معانی و لطف الفاظ او اعتقادی بسزا داشته [۱] ولی خاقانی بر خلاف بمسعود طعن‌ها زده و در حق او گفته است :

خاقانیا ز دل سبکی سر گران مباش گوهر که زاده سخن تُست خصم تُست
گر چه دلت شکست زمشتی شکسته نام بر خویشتن شکسته دلی چون کنی درُست
چون منصفي نیابی چه معرفت چه جهل چون زال زریننی چه سیستان چه بُست
مسعود سعد نه سوی تو شاعر یست فعل کاندلر سخنش گنج روان یافت هر که جُست
بر طرز عنصری رود و خصم عنصر یست کاندلر قصیده هاش زند طعنه های چُست
آتش ز آهن آمد و زوگشت آهن آب آهن زخاره زاد و زوگشت خار ه سُست
فرزند عاق ریش پدر گیرد ابتدا فعل بُزینه دست بمادر زند نخُست
حبست این ز گردش ایام و چاره نیست کاین ناخنه بدیده ایام در برُست (۲)

خاقانی بهمین مناسبت طعنی که رشید در شعر سنائی روا داشته و غلوی که در حق کلام خود میکرده بر آشفته و در توبیخ رشید گفته است :

رشیدکا ز تھی مغزی و سبک خردی بریر پوست همی دان که بر گران جانی
سخنت را نه عبارت لطیف و نی معنی عروس زشت و حلّی دون و لاف لامانی
زنی بسخره بر آمد پیام گلخن و گفت که دور چشم بد از کاخ من بویرانی

(۱) حدائق السحر ص ۸۲

(۲) کلبیات خاقانی ص ۸۱۳ - ۸۱۴ و این ابیات در آنجا بی نهایت مغشوش و مغلولط چاپ شده و ما آنها را از روی يك 'نسخه خطی تصحیح کردیم.

ز بلخی آخر تفسیر این سخن دانی (۱)
کدام حیلہ کنی تا فروخت بتوانی

که در زمانہ منم ہمزبان خاقانی
بتو چہ مانم و ویحک بمن چہ می مانی
کہ ابن زیدی امروز تو نہ حسانی
کہ احمقی است سر کرده های شیطانی (۲)

ایضاً خاقانی میگوید در حق رشید الدین بوجہ تعنت :

چندین سقاطہ ہوس افزای عقل کاه
جز بر دو گو پیازہ بلخیت دستگاہ (۳)
کس گو پیازہ تو نیارد بخوان شاه
کر نظمی و قصاید من خواندہ چندگاہ
گوگرد سرخ و مشک سیاه من آب و جہ
زرنخ و نیل را نتوان داد دستگاہ
وحی ضمیر موسوی اعجاز من بخواہ
دری بدزد از این صدف آسمان پناہ
دیوانت همچو چشم غزالان شدہ سیاہ
یا در سبہ سپید شب و وروز کن نگاہ

اینجامسیح و طوبی ، آنجا خر و گیاہ (۴)

سخت بلخی و معنیش گیر خوارزمی
گرفته ام کہ ہزارت متاع از این سان ہست

زبان بُران زمانہ بگشتن اند مگوی
سقاطہ های تو آنست و سحر من اینست
قیاس خویش بمن کردن احمقی باشد
دلیل حق تو طعن تو در سنائی بس

ای بلخیک سقط چہ فرستی بشہر ما
آئی چو سیر کوبہ رازی بیانک و نیست
دیگ ہوس میز کہ چو خوان مسیح ہست
بد ثری و رسایل من دیدہ چند وقت
زرنخ زرد و نیل کبود ترا برد
آری در آن دکان کہ مسیح است رنگرز
سحر زبان سامری آسای من بخوان
عقدی ببند از این گہر آفتاب کان
موی تو چون لعاب گوزنان شدہ سپید
باری از این سپید و سیاہ اعتبار گیر

خاقانی و حقایق ، طبع تو و مجاز

ایضاً وقتی رشید الدین شعری بدعوی پیش خاقانی فرستادہ بود او این قطعہ

(۱) يك قسم پیاز جسم سفید را در اردیل و آن حدود کہ بشروان قرب تمام دارد پیاز خوارزمی
میگویند از تفسیر این سخن کہ فرمودہ گو پیاز بلخی مراد است (نقل از شرح اشعار خاقانی
تألیف عبد الوہاب بن محمد الحسینی غنائی تخلص) .

(۲) کلیات خاقانی ص ۸۷۷ ، در آنجا این بیت اخیر را ندارد و بقیہ ابیات ہم بی نہایت مغلوط
چاپ شدہ .

(۳) جعفر طباطبائی گندہ پزی بودہ در بلخ کہ گویا پیازہ مطبوعات او را میگفتہ اند و حیدر رندو
شخصی رازی پیشگاہ او بودہ اند و سیر کوفتن بجهت گویا پیازہ مخصوص شخص رازی بودہ و
سیر کوبہ رازی کہ مذکور شد همان شخص است و دعوی بی معنی او را بصدای آن سیر کوب
نسبت کردہ و اشعار او را بسیری کہ مصالح گویا پیازہ بودہ تشبیہ نمودہ (نقل از شرح اشعار خاقانی تألیف
عبد الوہاب بن محمد الحسینی متخلص بغنائی) .

(۴) کلیات خاقانی ص ۸۸۸

رادر جواب گفته :

ز گفته تو بجوشید طبع خاقانی
جواب داد بانصاف اگر چه دید ستم
که گر بذر تو دیگر قلم بگردانم
پس این زبان چو تیغ باد قلم
ادیب صابر و رشید الدین وطواط

ادیب شهاب الدین صابر بن اسمعیل ترمذی و رشید الدین وطواط نیز با یکدیگر مناسبات و مکاتبات شعری داشته و باختلاف احوال همدیگر را ستوده و با مدح گفته اند، مخصوصاً چون رشید دبیر مخصوص اتسز خوارزمشاه و ادیب صابر محرم و ندیم سلطان سنجر بوده و این دو پادشاه نیز غالباً با یکدیگر صفائی نداشته اند ادیب و رشید هم در اواخر حیات ادیب صابر معارض همدیگر شده و گاهی با عبارات زشت یکدیگر را هجو کرده اند.

رشید این قطعه را در جواب مدیحه ای که ادیب از او گفته بوده سروده :

علمت ای صابر بن اسمعیل	روی عالم همی بیاراید
رفعت قدر تو پیای شرف	تارک مشتری همی ساید
توئی آن کس که در بدایع نظم	مثل تو روزگار ننماید
همه دانش ز طبع تو خیزد	همی معنی ز لفظ تو زاید
چرخ ذکر ترا نبوشاند	دهر عزّ ترا نفرساید
تو ستودی مرا و مثل ترا	بتفاخر زمانه بستاید
هر که پیش تو یاد نظم آرد	بیقین دان که باد پیماید
منم آن کس که صیقل طبعم	زنك از تبغ فضل بزدايد (۱)
خامه من که هست بسته میان	بسته مشکلات بگشاید
علمها هست بس شریف کزان	طبع من يك زمان نیاساید
برای ریاضت خاطر	هتم سوي نظم نگراید
می ندانی کمال فضل مرا	دیر عهدی ندیدیم شاید
منهم کرده ای مرا بحسد	از چو من کاملی حسد ناید
تا جمال کمال من بیند	تیز بین دیده ای همی باید
طیبتی کردم این معاذ الله	تا ز من وحشتی نفراید (۲)

از این قطعه چنین معلوم میشود که ادیب صابر در ضمن مدحی که از رشید

(۱) این بیت را لباب الالباب ندارد

(۲) لباب الالباب ص ۸۳ - ۸۴ ج ۱

گفته او را بحسب نیز منسوب نموده بود چون ادیب غالباً علاءالدوله اتسز را مدایح میگفته و از خراسان بخوارزم میفرستاده شاید تصوّر کرده است که رشید در رساندن آن مدایح بخوارزه شاه کوتاهی مینموده و یا از ادیب پیش اتسز بد میگفته و بهمین جهات او را حسود خود پنداشته است ؛ ایضاً رشید در مدح ادیب صابر میگوید :

شهاب الدین سپهر فضل صابر	فضایل هست ذات را بفرمان
خرد با جان تو جسته است وصلت	هنر با طبع تو بسته است ایمان
شعار تست عزّ اهل دانش	دثار تست حرز اهل ایمان
ترا در نظم لعبتهای آزر	ترا در شر حکمت های لقمان
تن مطروح را جاه تو قوت	در مجروح را لطف تو درمان
سخن فرمانبر طبع تو چونانک	پری فرمانبر امر سلیمان (۱)

ایضاً رشید و طواط در مدح ادیب صابر میگوید در باب اعتذاری که ادیب از او خواسته بوده :

طبع ای صابر بن اسمعیل	هست دریا که در همی زاید
لفظ تو گوش و کردن معنی	بجوهر همی بیاراید
نثر تو شمع دانش افروزد	نظم تو روح روح افزاید
عقد هائی که در علوم افتد	هر چه جز خاطر تو نگشاید
قصب سبق دست رتبت تو	در بلندی ز چرخ بر باید
زنگ خورده حسام دانش را	صیقل فکرت تو بزداید
اثر چار طبع در دو زمان	یک هنرمند چون تو ننماید
دست تو دامن شرف گیرد	پای تو تارک فلک ساید
فضل را روزگار کی پوشد	کس بگل آفتاب ننماید
خضم اگر زشت گویدت دریا	بدهان سگی نیلاید
کلك پیراسته سر تو همه	زلف افکار نظم پیراید
با تو ای پیر عقل بُرنا بخت	هیچ بُرنا و پیر بر ناید
فلک فضلی و مآثر تو	چون فلک تا ابد نفرساید
طبع آن بوته شد که جز دروی	عقل زر هنر نیلاید
نایات فلک بناب بلا	جگر حاسد تو می خاید
هست در سیرت و سریرت تو	از بزرگی هر آنچه می باید

همه آفاق را ببیناید
دارو از گفته تو فرماید
هر خطابی که تو کنی شاید
جز ثنای تو هیچ نسراید
مستحقّی اگرست بستاید
جز بدان جان همی نیاساید
بیند آنرا ز شرم بر ناید
تا مرا حادثات نکزاید
با چنان اعتذار کی باید
جز بسوی رضات نگراید .

نظم کز طبع تو رود درحال
روح مجروح را طیب خرد
عندلیم خطاب کردستی
عندلیب است این رهی که بعمر
می ستاید ترا و در هر باب
اعتذاری نوشته ای که مرا
خوب شعری چنانکه گرسعری
اینکس همچو حرز میخوانم
خود نبودست وحشتی ور بود
بیقین دان که بعد از این جانم

ایضاً از رشید در مدح ادیب صابر :

ای کعبه افاضل ایّام کوی تو
ای آب خورده جسم معانی ز جوی تو
چو گمان هیچکس نر بوده است کوی تو
در جاه کمترند ز یک تار موی تو
آنکس که نیست از دل و جان مهرجوی تو
ای صدهزار شادی و راحت بروی تو
ما را همه سکون و تسلی بیوی تو
تشریف داده ای ز خود این است خوی تو
کامروز عالمی است همه مدح گوی تو
شد خدمتی نبشته باطناب سوی تو

ای صابر ای سپهر سخن ای جهان فضل
ای نور برده چشم معالی ز فضل تو
تا گوی نظم و نثر بمیدان فکنده ای
هفت اختر و دوازده برج و چهار طبع
مهر تو جویم از دل و جان و مبادشاد
جانم ز هجر روی تو در آندۀ است و بس
تو یوسفی بهرّت و یعقوب وار هست
تشریف تو رسید و بهر حالتی مرا
من مدح گوی تو شدم وزین ترا چه فخر
این خدمتی است مختصر آنرا پیش از این

ایضاً رشید میگوید در مدح ادیب صابر :

کثرت اختران قلیل آمد
همچو در خلد سلسبیل آمد
روح را آتش خلیل آمد
ظلّ آداب تو ظلیل آمد
عمر فضل و هنر طویل آمد
غیر تو عابر سبیل آمد
خنجر صبحدم کلّیل آمد
خلق را نعمتی جلیل آمد
در فراق تو بس دلیل آمد
مر عنا را دلم عدیل آمد

پیش انواع فضلت ای صابر
نظم تو خطّه خراسان را
نکته خاطر چو آتش تو
بر سر طالبان دانش و فضل
خامۀ تو قصیر و ز سعیش
ساکن خانه علوم توئی
با زبان چو خنجرت گه نطق
تو اجلّی بقدر و دیدن تو
اشک چشم من ای عزیز المثل
مر آلم را تنم ملایم گشت

عقل را سخت مستحیل آمد	صبر کردن ز طلعت چوتوئی
قطعه من از آن قبیل آمد	هَدّیانی که در مرض گویند
شاید از شعر من غلیل آمد	در فراق تو سخت معلوم

ادیب صابر در قصیده‌ای که در مدح تاج المعالی ابوالقاسم سید مجدالدین علی بن جعفر موسوی رئیس خراسان گفته بشعری که رشید در مدح همین شخص سرودده بوده اشاره میکند و رشید را میستاید :

گفتند که بحر او چنین است	شعری که ترا رشید گفته است
کآن خان بزرگ و این تگین است	این شعر چو شعر او نباشد
کو در صف شاعران مکین است	این شعر مکان او ندارد
رایش بگه ثنا رزین است	طبعش بگه سخن لطیف است
حال وی و شعر او سمن است	حال من و شعر من نزار است

شرح حال این تاج المعالی موسوی ممدوح ادیب صابر را نگارنده نتوانستم بدست بیاورم [۱] همینقدر از اشعار بعضی از شعرای عهد سنجر از جمله ادیب صابر و رشید معلوم میشود که او از بزرگان جلیل القدر خراسان و از فضلا و صاحبان هنر نظم و نثر بوده و سلطان سنجر از جهت احترامی که از او میکرد او را برادر میخوانده است، رشید و طواط را در حق او اشعاری است، از آنجمله میگوید و باو پناه میجوید :

آن مجمع بزرگی و آن مفر تبار	صدر زمانه عمده اسلام مجد دین
جویده‌های ز خدمت درگاهش اعتبار	آن افتخار آل پیمبر که آسمان
.....
کز من همی بر آرد دست فلک دمار	ای دستگیر اهل هنر دست من بگیر
فرسوده گشت جان من از دست اضطراب	مالیده گشت شخص من از پای امتحان
بر من همی خورد فلک سفله زینهار	در زینهار دولت تو آدمم از آنک
امروز نیست هیچ امان جز درین دیار	جویم همی جوار تو کر جور حادثات
ای ابر مکر مات یکی بر سرم بیار	تو ابر مکر ماتی و بار اُت نعمتست
اندر سفینه کشف خود نگاه دار	شخص مرا ز آفت طوفان نایات

از اشعار رشید معلوم میشود که این تاج المعالی موسوی وقتی بحبس افتاده بوده و رشید خطاب با ادیب صابر و در جواب قصیده او میگوید :

(۱) جز در مجالس المؤمنین که فقط اشاره‌ای او میکند ولی اطلاعاتی در باب احوالش بدست نمیدهد

بدیع شعر تو ای صابر بن اسمعیل
 بساحت تن واز جان من بهم کردند
 قصیده ای همه الفاظ اونشاط حزین
 جلیل مرتبه لیکن دقیق در معنی
 چو سلسبیل بود لفظ تو لطیف مگر
 همی ریاحین خیزد ترا ز آتش طبع
 جهان ز شعر تو پوشد ملابس زینت
 مثابست ترا در هنر رفیع و منبع
 بعلم بر همه عالم ترا بود ترجیح
 ایا بلند ضمیری که در فنون هنر
 بزادن چو توفل و بدادن چو تو سهم
 تراست هر چه عالی است اندک و بسیار
 تویی امیر امور ولایت دانش
 سواد خط تو گجلیست بر بیاض صحف
 چگونه ای تو در اندوه حبس آن صدری
 چه عهد بود که در مجلس مقدس او
 چگونه صبر کنند از مکارم و افضال
 اگر ز حبس بجسش همی برند بقهر
 همی تواند در حبس دیدنش گردون
 رسید شعر تو ای بی بدیل در هر باب
 بجان خسته من کرد ناله تو ز لطف
 بدیع نیست چنان عهد صدق و لطف و وفا
 تبارک الله هر گر بود برغم فلک
 رسیده از کنف جاه تو بحسن حصین
 ثنای تست عدیل زبان من پیوست
 همیشه تا که بود در بساطه گیتی
 تو مرا سم آداب زنده باد وعدوت

مرا بسوی امانی و امن گشت دلیل
 قصیده تو نزول و سپاه رنج رحیل
 قصیده ای همه اطراف اوشغای غلیل
 کثیر فایده لیکن ز روی لفظ قلیل
 که سلسبیل سخن بر تو کرده اند سبیل
 مگر تو داری میراث معجزات خلیل
 فلک ز نظم تو سازد جواهر اکلیل
 ولایتست ترا در سخن عریض و طویل
 بفضل بر همه گیتی ترا بود تفضیل
 شده است طبع تو آگاه از دقیق و جلیل
 زمانه گشت عقیم و ستاره گشت بخیل
 تراست هر چه معانی است جمله و تفصیل
 در آن ولایت جز تو همه غریب و دخیل
 کزوست چشم عروسان نظم و شرکحیل
 که در معالی و عقلست چون علی و عقیل
 شعر جزل همی یافتی عطای جزیل
 کسی که بود بارزاق اهل فضل کفیل
 چه شد ز برج پیر جست شمس را تحویل
 کشیده بادا در دیده های گردون میل
 بلهو کرد همه انده مرا تبدیل
 چنانکه جامه یوسف بپشم اسرائیل
 از آن خصال حمیده وز آن جمال جمیل
 مرا بصحن جوار تو در مصیب و مقیل
 رسیده از لطف لطف تو بطل ظلیل
 اگر چه نیست مرادر زمانه هیچ عدیل
 یکی ز بخت عزیز و یکی ز چرخ ذلیل
 بتیغ حادثه روز گار باد قلیل

و رشید در موقعیکه این تاج المعالی را از حبس بیرون آمده بوده میگوید :

نظام معالی علی بن جعفر

 ترا حادثات جهان ستمگر

اجل مجد دین صدر آل پیمبر

 اگر داشت يك چنداندر مضیقی

از آن حال آشفته اندیشه کم کن	وز آن روز شوریده اندوه کم خور
نه در غنچه کامل شود نکست گل	نه در بوته حاصل شود صفوت زر
ز احداث چرخست تهدید مردم	چو از زخم خایسک ترین خنجر
خداوند را شکر کامروز آمد	درخت امان و امانیت در بر
بنعمت نوید آمدت چون فریدون	ز ظلمت نجات آمدت چون سکندر
برون آمدی از مضیق نوائب	چو از بحر لؤلؤ چو از کوه گوهر
بالطاف تو گشت گیتی مزین	باوصاف تو گشت عالم معطر

با وجود این صفا که بین رشید و ادیب صابر وجود داشته پاره ای اوقات نیز این دو سخنگوی استاد از یکدیگر هجوهای غلیظ گفته اند که نمونه ای از آنها در بعضی تذکره ها هست از جمله در هفت اقلیم در شرح حال ادیب صابر (ذیل ترمذ).

تقی الدین کاشی میگوید: « حکیم انوری ادیب صابر را بر رشیدالدین وطواط که معارض او بوده ترجیح می نهاده بخلاف خاقانی که رشید را افصح میدانسته و الحق این تفرقه خالی از اشکال نیست، اگر چه رشید خوش سخن و شیرین کلامست و در مدایح ابیات بلند دارد و شعرش بیشتر است اما صابر درست سخن بوده است و سخن را پر معنی ادا میکند [۱]. »

نثر فارسی رشید وطواط

از نثر فارسی وطواط غیر از حدائق السحر و ترجمه های فارسی صد کلمه امیر المؤمنین علی نگارنده اثر دیگری بدست نیاوردم و جای نهایت تأسف است که منشآت فارسی او یعنی رسائلی که وطواط از جانب خوارزمشاهیان و یا از طرف خود بسلاطین و امرا و فضلاء همعصر خویش بزبان فارسی نوشته مثل رسائل عربی او جمع و در دسترس عموم نیست و اگر بود البته از آنها نیز مطالب و اطلاعات نفیسه بسیار راجع باحوال او استنباط میشد.

نثر فارسی رشید چنانکه از مطالعه حدائق السحر و ترجمه صد کلمه معلوم میشود روان و فصیح و در کمال استادی و استحکام است و اگر چه او بعاتدت زمان

در ترسل رعایت جانب سجع میکرده (۱) ولی در عهد خود از منشیان زیر دست دو زبان عربی و فارسی بشمار میرفته و از اساتید مسلم این فن بوده است .

صاحب کتاب فارسی دستور الکاتب فی تعیین المراتب یعنی محمد بن هندوشاه منشی نخبجویی که کتاب خود را بنام شیخ او یس بهادر خان ایلکانی جلایر (۷۵۷-۷۷۶) تألیف کرده در دیباچه آن میگوید که ترتیب آنرا از منشآت استادان این فن مثل رشید الدین وطواط و بهاء الدین محمد بغدادی [۲] و نورالدین منشی [۳] و رضی الدین خشاب [۴] اقتباس نموده است [۵] .

نگارنده این سطور یقین دارم که اگر کسی بدقت تتبع کند و در جنگها و

[۱] باب الالباب ج ۱ ص ۱۹۹

[۲] مقصود از این شخص بهاء الدین محمد بن المؤید بغدادی شاعر و منشی معروف است که سمت ریاست دار الانشاء سلطان علاء الدین تکش خوارزمشاه [۵۶۸ - ۵۹۶] را داشته مجموعه منشآت او که آنها را بدر خواست دوستان خود و امر سلطان تکش جم آورده التوسل الى الترسل نام دارد . وفات این شخص که برادر عارف معروف شیخ مجد الدین شرف بن المؤید بغدادی است بعد از ۵۸۸ واقم شده و او و برادرش از قریه بغدادک [بقیدید] خوارزمند نه از بغداد دارالخلافه ، از کتاب التوسل چند نسخه در کتابخانه های اروپا موجود است ، برای شرح حال بهاء الدین بغدادی رجوع کنید بتاریخ جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۲۳ و ۲۸ و باب الالباب ج ۱ ص ۱۳۹ - ۱۴۲ و حواشی این کتاب اخیر بقلم آقای میرزا محمدخان قزوینی صفحات ۲۲۸ و ۳۳۰ و ۳۴۹ ج ۱ و W. Barthold , Turkestan 33-34, 153 و تاریخ گزیده و هفت اقلیم .

[۳] - مقصود از نور الدین منشی همان محمد بن احمد نسوی صاحب دو کتاب سیره سلطان جلال الدین منکبرتی و نفقه المصدور است رجوع شود بمقاله ای انتقادی و تاریخی بقلم آقای میرزا محمد خان قزوینی و طبع نگارنده این کتاب ذیل صفحه ۴۰ و ذیل فهرست نسخ خطی موزه بریتانیا تألیف ریو Rieu نمره ۱۸۹ و فهرست نسخ فارسی کتابخانه ملی پاریس تألیف بلوشه Blochet ج ۲ ص ۲۶۶ .

[۴] - مقصود رضی الدین احمد بن محمود خشاب سمرقندی از شعرا و مترسلین است و مجموعه منشآت فارسی او موسوم بوده است به نفائس الکلام و عرائس الاقلام [رجوع کنید بکشف الظنون ذیل نفائس الکلام] .

[۵] - کشف الظنون ذیل : دستور الکاتب و Blochet II, 266, Rieu, sup . pers, 123a

مجموعه های رسائل فارسی تفحص نماید مقدار بالنسبه زيادى از منشآت و رسائل فارسى وطواط را بدست خواهد آورد .

حاليّه در موزه آسيائى انجمن علوم لنين گراد [۱] مجموعه نفيسى از رسائل و بعضى قصايد فارسى وجود دارد كه سابقاً در اداره السنه شرقيه [۲] آن شهر بوده و بارن رزن [۳] در فهرستى كه از كتب فارسى آن اداره طبع كرده بتفصيل از آن مجموعه سخن رانده و عنوان هريك از رسائل آن مجموعه را ذكر نموده است .

قسمت زيادى از اين رسائل بقلم اتابك منتجب الدين بديع كاتب جوينى دبيرسلطان سنجر و خالجد عطا ملك مؤلف تاريخ جهانگشا و بقلم همان كسى است كه شفيع رشيد وطواط پيش سلطان سنجر شده [۴]. بارن رزن تصور كرده است كه اكثر مراسلات اين مجموعه بمناسبت آنكه قسمتهاى ابتداى آن از اتابك منتجب الدين است از اوست حتى بعضى قصايد مصنوع آن مجموعه را هم كه در مدح اتسرخوارزم شاه سروده شده با احتمال از اتابك مزبور دانسته است ؛ پروفيسور بار تولد احتمال آنرا داده است كه بعضى از مراسلات اين مجموعه كه از طرف خوارزمشاهيان نوشته شده بقلم رشيدوطواط باشد [۵] ، بنده نگارنده با آنكه آن مجموعه رانديده ام قطع دارم كه عده بالنسبه زيادى از آن رسائل همانطور كه استاد محترم بار تولد حدس زده از رشيد است چنانكه بعضى از آنها نيز بقلم شاعر معروف فريد الدين عبدالواسع جيلى غرjistانى است .

از مراسلاتيكه مسلماً از رشيد است يكي مراسله نمره 56 مندرج در ورق 62a از آن مجموعه است بعنوان : « برادر خویش نجیب الدین عمر نویسد » ؛ نجیب الدین عمر چنانكه سابقاً هم گفتيم و از مجموعه رسايل عربى وطواط بر ميآيد برادر او بوده و درسه موضع از آن مجموعه نام او برده شده ، دوبار فقط باسم [۶]

[۱] - Musée asiatique de l' Académie des Sciences

[۲] - Institut des Langues Orientales [۳] Baron V.R.Rosen

[۴] - رجوع كنيد بصفحه ى از همین مقدمه .

[۵] - Professeur V. Barthold, Turkestan, 33

[۶] - رسائل عربى وطواط ج ۲ ص ۳۰ و ص ۳۷

و يك بار هم باسم و هم بلقب [۱].

در همان مجموعه بلافاصله بعد از این مراسله رساله دیگری است [۲] باین عنوان: « باجل محترم مکرم منعم منتجب الدین بدیع اتابک ادام الله فضله . » این شخص همان منتجب الدین اتابک بدیع جوینی است و همان کسی است که رشیدرا از عذاب سنجر رهانده و چنانکه خود اشاره میکند منعم اوست .

بعد از این دو مراسله تا نمره ۹۸ ورق ۹۲b گویا هر چه در آن مجموعه از نظم و نشر هست از وطواط است چه بدون انقطاع جمع آورنده آن مجموعه در ابتدای هر يك از آنها نوشته: بفلان نویسد، یا ایضاً من انشائه، مخصوصاً در ضمن آنها بعضی از قصاید مصنوع هست در مدح اتسر خوارزمشاه و بعضی مراسلاتی که از جانب او یا ایل ارسلان نوشته شده و در نسبت آنها برشیدگویا شکی نیست، اینک صورت مراسلاتی که ظنّ نسبت آنها برشید قوی است با ذکر نمره و ورق مجموعه رسائل از روی فهرست بارن رزن:

f. 43b/36 - این نامه بمجلس مهدّب الدین تاج نویسد.

f. 44b/37 - هم بدو نویسد از خوارزمشاه.

f. 45b/38 - این نامه خداوند ملك اعظم خوارزمشاه ماضی نویسد بسلطان شهید سنجر بن ملکشاه در تهنیت بیرون آمدن از میان غر.

f. 46b/39 - این نامه هم درین معنی نویسد بسلطان شهید.

f. 47b/40 - « «

f. 48a/41 - این نامه بامیر اسبھسالار عماد الدین احمد بن جلال الدین قماچ نویسد [۲].

f. 49a/42 - این نامه خوارزمشاه سعید رحمه الله نویسد بمجلس عالی خاقان

معظم جلال الدین و الدین ابوالقاسم محمود بن محمد بغرا خان در تهنیت آنک اورا

[۱] - حدائق السّجّر ج ۲ ص ۶۸ .

[۲] - نمره ۵۷ ورق 62b

[۳] - این شخص همان کسی است که بگفته جوینی [جهانگشاج ۲ ص ۱۳] سنجر را از چنك غر رهاندو بترمد آورد .

شاه خراسان [؟] بیادشاهی بنشانند بعد از وفات سلطان [۱].

f. 50a/43 - این نامه هم بدو نویسد در تهنیت بملك و تعزیت بوفات والدۀ او خاتون ملكه مهـد عراق بر دالله مضجعها و سقی روضتها .

f. 50b/44 - این نامه بملك نیم روز تاج الدین ابوالفضل نصر بن خلف

السجزی [۲] نویسد در استدعای او بمعاونت سلطان اعظم خلدالله ملكه

f. 52a/45 - این نامه هم بدو نویسد هم درین معنی که نوشته آمد .

f. 53a/46 - این نامه هم باسبهد اسبهدان مازندران ابوالفتح رستم بن علی

بن شهریار [۳] نویسد .

f. 53b/47 - این نامه بملك الجبال علاء الدین ملك المشرق ابوعلى الحسين بن

ابی علی [۲] نویسد .

f. 54b/48 -

f. 55a/49 - این نامه بجانب محروس امیر اسفهسالار اجل کبیر ناصر الدین ابو

شجاع طوطی بن اسحاق الخضر [۴] نویسد .

[۱] مقصود همان رکن الدین ابوالقاسم محمود بن ارسلان خان محمد بن بغرا خان پسر خاتون ملكه مهـد عراق خواهر سلطان سنجر است که خاقان سمرقند بوده و در موقع اسیری بدست غزها قسمتی از قشون سنجر او را بقاء مقامی سلطان بر گزیدند و او از اتسز در تسکین فتنۀ غز استعانت جست و بعد از فوت سنجر [دوشنبه ۱۴ ربیع الاول ۵۵۲] بسلطنت خراسان اختیار شد و عاقبت در ۵۵۷ در نسا بور بدست مؤید آبی آبه بقتل رسید .

[۲] این شخص که در ۵۵۹ فوت کرده از اعقاب امیر ابوجعفر احمد بن محمد صفاری پدر خلف بن احمد مشهور است و او از دست نشاندهگان سنجر و از دوستداران علم و ادب بوده ، عبدالواسع جبلی از مداحان اوست [۳] ص ق از همین مقدمه .

[۳] گویا مقصود از این شخص همان علاء الدین حسین جهانسوز غوری (۵۴۵ - ۵۵۶) است که با بهرام شاه غزنوی و سلطان سنجر جنگ کرده (رجوع شود بطبقات ناصری ص ۵۸ - ۵۹ و چهار مقاله ص ۶۵ - ۶۷ و ص ۸۷ - ۸۸) .

[۴] یکی از امرای طایفۀ غز که سابقاً از خدمتگزاران سنجر بوده ولی بواسطۀ بی اعتدالهای امیر قماج شوریده و با چند نفر از رؤسای دیگر غز بخراسان تاخت ؛ بعد از آنکه سنجر در تاریخ ۶ جمادی الاولی ۵۴۸ بدست غزها اسیر شد خواهر زاده او خاقان رکن الدین محمود نظر بساقۀ دوستی که با اتسز خوارزمشاه داشت او را بخراسان بیاری طلبید و اتسز بخراسان آمد و بشهرستانه ***

- f. 57a/50 - این نامه در تقلید ولایت نویسد.
- f. 57b/51 - « « تجدید عمل قضا نویسد.
- f. 58b/52 - « « تقلید خطابت نویسد.
- f. 60a/53 - « « تفویض و تقلید اوقاف و تدریس نویسد.
- f. 61a/54 - « « در تقلید استیفا نویسد.
- f. 61b/55 - این نامه بیکمی از عمّال ولایت در ترتیب امور ولایت و تهذیب احوال رعیت نویسد.
- f. 62a/56 - این نامه برادر خویش نجیب الدین عمر [۱] « .
- f. 62b/57 - این نامه باجلّ محترم مکرم منعم منتجب الدین بدیع اتابک ادام الله فضله نویسد .

*** رسید (رجوع کنید بصفحه ن از همین مقدمه) و در آنجا خبر نجات سنجر از بند غزمعلوم شد (گویا در اوایل سال ۵۵۱ هـ چنانکه ابن الاثیر میگوید در رمضان این سال رجوع کنید بجهانکشا ج ۲ ص ۱۳ و *Barthold, Turkestan 330*) ، آنس از شهر نسا مرسله ای بحضور سنجر فرستاد و در بیرون آمدن او از میان غز او راتهنیت گفت و حاضر بودن خود را برای اطاعت او امر سلطان در آمدن بترمد یا مراجعت بخوارزم و یا ماندن در خراسان بمرض رساند (مراسلات نمره 38 و 39 از مجموعه رسائل فوق) بعد مراسلاتی دیگر بمحمود خان خاقان (نمره 42) و ملک تاج الدین ابوالفضل سجزی (نمره 44) و پادشاه غور [نمره 47] و شاه مازندران [نمره 46] و امیر عماد الدین قسماج [نمره 41] بهمان مضمون نوشت و مرسله ای نیز پیش امیر طوطی امیر طایفه غز فرستاد [نمره 49] و او را باطاعت دوات سلجوقی خواند ولی خود آنس در همین اوان یعنی در شب نهم جمادی الاخره ۵۵۱ درخوشان وفات نمود . این مراسلات قریب بیقین است که انشاء قلم وطواط است زیرا که وطواط در این سفر همراه آنس بوده است [رجوع کنید بمجموعه رسائل عربی او ص ۴۴ - ۴۵ ج ۲ و جهانکشا ج ۲ ص ۱۳ - ۱۴] - برای مضمون این مراسلات و تفصیل آمدن آنس بخراسان رجوع کنید به

Barthold, Turkestan 330-331

- [۱] رجوع کنید بصفحه ن و مو از همین مقدمه .
- [۲] - این شخص یعنی تاج الاسلام محمود بن احمد از افراد خاندان آل برهان و برادر زاده امام حسام الدین عمر بن عبد العزیز معروف بصدر شهید که در سال ۵۴۸ هـ در حله ترکان قراختائی در بخارا کشته شد و همان است که کتاب ذخیره الفتاوی یعنی مجموعه فتاوی عمّ خود صدر شهید را جمع آورده (حواشی چهارمقاله ص ۱۱۸ بقلم آقای میرزا محمد خان) و پدر او احمد بن عبد العزیز بعد از قتل صدر شهید از طرف گورخان قراختائی ناظر حاکم بخارا شد (چهار مقاله ص ۲۲) و با این حال نگارنده ندانستم چرا در عنوان این مرسله احمد بن عبد العزیز بدر محمود را جامع ***

- f. 64a/58 — این نامه بر سبیل مطایبه نویسد باصحاب یکی از دبیران .
- f. 64a/59 — این رقعہ در حقّ علوی نویسد .
- f. 65a/60 — این رقعہ دیگر بوجه سلام بدوستی نویسد .
- f. 65a/61 — در استدعا ، یکی از بزرگان نویسد .
- f. 65a/62 — این نامه بخواجه امام اجل برهان الدین تاج الاسلام و المسلمین ابو المجاهد محمود بن الصدر الشہید احمد بن عبدالعزیز کوفی^[۱] نویسد .
- f. 66a/63 — بخواجه امام خطیب رکن الدین ابوفرید اسفرنکی .
- f. 67a/64 — نسخه کتاب کبیر الامام خالد المالکی الی الاجل موفّق الدین علی اللّٰثی رحمہ اللہ .
- f. 69b/65 — این قصیدہ در مدح خداوند خوارزمشاه بہاء الدین اعزّ اللہ نصرہ و اعلی قدرہ نظم کردہام و جملہ مرّصع است و غالب ظنّ آنست کہ هیچکس بیش از من این جنین درّی تر صیّع [ظ = مرّصع] نسفته است .
- f. 70a/66 — این قصیدہ را ہم مرّصع و ہم موّشح جو [ن] آن کلمات را کہ بسرخی نوشته آمدہ است افکنندہ شود دوبیتی بیرون آید با قطعہ سه بیت یا دوبیتی با قطعہ سه بیت [؟] .
- f. 70b/67 — این قصیدہ ہم مرّصع و ہم موّشح در مدح خوارزمشاه اتسز بن محمد گفته ام .
- f. 71b/68 — این رسالت ببارسی از اوّل تا آخر مرّصع بیکمی از وزراء نبشته است در عنایت یکی از رعیت .
- f. 72b/69 — این رسالت دیگرست جملہ مرّصع در معنی اعتذار .
- f. 72b/70 — مرّصع در معنی عنایت .
- f. 73a/71 — این منشور قضا جملہ مرّصع نویسد .

مجموعہ الصدر الشہید نامیدہ در صورتیکہ صدر شہید لقبی است کہ بعد از کشتہ شدن بحسام الدین عمر برادر احمد بن عمر و عمّ تاج الاسلام محمود بن احمد بن عمر دادہ شدہ ، مگر آنکہ احمد بن عمر ہم مثل برادر خود مقتول شدہ باشد واو را نیز کہ لقب صدر داشتہ بعدہا صدر شہید خوانندہ باشند .

و يك بار هم باسم و هم بلقب [۱].

در همان مجموعه بلافاصله بعد از این مراسله رساله دیگری است [۲] باین عنوان: « باجلّ محترم مکرم منعم منتجب الدین بدیع اتابک ادام الله فضله . » این شخص همان منتجب الدین اتابک بدیع جوینی است و همان کسی است که رشیدرا از عذاب سنجر رها کرده و چنانکه خود اشاره میکند منعم اوست .

بعد از این دو مراسله تا نمره ۹۸ ورق ۹۲b گویا هر چه در آن مجموعه از نظم و نشر هست از وطواط است چه بدون انقطاع جمع آورنده آن مجموعه در ابتدای هر يك از آنها نوشته : بفلان نویسد ، یا ایضاً من انشائه ، مخصوصاً در ضمن آنها بعضی از قصاید مصنوع هست در مدح اتسز خوارزمشاه و بعضی مراسلاتی که از جانب او یا ایل ارسلان نوشته شده و در نسبت آنها برشیدگویا شکی نیست ، اینک صورت مراسلاتی که ظنّ نسبت آنها برشید قوی است با ذکر نمره و ورق مجموعه رسائل از روی فهرست بارن رُزین :

f. 43b/36 - این نامه بمجلس مهذب الدین تاج نویسد.

f. 44b/37 - / هم بدو نویسد از خوارزمشاه.

f. 45b/38 - این نامه خداوند ملك اعظم خوارزمشاه ماضی نویسد بسلطان شهید سنجر بن ملکشاه در تهنیت بیرون آمدن از میان غر.

f. 46b/39 - این نامه هم درین معنی نویسد بسلطان شهید.

f. 47b/40 - « «

f. 48a/41 - این نامه بامیر اسبسالار عماد الدین احمد بن جلال الدین قماح نویسد [۲].

f. 49a/42 - این نامه خوارزمشاه سعید رحمه الله نویسد بمجلس عالی خاقان

معظم جلال الدین و الدین ابوالقاسم محمود بن محمد بغرا خان در تهنیت آنک اورا

[۱] - حدائق السّراج ۲ ص ۶۸ .

[۲] - نمره ۵۷ ورق 62b

[۳] - این شخص همان کسی است که بگفته جوینی [جهانکشا ج ۲ ص ۱۳] سنجر را از چنک غر رها کرد و بترمد آورد .

- f. 87b/85 - این رقعہ بیزرکی نویسد.
- f. 88a/86 - « درشکر.
- f. 88a/87 - این نامه در شکر عبادت.
- f. 88b/88 - « هم درین معنی.
- f. 88b/89 - « بدوستی نویسد.
- f. 88b/90 - « بدوستی نویسد جمال الدین نام.
- f. 89a/91 - « بیکی از اکابر نویسد.
- f. 89a/92 - « بیکی از بزرگان نویسد.
- f. 89a/93 - « بیکی از فضلاء عصر خود نویسد.
- f. 89b/94 - این قصیده در مدح خداوند ملک ماضی قدس الله روحه کوید و این قصیده ملمع است.
- f. 90b/95 - این قصیده هم در مدح خداوند ملک ماضی و این قصیده را بتدریج توان خواند بحر سریع و بحر رمل است.
- f. 91a/96 - این قصیده در مدح خداوند ملک ماضی قدس الله روحه کوید و درین قصیده صنعت رد العجز علی الصّدرست از اوّل تا آخر.
- f. 91b/97 - در مدح خداوند عالم ملک اعظم تاج الدنیا و الدین برد الله مضجعه کوید.

تألیفات و طواط

اشتغالات رسمی رشید و وظایف دولتی لابد کمتر باو مجال میداده است که بکار بر زحمت تألیف و تصنیف بپردازد بخصوص که غالب اوقات مجبور بوده است که در سفر و حضر ملازم خوارزمشاهیان باشد و دقیقه ای از خدمت و حضور غفلت ننماید و خود نیز از این کیفیت مخصوصاً از شرکت در سفرهای جنگی خوارزمشاه خشنود نبوده و وجود خویش را برای مطالعه و اداره دیوان مناسب میدیده نه جهت مقاتله و میدان و در این باب حکایت لطیف ذیل را نقل مینماید و آنرا در ضمن نامه ای از خراسان بصبر الأئمه مینویسد و میگوید: « در یکی از کتب مغازی

دیدم که حسان بن ثابت انصاری از جمله کسانی بود که با رسول الله در جنگها شرکت نمی جست و چون فوق العاده جبون بود حضرت او را از این خدمت معاف می داشت در روز واقعه خندق پیغمبر اکرم او را با جمعی از نسوان و اطفال بقلعه ای حصین در مجاورت مدینه فرستاد و دختر عبدالمطلب یعنی صفیه نیز در میان ایشان بود، چون جماعت بقلعه مزبور داخل شدند و از بلندبهای آن باطراف نظر انداختند مردی یهودی را دیدند که بدقت بداخل و خارج قلعه مینگردد و راه و روزن آنرا میجوید، تصوّر کردند او را مشرکین بجاسوسی فرستاده اند، صفیه حسان را مخاطب ساخته گفت وقت آنست که بیرون روی و شرّ او را از سر ما دفع نمائی، حسان بالتماس افتاده از دختر عبدالمطلب خواست که او را راحت بگذارد و فراغت و سلامت او را بر هم نزند، صفیه خود عمودی گران بدست آورده بر سر یهودی تاخت و او را بیجان کرده پیش حسان آمد و گفت حالا که من او را افکنده و از قدرت و قوّتش انداخته ام برو و سر او را جدا نما و لباسش را بر کن، حسان گفت مرا راحت بگذار و بیش از این آزارم مده مرا نه لباس او احتیاجی است و نه برداشتن پوست او آرزویی [۱] — بعد از نقل این حکایت رشید میگوید در صورتیکه حال امیر شعرا این باشد دیگر حال من که از ضعیف ترین اتباع و جبون ترین پیروان اویم معلوم است. لابد بهمین علت گرفتاریهای زیاد و پی در پی بوده است که رشید باوجود عمر طویلی که یافته و علم و فضل وسیعی که داشته غیر از حدائق السحر و چند رساله کوچک بکار تألیف کتاب مهمّی نپرداخته و معلوم نیست کتابی را که وعده میدهد محیط بجمیع انواع علم شعر از عروض و القاب و قوافی و محاسن و معایب نظم [۲] بسازد تألیف نموده بوده است یا خیر و لابد اگر او چنین تألفی را از حدّ خیال بوجود آورده بود مثل حدائق السحر بزودی مشهور میشد و یا لااقل دیگران از آن نقل میکردند.

صورت آنچه بقلم رشید نوشته و یا جمع آوری شده و بشکل کتاب در آمده

است بقرار ذیل است :

۱ - حَدَائِقُ السَّعَرِ فِي دَفَائِقِ الشَّعْرِ: یعنی کتاب حاضر وما عنقریب از این کتاب
ببحث خواهیم کرد .

۲ - فَصْلُ الْخُطَابِ مِنْ كَلَامِ عُقْرَبَنِ الْخُطَابِ : بنام ابوالقاسم محمد [۱] بن خوارزمشاه ایل

ارسلان بن اتسر

۳ - نُحْفَةُ الصَّدِيقِ إِلَى الصَّدِيقِ مِنْ كَلَامِ أَبِي بَكْرٍ الصَّدِيقِ: بنام همو

۴ - نُحْفَةُ الْهَقَّانِ مِنْ كَلَامِ عُثْمَانَ بْنِ عَقَّانَ : بنام همو

این سه کتاب اخیر در جزء مجموعه ای در کتابخانهٔ دلی پاریس با کتاب مذکور
در ذیل بنشانهٔ arabe 2770 موجود است و در ۲۹ ذی الحجه ۹۳۰ استنساخ شده .

۵ - تَرْغُ الْإِثْمَالِ مِنْ كَلَامِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٍّ : اصل آنرا عمرو بن بحر جاحظ
(متوفی سال ۲۵۵) از مجموع کلام علی بن ابی طالب انتخاب نموده و رشید
هر کدام از آن کلمات را بنثر عربی و نثر فارسی ترجمه و تفسیر نموده و مضمون هر یک
را نیز در دوبیت فارسی منظوم ساخته است . و این کتاب را مَطْلُوبُ كَلِمٍ طَالِبِ مِنْ كَلَامِ
عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ یا صد کلمه نیز میگویند . غالب نسخه هائی که از این کتاب دیده میشود
از ترجمه های عربی و فارسی منشور خالی و منحصر بهمان کلمات و ترجمه منظوم آنها
بفارسی است . اینک ما برای نمونه یکی از صد کلمه آنرا در اینجا نقل میکنیم :

« كَلِمَةٌ مَشْتَدَّةٌ وَجَاحٌ أَعْنَى الْغِنَى الْعَقْلُ ، مَعْنَى كَلِمَةٍ : أَلْعَقْلُ أَعْظَمُ الْغِنَى وَ بِهِ يُوصَلُ الْغِنَى ،
معنی کلمه بیارسی : هر که را خرد باشد او توانگر تر از همه مال داران بود از بهر آنکه
[از مال] اگر هزینه کند مال کم گردد و نیست شود و از خرد اگر هزینه کنی
خرد یبفزاید و هر روز بسبب تجربت زیادت گردد بیت :

ای که خواهی توانگری پیوست تا از آن ره رسی بهتری
از خرد جوی مهتری زیرا که نیست همچون خرد توانگری

این کتاب در اروپا و ایران مکرر بطبع رسیده از آنجمله فلاشر [۲] آنرا
با ترجمه آلمانی در لایپ زیگ بسال ۱۸۳۷ (۱۲۵۳ . ه) چاپ کرده [۳] . در طهران

[۱] یسن سلطان شاه [۵۶۸-۵۸۹] [۲] H. L. Fleischer

[۳] Th. Zenker Bib. orient. I, p. 51 و Edwards cat. of the persian books in the B. M. 107-108.

اولین طبعی که از آن شده گویا همان است که در سال ۱۳۰۴ بانضمام قصه عروسی رفتن حضرت فاطمه و سؤال و جواب حضرت رسول بچاپ رسیده. این کتاب را رشید چنانکه خود در مقدمه میگوید بنام خداوند و خداوند زاده پادشاه و پادشاه زاده سلطان شاه ابوالقاسم محمود بن ایل ارسلان خوارزمشاه که بعد از پدر از ۵۶۸ تا ۵۸۹ سلطنت کرده فراهم آورده است، ریو ندانستم بچه سند تاریخ تألیف این کتاب و سه کتاب دیگری را که رشید در انتخاب کلمات خلفای راشدین ساخته است سال ۵۵۹ هجری دانسته [۱].

۶ - غَرَابُ الْحِکْمِ فِي رَغَائِبِ الْحِکْمِ از کلمات خود رشید بنام صاحب الاجل العالم العادل المؤید المظفر المنصور الکبیر صدر الدوله والدین قوام الاسلام و المسلمین ملک وزراء الشرق و الغرب ابی المفاخر قاسم بن عراق ادام الله مدته،

۷ - عُقُودُ اللَّيَالِي وَ سُعُودُ اللَّيَالِي بنام قاضی القضاة جواد خوارزم و خراسان معز الدین ابی المفاخر مسعود بن یوسف بن الصدر السعید شامل صد کلمه از کلام خود رشید،

۸ - مَنِيَّةُ الْمُتَعَلِّمِينَ وَ غُنِيَّةُ الْمُتَعَلِّمِينَ [۲]: بنام تاج الدوله والدین بهلوان العرب و العجم اسفهسالار الشرق و الغرب ابی الفتح علی بن عماد الدین ایلخان بن خوارزمشاه منتخباتی از کلام خود رشید،

۹ - غُرُرُ الْأَقْوَالِ وَ دُرَرُ الْأَمْثَلِ [۳]: صد کلمه از کلام رشید بنام سلطان شاه ابوالقاسم محمود،

۱۰ - الْحِکْمُ النَّصِيحَةُ وَ الْحِکْمُ النَّصِيحَةُ : از کلام خود رشید بنام عماد الدین افضی قضاة العالمین صدر الصدور وزراء الشرق و الغرب،

۱۱ - مَفَاتِيحُ الْحِکْمِ وَ مَصَارِعُ الظُّلَمِ از کلام رشید بنام لشکر کش ایران و توران ابو علی الحسین بن خوارزمشاه شاه محمد.

[۱] - Rieu Cat. of the pers. Mss. in the B. M. II, 554, a

[۲] کشف الظنون ذیل ابن کلمه

[۳] ایضاً ذیل غرر الاقوال .

۱۲ - جَوَاهِرُ الْقَلَائِدِ وَ زَوَاهِرُ الْقَائِدِ، صد کلمه از سخن رشید بنام طغرل قلیج -

اسفهمسالار بك ابی شجاع محمد بن الحسن بن عبدالرحمن عماد امیر المؤمنین،
این شش رساله كوچك اخیر هم در جزء مجموعه ای در کتابخانه ملی پاریس
بنشانه 4803 Supplément arabe از ورق ۹۵ تا ورق ۱۰۹ موجود است.

۱۳ - آلفواند العلاءیه : که حمدالله مستوفی آنرا بر رشید نسبت میدهد (۱) و معلوم
نیست چه کتابی بوده و از اسم آن پیدا است که ظاهراً بنام علاء الدوله اتسر تألیف
شده بوده.

۱۴ - مختصری در تصحیفات : که خود رشید در حدائق السحر بآن اشاره مینماید [۲]

۱۵ - ابكار الافكار فی الرسائل والاشعار : که ذکر آن در كشف الظنون هست و
مؤلف این کتاب در باب آن میگوید که رشید آنرا بچهار بخش کرده و در بخش اول
نه رساله و در بخش دوم نه قصیده آورده و بخش سوم و چهارم نیز بهمین شکل است و
دو بخش اخیر فارسی است [۳].

از این کتاب نفیس بد بختانه حالیه نسخه ای در دست نیست و لابد حاوی مطالب
و اطلاعات ذقیمت بسیار راجع بانشاء فارسی و شعر آن بوده.

حاجی خلیفه این کتاب را در ذیل عنوان ابكار الافكار بر رشید الدین محمد بن
محمد بن عبد الجلیل الطوطا البلیخی المتوفی بخوارزم سنة ثلاث و سبعین و خمسماية
یعنی مؤلف حدائق السحر نسبت میدهد ولی در ذیل عنوان انشاء آنرا از جمال الدین
محمد بن ابراهیم الکتبی الطوطا الانصاری المصری (متوفی سال ۷۱۸) صاحب
کتاب غرر الخصاص الواضحه میداند ولی از اشمال آن کتاب بر مراسلات و قصاید
فارسی یقین میشود که آن کتاب از رشید الدین و طوطا است نه از جمال الدین و طوطا بخصوص
که غالب مورخین تألیف کتبی را در علم انشاء فارسی بر رشید و طوطا نسبت داده اند [۴]

[۱] تاریخ گزیده ص ۸۲۷

[۲] حدائق السحر ص ۶۸

[۳] كشف الظنون ذیل : ابكار الافكار

[۴] دولتشاه سمرقندی ص ۹۲ و تذکره تقی الدین در شرح حال و طوطا

۱۶ - مجموعه رسائل عربی و طواط: که در دو مجلد (۹۳ + ۸۳ صفحه) در

سال ۱۳۱۵ هجری قمری در مصر بطبع رسیده،

۱۷ - رسائل فارسی رشید: که متفرّق است و هنوز جمع آوری و طبع نشده،

۱۸ - دیوان اشعار عربی: طبع نشده،

۱۹ - دیوان اشعار فارسی: که از آن نسخه های عدیده موجود است ولی هنوز

بطبع نرسیده.

۲۰ - عُقُودُ الزَّوَاهِر: در لغت فارسی که اصل آن در دست نیست ولی یکنفر از

فضلاى عثمانى بنام محمد منیف آنرا نظم کرده و بنظم فارسی از آن فرهنگی ساخته

است مانند نصاب الصّبیان و غیره شامل ۵۱ قطعه هر قطعه دارای ۱۴ و ۱۵ بیت کمتر

یا بیشتر و در آخر هر قطعه شعری حاکی از وزن قطعه آورده و آنرا عُقُودُ الْجَوَاهِر

نامیده و تقدیم کتابخانه میرزا چلبی پسر سلطان محمد بن سلطان بایزید (۸۱۶-۸۲۴)

نموده است. از این کتاب عقود الجواهر يك نسخه در موزه بریتانیا بشانۀ Add.26,138

و يك نسخه هم در کتابخانه آستانۀ رضوی مشهد وجود دارد [۱].

جاجی خلیفه همین عقود الجواهر را از یکی از عثمانیها میداند که بنام سلطان

مراد خان بن محمد خان (۸۲۵ - ۸۵۵) نظم کرده [۱] در صورتیکه صریح مقدّمه

آن کتاب است که محمد منیف آنرا برای میرزا چلبی بن سلطان محمد منظوم ساخته است.

۲۱ - منظومه ای در عروض اشعار: در موزه بریتانیا در جزء مجموعه ای رسالۀ

بسیار کوچکی شامل دو ورق هست منسوب برشید و طواط و ابتدای مقدّمه آن چنین

است: « الحمد لله رب العالمين و الصلوة و السلام على خير خلقه ، اّا بعد این کتاب

عروض اشعار است که مولانا عالم فاضل استاد الشعرا رشید الدین محمد بن علی (؟)

الوطواط نوشته و نظم کرده » و قطعۀ اوّل آن چنین شروع میشود، در بحر هزج سالم:

[۱] - Rieu, cat. of the pers. Mss. II. 507b و فهرست کتب کتابخانه آستانه ص ۲۸۳

ج ۲. قسمتی از مطالب فوق نقل از مکتوبی است که حضرت آقاي آقا-پید حسن تقی زاده

دام افضاله بتاريخ فروردین ۱۲۰۸ موقعی که والی ایالت خراسان بوده اند از مشهد بنگارنده

نوشته اند .

[۱] کشف الظنون ذیل ، حمد و ثنا

هزج را که تمام ارکان همی خواهی ازو مگذر بکبراین قطعه را یاد و بکن این وزن را ازبر و این رساله شامل شانزده بحر از محور عروضی معمول شعرای فارسی زبان است [۱]

✓ mp. کتاب حدائق السحر

شاهکار جاوید رشید الدین و طواط یعنی کتابی که نام او را در تاریخ ادبیات ایران مغلّد کرده و در عموم ممالک فارسی زبان او را مشهور نموده است همین کتاب حاضر یعنی حدائق السحر فی دقائق الشعر است که رشید آنرا در علم بدیع و صنایع شعری بمعارضه کتاب ترجمان البلاغه تألیف شاعر بزرگ ابوالحسن علی سیستانی متخلص بفرخی پرداخته.

علم بدیع نیز مثل بسیاری دیگر از شعب فنون ادبی از علوم مختصّه زبان عربی است و غیر از بعضی صنایع معنویّه آن مثل تشبیه و استعاره و غیره که برای اهل هر لغتی طبیعی و جزء ذات هر زبان و طبیعت هر انسانی است بقیّه مخصوصاً صنایع لفظیّه آن از قبیل سجع و ترصیع و تجنّیس و غیره اوّل مرتبه در زبان عربی مورد توجه قرار گرفته بخصوص که این زبان بمناسبت وسعت دایره لغت و کثرت الفاظ مترادف به سهولت تمام زمینه برای این کار فراهم دارد.

برای زبان فارسی که زبان آریائی است و از بسیاری جهات اختلاف فاحش با لغت عربی دارد اتخاذ قسمت عمده صنایع بدیعی لابد باید تقلیدی باشد و امری که کار این تقلید را سهلتر کرده و وارد شدن عدّه بدشمار لغات عربی در این زبان بوده است. گویندگان ایرانی بعد از اسلام وقتی که خواستند بفارسی شعر بگویند چون هیچگونه سر مشقی در مقابل نداشتند ناچار بتقلید اسلوب شعر عربی و سبک های معمول شعرای آن لسان شروع بسرودن اشعار کردند و احساسات و عواطف خود را در قالب اوزان عروضی عرب ریختند.

یکنفر شاعر فارسی زبان بعد از اسلام بدون داشتن سواد کامل عربی و حفظ و مطالعه اشعار گویندگان تازی زبان نمیتوانست بزبان ایرانی خود شعر بگوید، همین حال اجبار و حس تقلید که از خواص ذات انسانی است گویندگان ایرانی را بتقلید

اسالیب عرب و آوردن علوم ادبی بلباس فارسی واداشت و اگرچه در ابتدا این کار بتقلید صرف شروع شده بود ولی بعدها دست تصرف استادان ایرانی در بسیاری موارد تغییراتی وارد کرد و بالتّیجه تکمیلات زیاد در این فن نیز مثل فنون دیگر راه یافت.

اول کسی که علم بدیع را برای زبان عربی مدوّن کرده ابوالعبّاس عبدالله بن المعتزّ عباسی (۲۴۷ - ۲۹۶) است که کتابی در فن بدیع بتاریخ سال ۲۷۴ نوشت [۱] و صنایعی را که شعرای قبل از او در اشعار خود باقتضای طبیعت لغت و شعر بکار میبردند و اسم مخصوصی نیز بآنها نمیدادند جمع آوری نمود. بعد از او از طرف سایر ادبا نیز صنایع دیگری بر آنچه ابن المعتزّ استخراج کرده بود افزوده شد و علم بدیع که ابتدا ذیل علوم معانی و بیان بشمار میرفت بصورت فنی علیحده در آمد مخصوصاً وقتی کار بدست ادبای بیدوق و متکلفین خالی از قریحه و سلیقه افتاد ایشان در این مرحله بتفّن و تصنع پرداختند و از جنس صنایع لفظی بخیال خود صنعتهایی درست کردند که بهترین معرفّ خشک مغزی و اعوجاج طریقه ایشان است و میفهماند که اینگونه مردم که از بدبختی در عموم دوره ها وجود داشته اند بقدری از مرحله پرت بوده که معنی یعنی ماده اصلی کلام را فدای الفاظ تهی کرده اند و ندانسته اند که اساساً بهترین الفاظ و زیباترین صنایع آن لفظ یا صنعتی است که مثل جسم لطیف شفاف بدون هیچگونه مانع و بی کمک وسیله ای صورت معنی را بنمایاند و خواننده یا شنونده را آنچنان مجذوب و فریفته معنی کند که اصلاً متوجه وجود الفاظ نشود تا چه رسد که ناهمواری لفظ و بیمغزی آن وقت را بیهوده تلف کند و او را بیشتر بر سبکساری مؤلفین اینگونه کلمات معتقد نماید.

باری فن بدیع هم در قرون اولیّه شروع شعر فارسی کم کم طرف توجه شعرای همزبان رودکی و شهید و دقیقی گردید و ادبای قسمت شرقی مملکت ما که شعر فارسی دری از آنجا شروع شده بود بخیال افتادند که در این فن هم کتابی فراهم آورند و محاسن شعری عربی را بر سخن منظوم فارسی نیز تطبیق کنند.

از قراین چنین معلوم میشود که در اواخر عهد سامانیان و اوایل دولت آل

[۱] - کتاب الادائل لابی هلال العسکری نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس بشانه
Arabe 5986fol.202b و کشف الظنون ذیل. «علم البدیع»

سبکتکین شعرای فارسی زبان بعلم بدیع توجه خاصی پیدا کرده و شعرهای بدیعی را از جهت آرایش و زینتهای صوری مشبّه به قرار میداده اند، عنصری که در سال ۴۳۱ فوت کرده در قصیده‌ای میگوید:

نکارهای بهاری چو شعرهای بدیع یکت بر ز موشح دگر بر از تشجیر

بعلاوه همچنانکه از حدائق السحر بر می‌آید گویندگان پارسی زبان برای بعضی از صنایع بدیعی در مقابل اصطلاحات عربی از خود اصطلاحاتی نیز وضع کرده بودند مثلاً ردّ العجز علی الصدر را مطابق و مصدر و لغز را چیستان میخوانده اند [۱] و صنعت سؤال و جواب را معتبر میداشته [۲] و در تقسیم و مسطّ دارای سبک خاصی بوده اند [۳]

ابوسعید احمد بن محمود منشوری سمرقندی از شعرای عهد سلطان محمود غزنوی اشعار متلّون میگفته [۴] و قطران که در حدود ۴۵۰ در آذربایجان میزیسته نیز از اولین شعرای فارسی زبان است که قصاید مصنوع میساخته [۵] و در گفته‌های خود رعایت صنایع بدیعیّه را میکرده است.

استاد ابوالحسن علی فرّخی (متوفی سال ۴۲۹) سخن سرای بزرگ سیستانی تا آنجا که ما اطلاع داریم یکی از اوّل کسانی است که کتابی در محاسن شعر فارسی نگاشته و در اشعار خود بعضی از صنایع بدیعیّه را بشکلی استادانه بکار برده که بر لطف کلام او افزوده شده است.

کتاب فرّخی ترجمان البلاغه نام داشته است و چون نسخه آن از بین رفته و احدی هم از آن مطلبی نقل نکرده است [۶] معلوم نیست ترتیب تألیف و تفصیل و اجمال آن چه صورت داشته و فرّخی آنرا چگونه و از روی چه منابعی و باسم که ساخته بوده است. همینقدر میدانیم که رشید الدین وطواط باینکه در مقدمه حدائق السحر صریحاً

[۱] حدائق السحر ص ۱۸

[۲] ایضاً ص ۵۹

[۳] ایضاً ص ۶۳ و ۷۶

[۴] حدائق السحر ص ۵۵

[۵] ایضاً ص ۹

[۶] راجع بقره‌ای که دولتشاه مدّعی است از این کتاب نقل نموده رجوع کنید بعواشی

حدائق السحر ص ۱۱۵

اسم مؤلف ترجمان البلاغه را نمیرد آن کتاب را در دست داشته و حدائق السحر را چنانکه یاقوت میگوید بمعارضه ترجمان البلاغه تألیف فرخی شاعر فارسی زبان ساخته است [۱] و علت اینکه رشید اسم فرخی را نبرده شاید برای آن بوده است که در موقع بیان معایب آن کتاب و انتقاد اشعار آن که شاید بعضی از آنها را فرخی خود برای شاهد مثال ساخته بوده، بساحت آن شاعر بلند سخن که رشید نیز از معتقدین او بوده [۲] اسائه ادب نکرده باشد.

فی الواقع جای نهایت افسوس است که کتاب ترجمان البلاغه فرخی از دست رفته زیرا که علاوه بر مقام بلند این گوینده فصیح در سخن فارسی کتابی که در آن آیام بنثر فارسی آن هم از طرف شاعری خوش ذوق و لطیف طبع مثل فرخی نگاشته شده باشد از لحاظ قدمت تاریخی اهمیت فوق العاده داشته و لابد گفته های يك عده از گویندگان عهد سامانی و دوره شروع شعر فارسی را متضمن بوده است و شکی نیست که رشید مقداری از شواهد حدائق السحر را از ترجمان البلاغه فرخی برداشته ولی افسوس که تصریح نکرده و کلمه ای در باب وضع تألیف و محتویات ترجمان البلاغه نگفته است. غیر از کتاب ترجمان البلاغه نمیدانیم که رشید در تألیف حدائق السحر بکتاب فارسی دیگری نظر داشته و از آن اقتباساتی کرده است یا نه.

در باب اسلوب تألیف این کتاب قریب یقین است که تقلید از کتاب عربی یا فارسی نیست زیرا که رشید از ادبای زیر دست سحر عصر خود بوده و بر ادب و لغت و نظم و نثر عربی و فارسی تسلط تمام داشته، تألیف چنین کتاب کوچکی برای او چندان امری عظیم بشمار نمیرفته و شاید بیشتر از دو سه هفته اوقات خود را صرف انشاء و یافتن امثله و شواهد آن نکرده باشد فقط چون غالباً دواوین شعرای عرب و عجم مخصوصاً بزرگان ایشان را مثل ابو عبادة الولید بن عبید البحتری و امیر الحارث بن سعید ابو فراس الحمدانی و ابو الطیب متنبی و امیر ابو القاسم حسن بن احمد عنصری بلخی و امیر الشعرا ابو عبدالله محمد بن عبد الملك معزی نیشابوری و امیر مسعود بن سعد بن سلمان و امیر ابو الحسن علی فرخی سیستانی را مطالعه میکرده و در قرائت

[۱] معجم الادبا ص ۹۱ ج ۷ که در آنجا اشتهاً بجای فرخی، فرحی چاپ شده است.

[۲] حدائق السحر ص ۸۷

منشآت و مؤلفات فحول اهل ادب مثل رسایل نصر بن حسن مرغینانی و ابوالحسن محمد اهوازی و ابوالفضل احمد بن حسین بدیع الزمان همدانی و صاحب ابوالقاسم اسماعیل بن عباد و تألیفات ابومنصور عبدالملک بن محمد ثعالی نیشابوری و ابو طیب علی بن حسن باخرزی و جارا لله زمخشری ممارست مینموده در تألیف حدائق السحر از این دواوین و رسائل و مؤلفات شواهد بسیار آورده است مخصوصاً قسمت عمده شواهد عربی این کتاب از یتمه الدهر ثعالی و دیمه القصر باخرزی گرفته شده و غیر از این رشید لابد ببعضی از کتب معانی و بیان عربی نیز نظر داشته است چنانکه خود او در بعضی موارد مختصر اشاره ای باین امر مینماید (۱).

در میان شعرای تازی زبان رشید بیش از همه باستانی متنبی و ابو فراس و بختری معتقد بوده، از متنبی در ۲۱ مورد شاهد می آورد و در تخلصات تازی استاد شعرای عربش میشمارد و او را در این مقام نظیر عنصری میداندد میان شعرای فارسی زبان، (۲) و در مورد صنعت کلام جامع گوید: «متنبی را درین باب یدبیطا و طریقی زهرا بوده است (۳)،» بهمین وجه ابو فراس و بختری را در هنر شعر سهل و ممتنع در میان شعرای عرب مبرز میشمارد (۴).

در بین گویندگان فارسی و طواط بیش از همه از عنصری شاهد می آورد (در ۱۶ مورد) و در غالب موارد کلام او را در ذیل سخن متنبی نقل میکند و از فحوای گفتار او معلوم است که رشید عنصری را استاد قصیده سرایان و مدیحه گوینان فارسی زبان میدانسته و میگوید: «بیشتر تخلصات عنصری نیکوست و او درین معنی باریسان را چون متنبی است تازیان را (۵)». بعد از عنصری از شاعر فارسی زبانی که بیشتر شاهد می آورد امیر مسعود بن سعد است (در ۱۰ مورد) و رشید او را هم در صنعت کلام جامع استاد میدانسته و در این باب میگوید: «بیشتر اشعار مسعود سعد

[۱] حدائق السحر ص ۸۲

[۲] ایضا ص ۲۲

[۳] حدائق السحر ص ۲۲

[۴] ایضا ص ۸۷

[۵] ایضا ص ۳۲، منوچهری میگوید: طالس مدیح عنصری خواند دراج مستط منوچهری

سلمان کلام جامع است خاصه آنج در حبس گفته است و هیچکس از شعراء عجم در این شیوه بگردا و نرسند نه در حسن معانی و نه در لطف الفاظ (۱) « بعد از مسعود از امیر الشعرا معزی نیز زیاد شاهده می آورد (۸ مرتبه) و نسبت بسخن امیر ابوالحسن علی فرخی نیز با وجود آنکه کتاب حاضر را بمعارضه ترجمان البلاغه او ساخته نظر خوبی داشته و او را در صنعت سهل و ممتنع در میان شعرای فارسی زبان ممتاز میداند و بنام فرخ او کتاب حدائق السحر را تمام میکند (۲) .

بر رویهم رشید در حدائق السحر از سی نفر از شعرای فارسی زبان قبل از عهد خود نام میبرد که غالب ایشان مثل رودکی و دقیقی و منطقی و فرخی و معزی و قطران و مسعود و عنصری و زینبی و منوچهری و عسجدی و غضائری و ابو الفرج رونی و اسدی و ناصر خسرو و عمیق و غضائری از مشاهیر شعرای فارسیند و از بعضی از گویندگان گمنام دیگر هم مثل امیر علی یوزی تگین و انباری و خورشیدی اسم میبرد که ذکر آنها فقط در این کتاب پیدا میشود و از اشعار بلعلاء ششتی و محمد بن عبده که از قدمای گویندگان فارسی محسوبند و از اوّلی فقط در فرهنگ اسدی و در يك قطعه از منوچهری و از دومی در چهار مقاله اسمی بمیان می آید نمونه هایی آورده که مهم و کمی باحیای نام و آثار ایشان است .

از دو نفر از بزرگترین گویندگان فارسی ابدأً ذکر می در حدائق السحر نیست یکی از استاد بزرگ طوس فردوسی، دیگر از حکیم عارف سنائی، در باب سنائی چنانکه پیش هم گفتیم معلوم میشود که رشید بکلام او اعتقادی نداشته (۳) ولی در خصوص فردوسی مطلب روشن نیست .

از معاصرین خود نیز رشید بهیچوجه شاهدهی نیاورده و ذکر نکرده و با وجود مناسبات و مکاتباتی که با ادیب صابر و خاقانی داشته ابدأً از گفته های ایشان بذکر مثالی نپرداخته تاچه رسد بگویندگانی مثل انوری که معارض او

[۱] حدائق الشعر ص ۸۲

[۲] ایضاً ص ۸۷

[۳] رجوع کنید بصفحه لز از همین مقدمه

بوده و عبد الواسع جبلی و غیر اواز شعرای سنجری .

از مداحان سنجر رشید از تنها کسانی که نام میبرد یکی امیر الشعرا معزی است که در ۵۴۲ فوت کرده دیگری عمید کالی و این دو نفر با امیر الشعرا شهاب الدین عمیق بخارائی (متوفی سال ۵۴۳) زماناً آخرین شعرائی هستند که رشید در حدائق السحر از ایشان نام برده است .
تاریخ تألیف حدائق السحر

حدائق السحر را رشید معلوم نیست بنام کدام يك از خوارزمشاهانی که در خدمت ایشان بوده تألیف کرده ولی از قراین معلوم میشود که انشاء کتاب مزبور در عهد ایل ارسلان (۵۵۱ - ۵۶۸) پسر و جانشین اتسز شده است زیرا که رشید صریحاً در مقدمه حدائق السحر اتسز را نورالله مضجعه (۱) دعا میکند و میگوید: در ایام دولت او عقود فضل منتظم بوده و بنای جهل منهدم ، از این طرز بیان یقین میشود که اگر چه نسخه ترجمان البلاغه را اتسز بر رشید نشان داده ولی تألیف حدائق السحر بمعارضه آن لا اقل بعد از فوت اتسز انجام پذیرفته است و قرینه دیگری هم برای اثبات این مطلب هست بشرح ذیل :

رشید در متن حدائق السحر (صفحه ۱۱) یکی از ابیاتی را که در موقع دور ماندن از خدمت اتسز گفته درج کرده و آن این است :

در خدمت تو اسب معالی بتاختم وز نعمت تو نرد امانی بیاختم

ابن بیت جزء ترکیب بندی است بمطلع ذیل :

ای شاه در فنون معالی ممیزی انواع فضل را سبب و اصل حیزی

و ما سابقاً يك بند از آنرا ذکر کردیم [۲] .

چون تاریخ دور کردن اتسز رشید را از خدمت خود سال ۵۴۷ است و مقارن

این تاریخ بوده است که رشید اشعار فوق را گفته پس تاریخ تألیف حدائق السحر بر

[۱] در مورد دوم و فتنه رشید میگوید خلد الله ملکه و سلطانه همچنین در آخر کتاب که گفته همیشه روزگار پادشاه فرخ و همایون باد قریب یقین است که مقصود رشید اتسز نیست و پادشاه است که حدائق السحر بنام او نگاشته شده ، حدس نگارنده در ذیل صفحه ۱ حدائق السحر در باب مختلف شدن صورت دو دعا و احتمال تصرف نسخ صحیح نیست .

[۲] رجوع کنید به صفحه ۴ م از همین مقدمه .

سال ۵۴۷ هـ مقدم نیست از طرفی دیگر از موقعی که رشید بار دیگر بخدمت اتسز پیوسته (در همین سال ۵۴۷ یا ۵۴۸) ناموقع مرك اتسز (جمادی الاخره ۵۵۱) این پادشاه بطمع ملك و تسخير ممالك سنجری در حرکت و رشید ملتزم ركاب او بوده و خود رشید تصریح میکند که در نیمه ذی حجه ۵۴۸ با او از بیابان بین خوارزم و خراسان گذشته و بخراسان آمده است [۱] با شکایتی که رشید در ضمن سفر اخیر اتسز از مشکلات و مصائب سفرهای جنگی میکند و گرفتاری که در اداره امور دیوان رسالت و نقل و انتقا داشته مشکل بلکه محال بوده است که مجالی برای تألیف کتابی بدست آورده باشد و چون در عهد سلطانشاه (۵۶۸ - ۵۸۹) هم رشید سخت پیر و ضعیف بوده بعلاوه در حدائق السحر نیز بشرحی که گذشت اثری از شعرا و فضلاى بعد از اواسط قرن ششم هجری نیست احتمال تألیف حدائق السحر در عهد سلطنت ایل ارسلان (۵۵۱ - ۵۶۸) از همه وقت قوی تر میشود.

تقلیدها و تفسیرهای حدائق السحر

بعد از آنکه کتاب حدائق السحر انتشار یافت بمناسبت اهمیت مقام رشید و طواط در ادب و کلام و حسن تألیف حدائق السحر و لطف موضوع آن ادبای زبان فارسی آنرا باقبال تمام پذیرفته در بکار بردن صنایع و تقلید و تفسیر آن پرداختند و چون دوره تنزل شعر فارسی و زمان انحراف آن از خط مشی فصیحی اولی این زبان نیز رسیده بود و غالب گویندگان بزور علم و استادی شعر میگفتند نه بر اثر طبع روان توجه بصنایع بدیعیّه روز بروز زیادتیر شد و قرن هفتم و هشتم هجری يك عده سخن سرایانی بوجود آورد که باستثنای معدودی بیش از هر چیزی بساختن اشعار مصنوع و بکار بردن صنایع لفظی پرداختند و شعر روان لطیف فارسی را از سبك دلربای رودکی و دقیقی و گویندگان عصر محمودی و سنجری بکلی منحرف کردند.

از اواسط قرن هفتم هجری بعد يك عده شعرائی پیدا شدند که مدّتی از عمر خود را صرف ساختن قصاید مصنوع و ملون و بدیعیّات کردند و باینکه بقوّه علم و استادی شعرهایی راجع باین موضوعها ساخته و در این باب رنجهائی برده اند ولی ساخته های ایشان همه بی لطف و خالی از هر گونه فایده ادبی است و مشاهیر این جماعت بقرار ذیلند:

۱ - فخر الدین قوامی مطرزی گنجه ای از شعرای اواخر قرن ششم هجری

صاحب قصیده مصنوع بنام بدایع الاسحار فی صنایع الاشعار،

۲ - سیّد قوام الدین حسین بن صدر الدین علی شروانی متخلص بذو الفقار از

شعراي نیمه اول قرن هفتم هجری صاحب قصیده مصنوعه ای بنام مفاتیح الکلام فی
مدایح الکرام بنام صدر سعید الماستری از وزیرای شروان که بقول دولتشاه ممدوح او را
هفت خروار ابریشم بصله این قصیده داده است [۱].

۳ - بدر جاجرمی از شعرای خواجه بهاء الدین محمد بن شمس الدین جوینی

(متوفی سال ۶۸۷) و پدرش صاحب دیوان (مقتول در سال ۶۸۳) این شاعر
در مدح خواجه بهاء الدین قصاید مصنوعه بسیار گفته است که آنها را باشکال مختلفه
میتوان خواند و غالب آنها موشح و مکرر و صاحب قوافی متعدّد است.

۴ - شرف الدین فضل الله الحسینی القزوینی صاحب تاریخ معروف المعجم فی

آثار ملوک المعجم که در حدود ۷۴۰ فوت کرده و اوقصیده ای دارد بنام نزهة الابصار
فی معرفة بحور الاشعار و قصاید مصنوعه دیگر.

۵ - شمس فخری اصفهانی از شعرای واسطه مائه هشتم مؤلف فرهنگ معیار جہالی

صاحب قصیده مخزن البحور،

۶ - خواجه سلمان ساوجی (۷۰۹ - ۷۷۸) صاحب قصیده مصنوعه بنام

صرح مژد در تقلید قصیده سیّد ذوالفقار شروانی

۷ - اهلی شیرازی (متوفی سال ۹۴۲) که بتتبع سلمان ساوجی قصیده ای

بنام مخزن المعانی ساخته و آنرا از شیراز بهرات پیش امیر علیشیر نوائی فرستاده
است و غیر از این جماعت نیز گویندگانی بوده اند که باین شکل و طرز قصایدی ساخته و
اشعاری گفته اند.

اما تقلیدها و تفسیرهایی که از حدایق السحر شده نیز زیاد است و تعداد تمام آنها

موجب طول کلام خواهد شد فقط ما در اینجا بهمترین آنها اشاره میکنیم:

۱ - کتاب المعجم فی معاییر اشعار المعجم تألیف شمس الدین محمد بن قیس رازی که در اوایل قرن هفتم هجری تألیف شده و شامل سه فن عروض و قافیه و صنایع شعری است ، مؤلف المعجم در جزء سوم از کتاب خود بسیاری از مطالب و شواهد حدائق السحر را گرفته و بهیچوجه متعرض نقل آنها از حدائق السحر نشده است و حدائق السحر در این تألیف قسمت از المعجم از مآخذ و مصادر عمده شمس قیس بوده است [۱].

۲ - حدائق الحقایق تألیف شرف الدین حسن بن محمد رامی تبریزی مؤلف کتاب نفیس انیس العشاق که آن کتاب را بنام بهادر خان امیر شیخ اویس ایلکانی (۷۵۷ - ۷۷۶) تألیف کرده و خود در مقدمه آن کتاب میگوید :

« ... در اثنای بنده روزی بندگان حضرت سلطنت پناه خلد الله ملکه فرمود که رشید الدین وطواط قصیده ای مرصع در حدایق السحر گفته و مدعای او آنست که از او نا آخر مرصع است و مفاخرت نموده که در عرب و عجم کسی چنین قصیده انشاء نکرده است کنون بر تعریضی که او کرده است چه گوئی که جز مصارع مطلع مرصع نباشد بساط حضرت بوسیده گفتم که حقا که نظر دقیق شاهد چنین نکته تواند بود و بتصدیق این ایراد از ناقلان خیبر و ناقدان بصیر استماع افتاده که کتاب حدایق مجمل است و بتفصیل احتیاج دارد فرمان جهان مطاع بشرحی مفصل نفاذ یافت واجب شد نسخه ای مشتمل بر امثله و اشعار پارسی که در این عهد متداول است مسمی حدایق الحدایق مرتب گردانیدن والفضل للمتقدم . »

۳ - دقایق الشعر تألیف علی بن محمد المشتهر بتاج الحلاوی از شعرای قرن هشتم هجری و خود در مقدمه آن کتاب میگوید :

« بنده ضعیف نحیف علی بن محمد المشتهر بتاج الحلاوی احلی الله حلواه واحسن احواله را بر علم دقایق شعر عبوری افتاده بود و بر فن حدایق نظم ثوری حاصل شده بواعث همت و دواعی نهمت بعضی از نخادیم واصحاب تربیت تحریر نمود بر ساختن مجموعه ای که مستجمع مصنوعات دری و مستودع ابیات پارسی باشد اگرچه بزرگان در استحداث این انواع تطویل کرده اند و در استخراج این اقسام اطناب نموده و رسوم و قوانین نهاده و در آن معانی داد بیان داد چنانکه مصنف کتاب حدایق السحر استاد رشید الدین و طواط که مبارزان میدان ادب و برزان دیوان هنر او را واضع قوانین این مناهج و رافع الویه این مسالک دانند و در نظم و نثر او را قدرتی ظاهر و قوتی وافر شناسند اما سبب این مستشهدات که در این زمان غیر مصطالح و لغات و ابیات که در این وقت غیر متداول است بیشتر خاطر ظرفا از تکرار آن ملول گشته و نفرت گرفته ، این بنده فقیر بنا بر آنکه لکن جدیدی لذه از لطایف اشعار استادان التقاطی کرد و از خرمن ایشان خوشه ای برچید و آنچه در این باب از آن چاره نباشد و سخن شناسان ماهر اختیار کرده اند اعتبار کرد لا تطویل مل و لا تقصیر محل و فصلی چند جدا در

معرفت بعضی از اجناس شعر و دانستن عیوب قوافی و اوصاف نامحمود ردیف این مجموع ساخت و این بضاعت مزیجات و نقد بی ارج را دقایق الشعر نام کرد .

۴ - بحر الصنایع نظم شاعری بنام و تخلص حسن که در تاریخ ۷۳۱ منظم شده و آن يك دوره علم بدیع است بنظم فارسی یعنی هم تعریفهای صنایع بنظم است و هم مثالها و ناظم آن از غالب شعرا حتی از سعدی و سلمان ساوجی که در موقع نظم این کتاب قریب ۲۲ سال بدین نداشته شاهد آورده ، شعرا این کتاب سست و غالباً بیمزه و رکیک است ولی چون تألیف کتاب بدیع بدین اسلوب غرابتی دارد آنرا نیز اسم بردیم و قسمتی از ابتدای آنرا که بموضوع بحث ما مربوط است در اینجا نقل میکنیم :

شبی در خلوتی بودم مفکر	زبان فکر در معنی مدگر
نگه کردم بانواع تألیف	نظر کردم باصناف تصانیف
همی چیدم گل از باغ قدیمان	همی جستیم نوای عندلیبان
در آن حالت زستان رشیدی	شنیدم بانك مرغ من یریدی
که در عالم حدایق سحر باشد	چو شعری بر عروسان شعر باشد
نهادم دست دل را بر حدایق	نظر بردم بدان باغ دقایق
بهر شاخی هزاران دست دیدم	زهر مرغی هزار آوا شنیدم
.....

در آن ساعت خرد گفتا حسن خبز	براق خود در این میدان برانگیز
مخواه از هیچ خانه شربت آب	منوش از کاسه کس باده ناب
بساز از ذهن خود چیزی در این فن	که بادت آفرین بر ذهن روشن
حدودش را بطور مثنوی آر	همه الفاظ تغزو معنوی آر
غزلها گو با مثالش سراسر	که با تومی نباشد کس برابر
اگر به بدرین فن چست و طواط	چنانك اندر علوم نبض بقراط
ولی و طواط مرغی بس حقیر است	بچنك همچو تو بازی اسیر است
مگو کین دعوی من بس عظیم است	که فوق کلّ ذی علم علیم است
بنه نام خوشش بحر الصنایع	ادیبانرا بده گنج بدایع

۵ - تألیفات میرسید برهان الدین عطاءالله بن محمود مشهدی (متوفی سال

۹۱۹) مخصوصاً کتاب بدایع الصنایع که آنرا در سال ۸۹۴ بنام امیر علیشیر نوائی نوشته و تکمیل الصنایع که آنرا نیز بنام آن امیر دانش پرور نگاشته و امیر عطاءالله در این دو کتاب مکرر شواهد حدایق السحر را می آورد و باقوال رشید استشهد میکند.

۶ - شرح بالنسبه مفصلی از حدایق السحر بقلم میرزا ابوالقاسم فرهنگ

(۱۲۴۲-۱۳۰۹) فرزند چهارم میرزا كوچك وصال شیرازی که در سال ۱۲۹۷ هجری تألیف شده و نگارنده نسخه خطی آنرا بخط دست مرحوم میرزای فرهنگ در ۲۵۳ ورق بقطع وزیری در طهران دیدم.

غیر از این کتب که در فوق بذکر آنها پرداختیم کتابهای متعدد دیگر هم هست که مؤلفین آنها یا آنها را بتقلید حدائق السحر ساخته و یا مطالب آن کتاب را کم و بیش اقتباس کرده اند، بطور کلی بعد از انتشار حدائق السحر هر کس در زبان فارسی در صنایع بدیعی تألیفی کرده است حدائق السحر از مهمترین سر مشقتها و مأخذ او بوده است. طبعهای حدائق السحر

نا آنجا که نگارنده اطلاع دارم ناکنون از این کتاب پنج چاپ شده، دو مرتبه علیحده و چهار مرتبه دیگر بضمیمه کتب دیگری بقرار ذیل:

۱ - در طهران بخط نستعلیق خوش در مطبعه سنگی بتاریخ ۱۲۷۲ هجری قمری که باوجود اغلاط باز بهترین چاپهای حدائق السحر است.

۲ - در طهران بضمیمه منتخب اللغات رشیدی بسال ۱۲۹۱ هجری قمری در مطبعه سنگی. در این نسخه ناشر حدائق السحر را خلاصه کرده است (۱).

۳ - بار دیگر بضمیمه دیوان اشعار و پیریشان میرزا حبیب قاآنی شیرازی و غزلیات میرزا عباس فروغی بسطامی بتاریخ ۱۳۰۲ هجری قمری در طهران در مطبعه سنگی (۲).

۴ - بقطع كوچك بخط نستعلیق علیحده در طهران در مطبعه سنگی بتاریخ ۱۳۲۱ هجری قمری.

۵ - بقطع كوچك جیبی در عقب کتاب منتخب اللغه با حذف مقدمه و مثالهای عربی و اغلاط فراوان در سال ۱۳۲۲ هجری قمری چاپ سنگی در بمبئی که مثل غالب کتب فارسی چاپ هند بیک پول سیاه نمیارزد.

مباشر این طبع تصور کرده است که منتخب اللغه هم تألیف رشید الدین وطواط است همین جهت حدائق السحر را هم در چاپ بآن ضمیمه نموده است در

صورتیکه آن کتاب که منتخب اللغات شاهجهانی یارشیدی عربی نام دارد از تألیفات عبدالرشید الحسینی التتوی صاحب فرهنگ رشیدی فارسی است و تاریخ تألیف آن ۱۰۲۶ است (۱) و آنرا عبدالرشید بنام شاه جهان (۱۰۳۷-۱۰۶۸) پادشاه مغول دهلی تألیف کرده (۲) و ناشر در مورد این کتاب هم ظلم نموده سر و دست آنرا شکسته و مقدمه آنرا حذف کرده است.

نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس

نسخه ای که نگارنده آنرا در یحیو پارسا رساندن حدائق السحر مبنای طبع قرار داده نسخه ایست متعلق بکتابخانه ملی پاریس در جزء مجموعه کوچک بیاض مانندی بنشانه 1405 Supplément persan.

این نسخه که عکس صفحه اول و آخر آن در آخر همین مقدمه بطبع رسیده مورخ است بتاریخ هفتم شعبان ۶۶۸ یعنی قریب ۹۵ سال بعد از فوت وطواط مؤلف آن و تاحدی که نگارنده اطلاع دارم علی‌الغالب این نسخه قدیم ترین نسخ موجود از حدائق السحر است و حدائق السحر در آن مجموعه از ورق 28b است تا ورق 72b.

غالب کلمات نسخه مزبور مغرب و بسیار منقح و مصحح است ولی افسوس که از وسط آن دو ورق افتاده و چنانکه از ملاحظه متن چاپی واضح میشود از صفحه ۱ سطر ۱۲ تا صفحه ۳ سطر ۱۸ و از صفحه ۱۱ سطر ۱۵ تا صفحه ۱۳ سطر ۱۵ را نسخه اصل فاقد است و ما این قسمت را از روی نسخ دیگر نقل کردیم.

علاوه بر این مقدار افتاده که نسبت بتمام کتاب مقدار معنی‌بهی نیست نسخه پاریس مغشوش جلد شده و چند ورق متعلق باوایل کتاب در وسط آن قرار داده شده و اداره کتابخانه هم اوراق را بهمان شکل که بوده است نمره گذارده و ما در طبع کتاب این نمره‌ها را حفظ کرده و آنها را بهمان حال باقی گذاشتیم.

از ابتدای 43b. فبعد یعنی تا آخر نسخه ترتیب کتاب صحیح است و برهم‌خوردگی

[۱] ماده تاریخ آن : « منتخب بی بدیل »

[۲] Rieu, Cat. of the pers. Mss. II, 510.

ندارد ولی چهار ورقیکه بین صفحه f.39a و f.43b جا گرفته^(۱) متعلق باوایل کتاب است و در اینجا زیادی است بطوریکه بین f.39a و f.43b مطلبی ساقط نشده است و این چهار ورق باید بعد از f.28b یعنی صفحهٔ اوّل کتاب و يك ورق که افتاده^[۲] قرار داده شود بترتیب ذیل: اوّل f.42 بعد f.41 بعد f.43 بعد باندازهٔ يك ورق افتاده^[۳] بعد f.29 تا f.39a که مرتّب است و از f.39a تا f.43b چنانکه در فوق گفتیم چیزی نیفتاده بنابرین از نسخهٔ اصل خوشبختانه جز دو ورق دیگر ورقی ساقط و مفقود نشده است.

حدائق السحر باوجود کوچکی حجم دارای بعضی خصایص لغوی و صرف و نحوی و اصطلاحاتی است که در انشاء آن اعصار معمول و مرعی بوده ولی حالیه متروک شده است نسخهٔ پاریس هم بمناسبت قدمت زمان تحریر بعضی املاها و خصایص رسم الخطی دارد که امروز دیگر متداول نیست و ما در طبع تمام آن املاها را حفظ کردیم و مهم‌ترین خصایص رسم الخطی نسخهٔ مزبور که در چاپ حاضر نیز رعایت شده بقرار ذیل است:

۱ - بین دال بی نقطه و ذال معجم همه جا فرق گذاشته شده و بقاعدهٔ قدیم تمام دالهای معجمی را که ما امروز دال تلفّظ میکنیم بهمان شکل اصلی یعنی با نقطه نوشته است.

۲ - که موصوله را همه جا بلااستثنا کی ضبط کرده.

۳ - کلمات هر که و هرچه و آنکه و آنچه و چونکه و هر آنچه و چنانکه همه جا بدون هاء غیر ملفوظ آخری است یعنی هرک (ص ۴۰ و ۵۷) و جونک (ص ۴۹) و هرانج (ص ۷۱) و جنانک (ص ۷۲ و ۸۷) و هرج (ص ۷۷) و آنج (ص ۷۷ و ۷۸ و ۸۲) و آنک (ص ۷۵) مکر ندرهٔ مثل هر که (ص ۲۱).

۳ - ما قبل ضمیر (ش) در همه جا مکسور است و این مطابق تلفّظ صحیح قدیم است و در نسخه های مُعَرَّب قدیمی قرون ششم و هفتم صریحاً (ش) ضمیر را مکسور ثبت کرده اند و شعرا نیز رعایت این نکته را مینموده چنانکه شاعری گفته:

[۱] رجوع کنید بمتن چاپی ص ۳۲-۳۳

[۲] از صفحهٔ ۱ سطر ۱۲ تا صفحهٔ ۳ سطر ۱۸ از متن جایی.

[۳] از ص ۱۱ سطر ۱۵ تا ص ۱۳ سطر ۱۵ از متن چاپی.

هر شب بر آبد از دو بنا گوشش خرشید و گل گرفته در آغوشش
رخسار او زباغ سمن دزدید آنک همی برد دوسیه پوشش
با عشق او صبوری کثواند با چرخ بر شده که کند گوشش

(رجوع شود با المعجم ص ۳۹۴-۳۹۵ و لباب الالباب ص ۲۷۵ ج ۱ و حواشی راحة الصدور ص ۴۸۲).

۴ - پ و چ و ژ و گ فارسی در همه جا بصورت ب و ج و ز و ک عربی است مگر در بعضی مواضع که پ و چ و ژ مثل حالیه بسه نقطه نموده شده مخصوصاً کلمه پارسی تقریباً در همه با پ سه نقطه است.

۵ - الف (است) گاهی باقی است و گاهی ساقط میشود.

۶ - غلطیدن با تاء دو نقطه، غلّی (ص ۸۴) بجای غلطی که امروز معمول شده شده است.

۷ - یاء خطاب یا یاء نکره بعد از هاء غیر ملفوظ را همیشه بصورت (ء ی) مینویسد مثل قطعهء ی و مهرهء ی مگر گاهی که بدون یاء مینویسد مثل خانهء و بعضی خصایص رسم الخطی جزئی دیگر.

اما خصایص لغوی حدائق السحر چنانکه گفتیم بمناسبت کوچکی حجم کتاب زیاد نیست و ما چند عدد از آنها را که در کتب دیگر آن ایام هم دیده میشود یاد داشت میکنیم:

الّا کی بمعنی جزاینکه (ص ۷۰، ۱۹) والّا بمعنی جز (ص ۸۵) بی از آن بمعنی بی آن (ص ۲۶) و مادر باب این استعمال اخیر در موقع طبع ملتفت نشده صورت اصل را بمعنی آن تبدیل کرده ایم.

جه بهمین صورت بمعنی زیرا که (ص ۷۶، ۴۲، ۳۲)

جه بهمین صورت بمعنی بلکه (ص ۷۷)

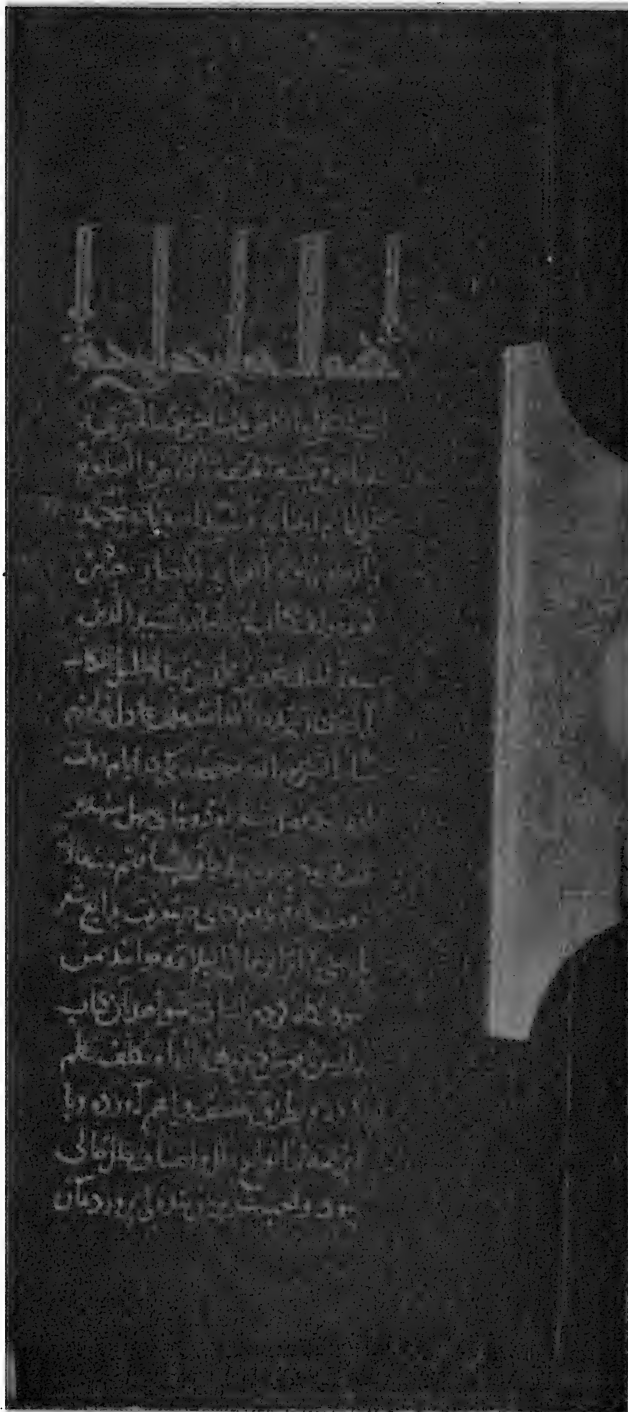
افتادن بمعنی زایل شدن (ص ۷۲) مثال: جنانک شنونده را تهمت و سبّهت سرقه بیفتند.

بعلاوه در حدائق السحر بعضی اصطلاحات فارسی در ترجمه کلمات عربی هست

که از فصیح ترین لغات قدیمه فارسی است و حالیّه فراموش و بجای آنها کلمات عربی یا کلمات دیگری معمول شده است مثل : نمودار (ص ۳) بمعنی نمونه ، باز پسین (ص ۸) بمعنی آخرین ، پیشین (ص ۱۹) بمعنی قبل ، باشکونه = واژگونه (ص ۱۶) و ۸۶ (بمعنی مقلوب و معکوس ، آخشیم (ص ۲۴) بمعنی ضد ، دو روبه (ص ۳۵) یعنی موّجه ، بر بُند (ص ۶۰) یعنی وشاح ، درازنا (ص ۶۱) یعنی طول ، پهنای (ص ۶۱) یعنی عرض ، چهارسو (ص ۶۱) بمعنی مربع ، باره باره بمعنی مقطع (ص ۶۳) پیوسته (ص ۶۴) بمعنی موّصل ، بخشش (ص ۷۶) بمعنی تقسیم و غیر ها .

طهران اسفند ۱۳۰۸ هجری شمسی

عبّاس اقبال



عكس صفحة اول نسخة اصل



عکس صفحه آخر نسخه اصل

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

(f. 28b) الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى مَا آفَاضَ عَلَيْنَا مِنْ نِعَمِهِ الْمُتَرَعَةِ الْحِيَاضِ وَمِنْهُ
الْمُرَعَةُ الرِّيَاضِ وَالصَّلَاةُ عَلَي خَاتِمِ أَنْبِيَائِهِ وَ سَيِّدِ أَصْفِيَائِهِ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ
الْأَبْرَارِ وَأَصْحَابِهِ الْأَخْيَارِ.

جنین کوئذ مؤلف کتاب امیر امام رشید الدین سعد الملک محمد بن محمد بن
عبد الجلیل کاتب کی روزی من بنده را خداوند ملک عادل خوارزم شاه اتسر
نور الله مضجعه^(۱)، کی در ایام دولت او عقود فضل منتظم بوز و بنای جہل
منہدم، طلب فرمود بر موجب فرمان بشتافتم و سعادت خدمت او دریافتم کتابی
در معرفت بدایع شعر پارسی کی آنرا ترجمان البلاغہ خوانند بمن نمود نگاه کردم
ابیات شواہد آن کتاب را بس ناخوش دیدم ہمہ از راہ تکلف نظم کردہ و
بطریق تعسف فراہم آوردہ و با این ہمہ از انواع زلل و اصناف خلل خالی نبود
واجب شد بر من بنده، کی پروردہ آن [درکاہم در معرفت محاسن نظم و نثر دو
زبان تازی و پارسی این کتاب ساختن و این مجموع برداختن ہر چند این جملہ
کی آوردہ کشت غیضی است از فیض آنجہ باذشاہ اسلام را خلد الله ملکہ و
سلطانہ^(۱) از اقسام فصاحت و اسالیب بلاغت حاصل است لکن خدمت اہل
فاقہ جز بقدر الوسع والطاقہ نتواند بوز و اگر در اجل تأخیر باشد و روز کارمہلت
(۱) اختلاف صورت این دو دعا بواسطہ مختلف شدن نسخہ ہاست و احتمال کنی دارد کہ
در یکی از دو صورت نسخہ تصرفی کردہ باشند.

دهد و تقدیر یزدانی بر وفق مراد انسانی روز کتابی خواهم ساخت محیط بجمیع
انواع علم شعر از عروض و القاب (؟) وقوافی و محاسن و معایب نظم جنانک، چون
ذکر جمیل پادشاه اسلام ثَبَّتَ اللَّهُ دَوْلَتَهُ در جهان مَحَلَّد و مؤید ماند و امتداد
دهور و ایام و تعاقب شهور و اعوام آثار آن را معدوم و مدروس نکرداند و این
کتاب را حَدَّثَنَا فِي دَقَائِقِ الشَّعْرِ نام نهادم و الْمَطْلُوبُ مِنَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ
أَنْ يَعْصِمَنَا مِنَ الْخَطَا وَالزَّلَلِ وَالْخَطَلِ فِي الْقَوْلِ وَالْعَمَلِ إِنَّهُ الْمُؤَقِّقُ لِلْهَدَادِ
وَالْمُيسِّرُ لِلْمُرَادِ .

التَّرْصِيع

بارسی درزر نشانیدن جواهر و جز جواهر باشد و در ابواب بلاغت این صنعت جنان بود کی دبیر یا شاعر بخشهای سخن را خانه خانه کند و هر لفظی را در برابر لفظی آورد کی بوزن و حروف رُوی متفق باشند و در نشر کی حروف روی کفته میشود از راه توسع است چه بحقیقت حروف رُوی شعر را باشد مثلش از

قرآن مجید: إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ ، مثال دیگر هم از

قرآن: إِنَّ إِلَيْنَا أِيَابَهُمْ ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا حِسَابَهُمْ ، از کلام نبوی: اللَّهُمَّ اقْبَلْ تَوْبَتِي

وَاغْسِلْ حَوْبَتِي ، از نشر فصحا: مَنْ أَطَاعَ غَضَبَهُ أَضَاعَ آدَبَهُ ، مثال دیگر:

الْعَاقِلُ يَفْتَحِرُ بِالْهَمِّ الْعَالِيَةِ لَا بِالرِّمِّ الْبَالِيَةِ و اگر کسی خواهد کی خزانه‌ی

بیابد پراز مرصعات نثر تازی باید کی رسائل ابوالحسن اهوازی بدست آرد چه

جمله مرصع است و من يك فصل از سخن او بر سبیل نمودار اینجا بیارم:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الدَّائِمِ بَقَاؤُهُ اللَّازِمُ قَضَاؤُهُ الثَّاقِبُ بُرْهَانُهُ الْغَالِبُ سُلْطَانُهُ الَّذِي

أَيَّدَ الدِّينَ بَعْدَ مَا وَلَّتْ وَلاَتُهُ وَاسْتَوْلَتْ عُدَاتُهُ وَتَضَعَّضَتْ أَرْكَانُهُ وَ

تَضَعَّضَتْ أَعْوَانُهُ وَانْقَضَتْ كَوَاكِبُهُ وَانْقَضَتْ كِتَابِيَّتُهُ وَذَلَّ نَصِيرُهُ وَقَلَّ

مُجِيرُهُ بَغَيْثُ الْحَيَاءِ وَلَيْثُ اللَّقَاءِ وَكُنْهِ الْأَمَالِ وَوَجْهِ الْأَبْطَالِ وَقَلْبِ

الْأَقْدَامِ وَقُطْبِ الْإِسْلَامِ وَلُبَابِ الْعُلَى وَنِصَابِ الثَّقَى الدَّاعِي إِلَيْهِ

وَصَلَوَاتُهُ عَلَيْهِ حَمْدًا لَا [(۱) (f. 42 a)] يُفْنِي مَدَدَهُ وَلَا يُحْصِي عَدَدَهُ وَإِلَيْهِ

الرَّغْبَةُ فِي الصَّلَاةِ عَلَيَّ مُجَلِّي الْغَمَّةِ وَمُنْجِي الْأُمَّةِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

(۱) قسمت بین دو قلاب از نسخه اصل افتاده و ما آنرا از روی نسخ دیگر رو نویس و

تصحیح کردیم .

وَ أَصْحَابِهِ الزَّاهِرِينَ، مثال باری : ماذرُ مُرده و جاذرُ بُرده، دیگر : می خورده
و قی کرده،

از شعر تازی بوفراس (۱) کوید:

وَ أَفْعَالُهُ بِالرَّاعِبِينَ كَرِيمَةً
وَ أَمْوَالُهُ لِلطَّالِبِينَ نَهَابٌ
غَزَى (۲) کوید:

أَنَا ظَالِمِي إِنْ خِفْتُ سَطْوَةَ ظَالِمِي بَلْ لَا يَمِي إِنْ عَفْتُ جَفْوَةَ لَا يَمِي
من کویم:

يَا بَانِي الْفَخْرِ الْأَشْمُ	يَا ثَانِي الْبَحْرِ الْخِصْمُ
أَنْتَ الْمُقَدَّمُ فِي الْهَدْيِ	أَنْتَ الْمُعْظَمُ فِي الْأُمَمِ
مَغْنَاكَ لِلرَّاجِي حِمِّي	وَذَرَاكَ لِللَّاجِي حَرَمُ
الْلَيْثُ دُونَكَ فِي الْوَغْيِ	وَالْغَيْثُ دُونَكَ فِي الْكَرَمِ
تُلْفِي بِحَضْرَتِكَ الْمُنِي	تُنْفِي بِغُرَّتِكَ الظُّلَمِ

روذکی کوید:

کس فرستاد پسر اندر عیار مرا کی مکن یاز بشعر اندر بسیار مرا
منطقی کوید:

بر سخاوت او نیل را بخیل شمار بر شجاعت او بیل را ذلیل انکار
من کویم:

ای منور بتو نجوم جلال وی مقرر بتو رسوم کمال

(۱) مقصود ابوفراس الحارث بن سعید بن حمدان الحمدانی امیر و شاعر معروف است که بسال ۲۵۷
بقتل رسیده و بیت مندرج در متن را ثعالبی در ضمن احوال او در یتمیه الدهر ج ۱ ص ۴۸ آورده است.
(۲) مراد ابواسحق ابراهیم بن عثمان بن محمد القزّی الکلبی از اهالی غَزَه یکی از بنادر ساحلی
فلسطین است که بسال ۵۲۴ وفات یافته و از مشاهیر شعرای عصر غزنوی بوده و عده ای
از بزرگان خراسان و کرمان را مدح گفته و باین مناسبت در ایران خیلی مشهور شده است.

و اسمانیست قدر تو ز جلال

بوستانیست صدر تو ز نعیم

و این قصیده تا آخر چنین است .

التَّرْصِيعُ مَعَ التَّجْنِيسِ

هر چند صنعت ترصیع بزرگست جو [ن] با او عملی دیگر مثل تجنیس و غیر آن یار شود بلند تر گردد، مثالش تازی :

قَدْ وَطِئَتْ الدَّهْمَاءُ أَعْقَابَهُمْ وَ خَشِيتِ الْأَعْدَاءُ أَعْقَابَهُمْ . دیگر : الْكُؤُوسُ فِي الرَّاحَاتِ وَالنَّفُوسُ فِي الرَّاحَاتِ ؛

پارسی : یار سرکشته و کار بر کشته ، شعر تازی مؤملی کاتب گوید :

لَمْ نَزَلْ نَحْنُ فِي سِدَادِ ثُغُورٍ وَ اصْطَلَامِ الْأَبْطَالِ مِنْ وَسْطِ لَامٍ
وَ اقْتِحَامِ الْأَهْوَالِ مِنْ وَقْتِ حَامٍ وَ اقْتِسَامِ الْأَمْوَالِ مِنْ وَقْتِ سَامٍ

مراست :

جَلَّالُكَ يَا خَيْرَ الْمُلُوكِ مَسَاعِيًا عَلَى مَنبَرِ الْمَجْدِ الْمُؤَنَّلِ خَاطِبُ
فَلِلْخَطَةِ الْكَرَاءِ سَيْبُكَ دَافِعٌ وَلِلْخَطَةِ الْعَذْرَاءِ سَيْفُكَ خَاطِبُ

و متکلفان گفته اند :

بیم آرام و کار زار و تو درمانی
کویم کی بر آتشم همی کردانی

بیمارم و کار زار و تو درمانی
کویم کی بر آتشم همی کردانی

دیگر :

بذین زرّه ببری و بدان زرّه ببری

فغان من همه زان زلف و غمزگان کی همی

التَّجْنِيسَاتُ

این صنعت چنان باشد که کلماتی باشد مانند یکدیگر بگفتن یا نبشتن در نشر

یا در نظم و این هفت قسم است: تجنیس تام، تجنیس ناقص، تجنیس زاید، تجنیس مرکب، تجنیس مکرر، تجنیس مطرف، تجنیس خط

بیان تجنیس تام

(این صنعت جنان بود کی در سخن دو کلمه یا بیشتر آورده شود کی در گفتن و نوشتن یکسان بود و در معنی مختلف و در ایشان ترکیب و اختلاف حرکات و تفاوت زیادت [و] نقصان نباشد، مثالش:

زَايِرُ السُّلْطَانِ كَزَايِرِ اللَّيْثِ الزَّاوِيَرِ، دیگر: اَلْمَرْأَةُ السَّالِطَةُ حَيَّةٌ تَسْعَى مَا دَامَتْ حَيَّةٌ تَسْعَى،^(۱) پیارسی: جندان خورکت زیان دارد جندان مخورکت زیان دارد مثالش بوالفتح بُسْتی گوید:^(۲)

سَمِي وَحَمِي بَنِي سَامٍ وَحَامٍ فَلَيْسَ كَمِثْلِهِ سَامٍ وَحَامٍ

من گویم؛ ای چراغ همه بتان خطا
دور بوذن زروی تست خطا دیگر:

ایا غزال سرای و غزل سرای بدیع بکیر جنک بجنک اندر و غزل بسرای

تجنیس ناقص

این همجو تجنیس تام است در اتفاق حروف و لکن بحرکت مختلف باشند مثالش:

جَبَّةُ الْبَرْدِ جَنَّةُ الْبَرْدِ و غرض لفظ بُرْد و بُرْد است کی حرکت یکی ضَمست

(۱) این عبارت را باخرزی بنصر بن حسن مرغینانی نسبت میدهد (دُمِيَّةُ الْقَصْرِ، القسم الخامس)
(۲) مقصود ابوالفتح علی بن محمد بستی (متوفی بسال ۴۰۰) دبیر و شاعر ذواللسانین معروف است و این بیت او را که بایت ماقبل آن دبیر مزبور در مدح سلطان محمود غزنوی گفته ثعالی در یثیمه الدهر (ج ۴ ص ۲۱۶) و غنّی در تاریخ یمنی ص ۸۲ آورده اند و بیت اول آن این است:

بَشِيفُ الدَّوْلَةِ اسْتَقَامُوا رَأَيْنَاهَا مُبَدَّاةَ الظُّلَامِ

و یکی فتح و ناقص ازین جهت خوانند و اگر بحرکت متفق بودندی جنانک
بحروف اند خود تجنیس تام بودی و در سخن نبوی است : اَللّٰهُمَّ حَسَنَتَ خَلْقِي
فَحَسِّنْ خُلُقِي وَمَعَادِجِبِلْ کویذ : اَلدِّينُ يَهْدِي الدِّينَ ، و یکی از فصحا کویذ : اَلْجَوَادُ
مُحْتَكِرٌ بِرٍّ لَا مُحْتَكِرٌ بِرٍّ ، و ثعالی (۱) کویذ : اَلصَّدِيقُ الصَّدُوقُ اَوَّلُ الْعَقْدِ
وَوَاسِطَةُ الْعَقْدِ و در عربیت بسیارست .

پارسی : ای بلا گَزیده و بشت دست گَزیده ، دیگر : راه گشونده و کرماء گشونده ،
شعر تازی من گویم :

لِمَوْلَانَا كَمَالِ الدِّينِ مَجْدُ اَشْمُ وَمَنْصَبُ عَالٍ وَغَرَّةُ
يُحِبُّ جَوَارَهُ زَهْرُ الْمَعَالِي كُحْبُ كَثِيرٍ اَطْلَالِ غَرَّةُ

قطران کویذ :

بیاده شود دشمن ازاسب دولت جوباشی براسب سعادت سوار [۱]
براسب سعادت سواری و داری بساعد درون ازسعادت سوار [۱]

تجنیس زاید

و مَذْبِل نیز خوانند و آن جنان باشد کی هر دو کلمه متجانس بحروف و حرکات
متفق باشند اما در آخر يك کلمه حرفی زیادت بود مثال : هُوَ حَامٍ حَامِلٌ لِاَعْبَاءِ
الْاُمُورِ وَكَافٍ كَافِلٌ لِمَصَالِحِ الْجُمْهُورِ ، دیگر : اَنَا مِنْ زَمَانِي فِي زَمَانَةٍ

(۱) مقصود امام ابو منصور عبدالملك بن محمد بن اسماعیل نیشابوری است که از بزرگان
علمای ادب و از کتاب و لغوین معروفست و تألیفات مهم در لغت و ادب و تاریخ دارد از
آن جمله کتاب (یتیمه الدهر) در شرح حال شعرا و کتاب در چهار جلد و ذیل آن یعنی (تنمة
الیتیمه) و (فقه اللغة) و (غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم) و (نمار القلوب) و غیر از اینها
وفاتش بسال ۴۳۰ هـ .

(f. 41a) وَ مِنْ اِخْوَانِي فِي خِيَانَةٍ ، پارسی : موسیاه تر از شب و شبه ، نَصْر

بن الحسن المرغینانی گویند :

فَدَيْنَاهُ مِنْ خِلِّ مُوَافٍ مُوَافِقٍ وَمِنْ صَاحِبٍ وَافٍ مُصَافٍ مُصَافِقٍ

من گویم :

در حسرت رخسار تو ای زیبا روی از ناله جوانال کشم از مویه جو موی .

تجنیس مرکب

چنان بود که دو لفظ متجانس یکی یا هر دو مرکب بود و این دو نوع است یکی آنکه در لفظ و خط متشابه باشند و دیگر آنکه در لفظ متشابه و در خط مختلف این باز پسین را علی الخصوص تجنیس مفروق خوانند مثال هر دو نوع از نثر نازی : اِنْ عَلَتْ دَوْلَةُ اَوْغَادٍ فَصُنْعُ اللَّهِ رَايِحٌ اَوْ غَادٍ ، دیگر : كُنْتُ اَطْمَعُ فِي تَجْرِ بَيْكَمْ وَمَطَايَا الْجَهْلِ تَجْرِي بِكَ ، مثال دیگر از نثر پارسی : تازنده ام در راه مهر تو تا زنده ام من مرده نیم و لکن مردیم ، مثال هر دو گونه از شعر نازی :

جَعَلْتُ هَدِيَّتِي لَكُمْ سِوَاكَا وَلَمْ اَقْصِدْ بِهِ اَحَدًا سِوَاكَا

بَعَثْتُ اِلَيْكَ عُودًا مِنْ اَرَاكِ رَجَاءً اَنْ اَعُوذَ وَاَنْ اَرَاكَ (۱)

دیگر مفروق :

كُلُّكُمْ قَدْ اَخَذَ الْجَامَ وَلَا جَامَ لَنَا مَا الَّذِي ضَرَمُدِ الرَّجَامِ لَوْ جَامَلْنَا

قطران گویند در دو نوع :

(۱) این دو بیت از ابوسعید عبدالرحمن بن محمد بن دوست از اعیان فضلا و ادبای نیشابور است که ثعالی ذکر او را در ربيعة الدهر (ج ۴ ص ۳۰۴ - ۳۰۵) آورده و این دو بیت را نیز از او نقل کرده است .

من اندر غم وعده دیدن تو کم با دل خویش دایم شما را
تواز مهر من يك زمان یاد ناری مکر مهربانی نباشد شما را (۱)
دیگر مفروق: یا مختلف .

سرو بالائی که دارد بر سر سرو آفتاب آفت دلهاست و اندر دیدگان زان آفت آب

۷ تجنیس مکرر

و این تجنیس را مُرَدَّد و مُزْدَوِّج نیز خوانند و این صنعت جنان [باشد]
کی دبیر یا شاعر در آخر اسجاع یا در آخر ابیات دو لفظ متجانس بپهلوی یکدیگر
بیارد اگر در صدر لفظ اول زیادتى باشد روا بود-مثالش: **الْتَّيِّدُ بِغَيْرِ النَّفَمِ**
غَمٌّ وَ بِغَيْرِ الدَّسَمِ سَمٌّ ، دیگر: **مَنْ طَلَبَ شَيْئًا وَجَدَ وَجَدَ** ؛ دیگر: **مَنْ قَرَعَ**
بَابًا وَلَجَ وَلَجَ ؛ پارسی: **فلان باسروذ و رودست یا فلان زار و تزارست** مثالش
بُوَ الْفَتْحِ بُسْتِي گویند شعر:

أَبَا الْعَبَّاسِ لَا تَحْسِبْ بَانِي	لَشَيْءٍ عَنْ حُلَى الْأَشْعَارِ عَارِ
فَلَيْ طَبْعٌ كَسَلَسَالٍ مَعِينٍ	زُلَالٍ مِنْ دُرَى الْأَحْجَارِ جَارِ
إِذَا مَا أَكْبَتِ الْأَدْوَارُ زُنْدًا	فَلَيْ زُنْدٌ عَلَي الْأَدْوَارِ وَارِ

شعر بارسی:

افتاد مرا با دل مگار تو کار	و افکند درین دلم دو گلزار تونار
من مانده خجل بیش کلزار توزار	با اینهمه درد و چشم خونخوار توخوار

و قطران را قصیده است ترجیع تا آخر قصیده این صنعت بکار داشته است و
مطلع آن قصیده اینست:

(۱) این دو بیت بادویت مذکور در ذیل عنوان تجنیس ناقص از يك قصیده است بمطلع ،
مرادی رسول آمداز نزد یارا که نزد یار یاد آوری نزد یارا

یافت زی دریا دگر بار ابر گوهر بار بار (۱)
[باغ و بستان یافت کوئی زابر گوهر بار بار]

منوچهری گوید:

با رخت ای دلبر عیار یار نیست مرا نیز بگل کار
تارخ کلنار تو رخشنده گشت بردل من ریخته کلنار نار (۲)

تجنیس مطرف

جنان بود کی دولفظ متجانس را همه حروف متفق بود مگر حرف آخر مثال
از سخن نبوی: الْخَيْلُ مَعْقُودٌ بِنَوَاصِيهَا الْخَيْرُ إِلَيَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ؛ دیگر: لَفْظُهُ دُرٌّ
لَفْظُهُ وَخَطُّهُ رَوْضٌ لَفْظُهُ دُرٌّ؛ دیگر: كَمَا يَحْيَى لَا كَمَا يَجِبُ؛ دیگر: الْغَائِنُ

باز، خایف؛ دیگر: دل کریم از آزار آزاد باشد، ابوبکر قهستانی گوید:

تَمَتَّعَ بِيَوْمٍ مُسْعِدٍ النُّجُجِ مُسْعِفٍ وَدَعَا قَوْلَ لَاحٍ مُعْنَتِ النَّصِجِ مُعْنِفٍ

و این قصیده از اول تا آخر آراسته است بدین صنعت و صنعتها خوب دیگر،

معزی گوید:

از شرار تیغ بودی باز سار انرا شراب وز طعان رمح بودی خاکسارانرا طعام

تجنیس خط

این صنعت را مضارعه و مشاکله نیز خوانند و این جنان باشد کی دولفظ
آورده باشد که در خط متشابه یکدیگر باشند و در نطق مخالف مثالش از قرآن
وَهُمْ يَحْسِبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا (f. 43b)؛ دیگر: وَالَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَ

(۱) مقداری از ابتدای این قصیده در باب الالباب (ج ۲ ص ۲۱۴) مندرج است و در آنجا
مصرع دوم غلط چاپ شده.

(۲) از غزلی است که تمام آن در دیوان منوچهری چاپ پاریس ص ۲۱۳ بطبع رسیده و مصرع
اول بیت در آنجا چنین مذکور است: (تارخ رخشان: تو کلنار گشت).

يَسْقِينَ وَ إِذَا مَرَضْتُ فَهُوَ يَشْفِينُ ؛ ديكر از كلام نبوى : اَيَّاكُمْ وَالْمُشَارَةَ
فَانَّهَا تُمِيتُ الْعُرَّةَ وَ تُحْيِي الْعُرَّةَ ؛ و در كتاب شهاب اين خبر جنين است :
اَيَّاكُمْ وَمُشَارَةَ النَّاسِ فَاِنَّهَا تَدْفِنُ الْعُرَّةَ وَ تُظْهِرُ الْعُرَّةَ ؛ و ديكر بيغامبر كويد :
عَلَيْكَ بِالْيَاسِ مِنَ النَّاسِ و از سخن امير المؤمنين علي قال فى الجراد : كُلُّهُ
كُلُّهُ ؛ و از سخن فصحا و بغايت نيكو است و بعضى با امير المؤمنين نسبت
ميكنند : غَرَّكَ عِرْكُ فَصَارَ قُصَارُ ذَلِكَ ذَلِكَ فَانْخَسَ فَاحِشَ فَعَلَّكَ
فَعَلَّكَ تُهْدَا بِهِذَا ؛ و ديكر من كويم : رَبِّ رَبِّ غَنِيَّ غَنِيَّ سِرَّتُهُ سِرَّتُهُ فَجَاءَهُ
فُجَاءَةً بَعْدَ بَعْدٍ عِشْرَتِهِ عِشْرَتُهُ ؛ ديكر : نِعَمَ النَّسَبِ النَّسَبُ ؛ ديكر : اَلْمَجَالِسُ
اَحْلَاهَا اَخْلَاهَا ^(۱) ؛ ديكر : كُلُّ مَلْهُوفٍ اِلَيْهِ فَرَارُهُ وَ لَدَيْهِ قَرَارُهُ ؛ پارسى

شب تاريك و راه باريك ؛ شعر تازى نصر بن الحسن كويد :

يَا حُسْنَ دَارٍ تَعَقَّتْ وَ طِيبَ تِلْكَ الْمَعَانِي
كَانَهَا هُنَّ لَفْظٌ وَ مَالَهَا مِنْ مَعَانِي

مراست :

بِهِ عَادَ اَعْلَامُ الْعُلُومِ عَوَالِيَا وَ اَصْبَحَ اَثْمَانُ الشَّأْنِ غَوَالِيَا

[ديكر :

لِقُطْبِ الْمُلُوكِ تَذُلُ الرِّقَابُ وَ نَحْوُ هَوَاهُ تَمِيلُ النُّفُوسُ
عَوَاطِفُهُ سَائِغَاتُ الظَّلَالِ وَ اَنَعْمُهُ سَائِغَاتُ الْكُفُوسُ

مثالش از شعر بارسى من كويم :

در خدمت تو اسب معالى بتاختم و ز نعمت تو نرد امانى بياختم

(۱) با خرزى اين عبارت را بنصر بن حسن مرغينانى نسبت ميدهند (دُمَيْتَةُ الْقَصْرِ : القسم الخامس)

دیگر :

همان خوشتر که نوشی اندرین مدت می صافی
همان بهتر که بوشی اندرین موسم خزر آدکن (۱)

مثال دیگر :

تو مشکین خال و من جنین مسکین حال. ✓

الاشتقاق

این را اقتضاب نیز خوانند و این صنعت را بلغاهم از جمله تجنیس شمرند و این جنان بود کی دبیر یا شاعر در نثر یا نظم الفاظی آرد کى حروف ایشان متقارب و متجانس باشد در گفتار و ازین گونه در کلام خدای عزوجل بسیارست و در آثار فراوان مثال از قرآن مجید: فَأَقِمَّ وَجْهَكَ لِلدِّينِ الْقَيِّمِ ؛ دیگر: يَا أَسْفَى عَلَى يُوسُفَ ؛ دیگر: وَأَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمَانَ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ؛ دیگر: وَ جَنَّاتٍ دَانِ ؛ دیگر: لِنُرِيَهُ كَيْفَ يُؤَارِي سُوَاةَ أَخِيهِ ؛ دیگر: قَالَ إِنِّي لِعَمَلِكُمْ مِنَ الْقَالِينَ ؛ دیگر: فَرُوحٌ وَ رِيحَانٌ وَ جَنَّةٌ نَعِيمٌ ؛ دیگر: وَإِنْ يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلَرَدَّ بِفَضْلِهِ ؛ دیگر: أَوْ آوَى إِلَى رُكْنٍ شَدِيدٍ ؛ دیگر: إِنَّا قُلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ أَرَضِيتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ ؛ مثال از خبر بیغمبر: عُصِيَّةٌ عَصَتْ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ ؛ دیگر: وَ مَضْرُ مَضْرَهَا اللَّهُ فِي النَّارِ وَ غَفَارُ غَفَرَهَا اللَّهُ ؛ دیگر: الظُّلُمُ ظُلُمَاتٌ يَوْمَ الْقِيَمَةِ: از کلام علی رضی الله عنه: يَا حَمْرَاءُ يَا بَيْضَاءُ احْمَرِّي وَ ابْيَضِّي وَ غَرِّي غَيْرِي ؛ مثال از سخن بلغاء: اَللّٰهُمَّ سَلِّطْ عَلَيْهِمُ الطُّغْنَ وَ الطَّاعُونَ ؛ دیگر: لَهُ خُلُقٌ خَلِيقٌ وَ شَانٌ شَائِنٌ

(۱) از قصیده ایست که مطلعش این است: هوا تیره است آن بهتر که گیری باده روشن زدست لعبت مه روی مشکین موی سیمین تن و قسمتی از آن در مجمع الفصحا ج ۱ ص ۲۳۰ مندرج است.

وَشَيْمَةٌ مَشُومَةٌ وَخَيْمٌ وَخَيْمٌ؛ مثال از نظم تازی:

وَقَائِلَةٌ لِمَ عَرَّتْكَ الْهُمُومُ وَ أَمْرُكَ مُمْتَلٌ فِي الْأُمَمِ
فَقُلْتُ دَعِينِي عَلَى غُصَّتِي فَإِنَّ الْهُمُومَ يَقْدِرُ الْهِمَمُ^(۱)

نوقاتی کویذ:

هَذِيئًا لِسَادَاتِنَا فِي الْعِرَاقِ لِقَاءَ الْكِرَامِ وَمَاءَ الْكُرُومِ
فَقِي مُقْلَتِي مِنْذُ فَارَقْتُهُمْ غَمَامٌ يَجُودُ بِمَاءِ الْغُمُومِ

نصر بن حسن مرغینانی کویذ:

إِنْ تَرَى الدُّنْيَا آغَارَتْ وَالنُّجُومَ السَّعْدِ غَارَتْ
فُصْرُوفُ الدَّهْرِ شَتَّى كُلَّمَا جَارَتْ آجَارَتْ^(۲)

وینیدی^(۳) کویذ در اصمعی:

وَمَا أَنْتَ هَلْ أَنْتَ إِلَّا أَمْرٌ إِذَا صَحَّ أَصْلُكَ مِنْ بَاهِلَةٍ
وَلِلْبَاهِلِيِّ عَلَى خُبْرِهِ كِتَابٌ: لَا كِلِهِ آكِلُهُ

از شعر پارسی:

نوای تو ای خوب ترکِ نو آئین در آورد در صبر من بی نوایی
رَهی کوی خوش ورنه بس راهوی زن که هرگز مبادم ز عشقت رهائی^(۴)
(f.49a) زوصفت رسیدست شاعر بشعری ز نعتت گرفتست راوی روایی

(۱) این دو بیت از صاحب اسماعیل بن عبّاد است (یتیمه الدهر ج ۳ ص ۱۰۸)

(۲) این بیت را باخرزی در درمیه القصر در ضمن ترجمه حال مرغینانی آورده است.

(۳) در نسخه خطی غیر نسخه اصل ترمذی دارد و چون این نسخه مغلوپ و نسخه اصل هم این قسمت را افتاده دارد آنرا از روی کتاب الصناعتین ص ۲۵۷ تألیف ابی هلال العسکری تصحیح کردیم.

(۴) قسمت بین دو قلاب از نسخه اصل افتاده است و از اینجا بعد دیگر نسخه اصل افتادگی ندارد.

روذکی گوید:

اَكْرَتَ بَدْرَه رَسَانِدْ هَمِي بِيْدِرْ مَنِيْرَ مَبَادِرْتْ كَن وَ خَامَشْ مَبَاشْ جَنْدِيْنَا

الاسجاع

اسجاع سه است: مُتَوَازِي، مُطَرَّفُ^(۱)، مُتَوَازِنُ.

۱ متوازی این جنان بود که در آخر دو قرینه یا بیشتر کلماتی آورده شود که بوزن و عدد حروف و روی متفق باشند: مثالش از قول نبوی:

اَللّٰهُمَّ اَعْطِ مُنْفِقًا خَلْفًا وَاَعْطِ مُمَسِكًا تَلَفًا، غرض دوفظ خَلْفٍ و تَلَفٍ است که

بوزن حروف و روی برابرند، از نثر فصحا: اَبْرَدُ مِنَ الْبَرْدِ فِي زَمَنِ الْوَرْدِ؛

پارسی: کوی باخته واسب تاخته.

۱ سجع مطرّف^(۱) این جنان بود که در آخر دو قرینه یا بیشتر کلماتی آورده شود که بروی متفق باشند اما بوزن و عدد حروف مختلف-مثالش از فواصل

قرآن عظیم: مَا لَكُمْ لَا تَرْجُونَ لِلّٰهِ وَقَارًا وَقَدْ خَلَقَكُمْ اَطْوَارًا، و آخر آیات

قرآن را اسجاع نشاید گفت فواصل باید گفت چنانك می فرماید عَزَّ مِنْ قَائِلٍ:

كِتَابٌ فُصِّلَتْ آيَاتُهُ؛ از نثر فصحا: جَنَابُهُ مَحَطُّ الرَّحَالِ (f.296) وَمُنْخِمْ الْأَمَالِ

غرض رحال و آمال است که هر دو کلمه بحروف روی یکی است و آن لام

است بعد از الف متفق آید و بوزن مختلف جه وزن رحال فعالست و وزن آمال

افعال، پارسی: فلانرا کرم بسیارست و هنر بی شمار.

سجع متوازن این بنثر مخصوص نیست بل که در شعر همین کلمات توان آورد

و آنرا [در] شعر موازنه خوانند و این جنان بود که از اول دو قرینه یا آخر

یا از اول دو مصراع یا آخر کلماتی آورده شود که هر يك نظیر خویش را بوزن

موافق باشند اما بحروف روی مخالف مثلش از کلام حق: وَ آتَيْنَا هُمَا الْكِتَابَ
الْمُسْتَيْنَيْنِ وَ هَدَيْنَا هُمَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ و در برابر آتینا هما هدینا هما و در برابر
کتاب صراط و در برابر مستین مستقیم و هریک زین کلمات نظیر خویش را
بوزن موافقت الا ماشاء الله مثال از نثر بلغا: قَدْ اتَّسَعَ الْمَجَالُ بَعْدَ التَّضَايُقِ
وَ اتَّجَهَ الْمُرَادُ بَعْدَ التَّمَانُعِ؛ بو بکر قهستانی:

فَمَا دُقْتُ إِلَّا مَاءَ جُفْنِي ^(۱) مَشْرَبًا وَمَا نِلْتُ إِلَّا لَحْمَ كَفِّي مَطْعَمًا

من گویم:

(f.30a) هُوَ الشَّمْسُ قَدْرًا وَالْمُلُوكُ كَوَاكِبُ

هُوَ الْبَحْرُ جُودًا وَالْكَرَامُ مَذَانِبُ

پارسی (۲):

شاهی کی رخس اورا دولت بوذ دلیل شاهی کی تیغ او را نصرت بوذ فسان
اندر پی کانش زه بکسلد یقین و ندر دم یقینش بر بفکند کمان ^(۳)

و باشد کی این موازنه در دو بیت افتد مثلش مراست:

آنک مال خرابن کیتی نیست باجود دست او بسیار

وانک کشف سرایر کردون نیست دریش طبع او دشوار

و ازین معنی در شعر خواجه مسعود سعد و شعر من بسیار یافته شود.

المقلوبات

و از جمله صنعت‌هایی کی در نظم و نثر بدیع و غریب دارند و بر قوت طبع و خاطر

(۱) در دُمِیَّ الْقَصْرِ: عینی ویت قبل از آن این است:

فَرَدْتُ وَمَا رَدْتُ جَوَابَ تَحِيَّتِي وَمَا صَرَّ سَلْتِي لَوَاجِبَتِ مُسَلِّتًا

(۲) این دو بیت از مسعود سعد سلمان است بضبط المعجم (ص ۳۰۹)

(۳) در المعجم: و ندر بی یقینش ره کم کند کمان.

شاعر و دبیر دلالت کند مقلوبست و مقلوب باشکونه باشد و انواع او بسی است اما چهار نوع معروف تر را اینجا یاد کنیم: مقلوب بعض، مقلوب کُلّ، مقلوب مُجَنّح، مقلوب مستوی.

I اما مقابوب بعض: این صنعت جنان بود کی در نثر یا نظم دو کلمه یا بیشتر آورده شود کی میانش تأخیر و تقدیم در بعضی حروف باشد نه در همه مثال از الفاظ مفرد تازی: رقیب، قریب؛ شاعر، شارح؛ مفرد پارسی: سگره، سرکه؛ رشک، شکر؛ از کلام نبوی: اللَّهُمَّ اسْتُرْ عَوْرَاتِنَا وَآمِنْ (f. 30 b) رَوَاعَاتِنَا از سخن بلغا: مَنْ يَحْرِمُ يُرْحَمَ وَمَنْ يَجْرِمُ يُرْجَمَ؛ ابوفراس:

فَعِنْدِي خَصْبٌ رُوَادٍ وَعِنْدِي رِيٌّ وَرَادٍ

پارسی مبراست:

از آن جاذوانه دو چشم سیاه دلم جاودانه عدیل عناست

مقلوب کُلّ: این صنعت جنان بود کی تقدیم و تاخیر در همه حروف کلمه آید از اول تا آخر مثالش از الفاظ مفرد تازی: سیل، لیس؛ تاریخ، خیرات؛ پارسی: کس، سک؛ ریش، شیر؛ تازی: كَفَّهُ بَحْرٌ وَجَنَابُهُ رَحْبٌ؛ پارسی: یارب

مارا آرام ده؛ تازی من گویم:

حَسَامُكَ مِنْهُ لِلْأَحْبَابِ فَتَحْ وَرَمُحُكَ مِنْهُ لِلْأَعْدَاءِ حَتَفْ

عنصری گوید:

بگنج اندرش ساخته خواسته بجنک اندرش لشکر آراسته

امیر علی یوزی تکیں گوید:

هرج بگویند ظریف گویند و زیه مبرک سیناست نیک جابک و برنا

هست انیس کریم ور شناسی زود بخوان باشکونه میرک سینا

۳ مقابوب مُجَنِّح: همین مقلوب کل است [الا آنک] آن دو کلمه کی درونشان

این دو صنعت بود نگاه داشته اند تا یکی باوّل بیت بود و یکی باآخر مثالش

سَاقَ هَذَا الشَّاعِرُ الْجَبْنُ إِلَى مَنْ قَلْبُهُ قَاسٍ

سَارَ حَيِّ الْقَوْمِ فَالَهُمْ عَلَيْنَا جَبَلٌ رَاسٍ

پارسی :

ابدأ بنده مطواعم آنرا که بطبع بنمایند ز بدیعت بتمامی ادبا (f.31a)

و باشد کی در اوّل و آخر هر مصرعی این نگاه داشته آید مثالش شعر پارسی :

زان دو جاذو نرکس خمور با کشی و ناز زارو کریان و غریوانم همه روز دراز

و این صنعت مجنّح را معطف نیز خوانند.

۴ مقلوب مستوی: این جنان بود کی درنثر الفاظی مرگب یادشعریک مصراع

بایک بیت تمام جنان افتد کی راست بتوان خواند و هم باشکونه مثالش ازقرآن:

كُلُّ فِي فَلَكٍ؛ دیگر: رَبَّكَ فَكَبِّرْ، نثر تازی: سَاكِبُ كَاسٍ، پارسی:

دارم همه مراد، شعر تازی:

أَرَاهُنَّ نَادِمْنَهُ لَيْلٍ لَهْوٍ وَهَلْ لَيْلُهُنَّ مَدَانٍ نَهَارًا

دیگر:

عُجْ تَنَمَّ قُرْبَكَ دَعْدُ آمِنًا إِنَّمَا دَعْدُ كَبْرَقٍ مُنْتَجِعٍ

دیگر:

زیرکا کبکا کرین زیت را نان آر تیز

نطنزی گوید:

ز نطنز آمد رخت خرد ما ز نطنز ز نطنز ز نطنز ز نطنز ز نطنز

بیان انواع ردُّ العجزِ علی الصِّدرِ

از علمهائ کزیده و صنعتهائ بسندیده در باب بلاغت ردُّ العجزِ علی الصِّدرِ است
و عَجْزُ آخر بیت را کویند و صَدْرِ اول بیت را و این را شعرای پارسی مُطَابِق
خوانند و مَصْدَر نیز خوانند (f.31b) و این صنعت جنان بود کی دبیر یا شاعر
[باوّل سخن منثور یا باوّل بیت لفظی کویند و باخر همان لفظ بازآرد و این صنعت
برشش نوع است].

نوع اول از ردُّ العجز علی الصدر

این نوع جنان بود کی آن لفظ کی در اوّل آورده بود در آخر همان لفظ بعینه باز
آرد صورة و معنی بی هیچ تغییر و تفاوت مثل : طَلَبَ مُلْكَهُمْ فَسَلَبَ مَا طَلَبَ وَ
نَهَبَ مَا لَهُمْ فَوَهَبَ مَا نَهَبَ ؛ دیگر : الْحِيلَةُ تَرْكُ الْحِيلَةِ ؛ دیگر : الْقَتْلُ
أَنْفَى لِلْقَتْلِ ؛ پارسی بل کوهر شناس داند قدر کوهر (۱).

شعر تازی :

سُكْرَانِ سُكْرُ هَوِيٍّ وَسُكْرُ مَدَامَةٍ أَنِّي يُفِيْقُ فَتَيِّ بِهِ سُكْرَانِ

ادیب ترک :

تَمَنَّتْ سُلَيْمِي أَنْ أَمُوتَ صَبَابَةً وَأَهْوُنُ شَيْءٍ عِنْدَنَا مَا تَمَنَّتِ

شاعر کویذ :

سَرِيعُ إِلَى ابْنِ الْعَمِّ يَشْتُمُ عِرْضَهُ وَلَيْسَ إِلَيَّ دَاعِي النَّدَى بِسَرِيعِ

(۱) فرخی کویذ در مدح سلطان محمود غزنوی :

این ز بزرگیش بس بزرگ میندار
اهل ادب را ادیب داند مقدار

اهل ادب را بزرگ داند و نشکفت
قدر کهر جز کهر شناس نداند

غضایری:

عصا بر گرفتن نه معجز بود همی ازدها کرد باید عصا (۱)
 و مرا قصیده‌ی است از اول تا آخر این صنعت نگاه داشته ام و اینجا بیتی چند آوردم:
 قرار از دل من ربود آن نکار بدان عنبرین طره بی قرار
 نکارست رخساره من زخون (۲) ز هجران رخساره آن نکار
 (f.32a) خمار است (۳) در سر مرا بی شراب در اندوه آن نرکس بر خمار
 کنار من از دوست باشد تهی مرا بُر شد از خون دیده کنار
 شمار غم او ندانم از آنک برون شد غم او ز حد شمار

نوع دوم از رد العجز علی الصدر

این صنعت چون پیشین است الا کی آن لفظ را کی با اول گفته شده باشد
 بآخر باز آورده شود همان بصورت امامبعنی مختلف و این صنعت بحقیقت تجنیس
 تام است اما چون از آن دو لفظ متجانس یکی بصدر افتد و یکی بعجز از حساب
 رد العجز علی الصدر شمرند و بدین نامش خوانند و این نوع از نوع اول شریفترست
 و بگفتن مشکلتر مثالش:

كَافِرُ النِّعْمَةِ كَالْكَافِرِ؛ (۱) دِکَر: سَائِلُ اللِّئِيمِ يَرْجِعُ وَدَمْعُهُ سَائِلٌ؛

سَرِّی مَوْصِلِی:

يَسَارُ مِنْ سَجِيَّتِهَا الْمَنَايَا وَيُمْنَى مِنْ عَطِيَّتِهَا الْيَسَارُ

(۱) محتمل است که این بیت با دو بیت ذیل مندرج در لباب الالباب ج ۲ ص ۵۹ یعنی:

نسیم دو زلفین او بگذرد بیا میخته با نسیم صبا

چه گویم چو بگذشت او گویمش آلا یا نسیم الصبا مرحبا

و بیت ذیل مندرج در المعجم ص ۲۹۵ یعنی: کنم خدمت با دشا تا کند مرا بر تو بر پادشا پادشا
 که همه از غضایری است از یک قصیده یا تغزل باشد.

(۲) المعجم: بخون. (۳) المعجم: خمار است.

(۱) بشهادت یک نسخه خطی از تاریخ ابوالفضل بیهقی که نگارنده دارد این عبارت را

مرووفی بلخی بفارسی نظماً ترجمه کرده و گفته:

کافر نعمت بسان کافر دین است سعی کن و جهد کن بکشتن کافر

و در نسخه چاپ طهران ص ۴۷۵ قائل این بیت را ندارد

نصر بن الحسن [المرغینانی]

ذَوَائِبُ سُودَ كَالْعَمَاقِيدِ أُرْسِلَتْ^(۱) فَمِنْ أَجْلِهَا مِنَ النُّفُوسِ ذَوَائِبُ

ایضاً:

وَتَشْرِى بِجَمِيلِ الصَّنْعِ ذِكْرًا طَيِّبَ النَّشْرِ
وَتَقْرَى بِسُيُوفِ الْهِنْدِ مَنْ أَسْرَفَ فِي النَّقْرِ
وَنَجْرِي فِي شَرَى الْحَمْدِ عَلَى شَاكِلَةِ النَّجْرِ^(۲)

علوی زینبی کوید:

۴ (1.32b) هوای ترا زان کزینم بعالم کی باکیزه تر از سرشک هوایی
کر آئی و این حال جا کر بینی کنی رحم و در وقت زی من کرائی
جرا کاه من بود شیرین لبانت جرائی تو از من رمیذه جرائی

بوالفرج رونی:

ییمین تو ملک داذه یسار ییسار تو عدل خورده یمین^(۲)

III نوع سیوم از رد العجز علی الصدر

این صنعت جنان بود کی همان لفظ بعینه صورت و معنی کی در عجز بیت
خواهد آمد در حشو مصراع اول بیارد نه در صدر مثالش:

أَمَّا الْقُبُورُ فَإِنَّهَا مَأْنُوسَةٌ بِجَوَارِ قَبْرِكَ وَالْدِّيَارُ قُبُورُ

مراست:

لَتَمْدَحَازَ أَقْسَامَ الْفَضَائِلِ كُلِّهَا فَامْسَى وَحِيداً فِي فُنُونِ الْفَضَائِلِ

(۱) دُمِيَّةُ الْقَصْرِ: اسلبت

(۲) در نسخه اصل گوینده این اشعار را ندارد ولی در جمیع نسخ خطی دیگر (همو گویند) دارد.

(۳) مطلع قصیده ابن است: ای جمال ترا کمال قرین طوق طوع تو برشهور و سنین

و بیت مندرج بعد از این مطلع باشد و قصیده شامل قطعه ایست در مدح سیف الدوله محمود ثانی پسر سلطان ابراهیم غزنوی.

پارسی :

همه عشق او انجمن کرد من
همه نیکوی کرد او انجمن
[و] :

اگر بتکر جذبان بیگر نکارد
مریزاد آن خجسته دست تکر
و کر آزر جنودانست کردن
دروذ از جان من بر جان آزر

نوع چهارم از رد العجز علی الصدر

IV

این نوع همچون نوع سیوم است [پس اول مصراع اول را صدر خوانند و آخرش را عروض و اول مصراع دوم را ابتدا خوانند و آخرش را ضرب، عروضیان و اصحاب صنعت شعر درین مقام عجز خوانند و هرج در میان مصراعها (f.33a) افتد آنرا حشو خوانند] (۱) مکر کی معنی آن لفظ در آخر غیر آن باشد کی در حشو

ثعالی :

وَ إِذَا الْبَلَابِلُ أَفْصَحَتْ بِلُغَاتِهَا
فَأَنْفِ الْبَلَابِلِ بِإِحْتِسَاءِ بَلَابِلِ

بلابل مصراع اول جمع بلبل است و بلابل عجز جمع بلبله است، پارسی مراست :
کریمما بده داد من از فلك
جو ایزد ترا هرج بایست داد،

نوع پنجم از رد العجز علی الصدر

V

این جنانست کی در اول و آخر [دو لفظ آورده شود کی هر دو از يك كلمه مشتق باشند و در اصل معنی متفق اما در صیغت ایشان اندك مایه تفاوت] و آن نوع دو قسم است : یکی آنك يك لفظ در صدر باشد و یکی در عجز و دیگر آنك يك لفظ در حشو مصراع اول باشد و يك لفظ در عجزه قسم اول در قرآن :
اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّاراً ؛ شعر تازی :

(۱) قست بین دو قلاب را سایر نسخ ندارد و در نسخه اصل هم که موجود است چنانکه مخفی نیست در غیر مقام خود آورده شده و چون درست معلوم نشد که آنرا کجا باید قرارداد در همان جا بین دو قلاب باقیش گذاشتیم

وَهَتْ غَزَمَاتُكَ لَمَّا كَبُرَتْ وَمَا كَانَ مِنْ شَأْنِهَا أَنْ تَهِيَ

من کویم :

سببازردی مرا بی هیچ حجت ز من هر کر ترا نابوده آزا

مثال قسم دوم از قرآن مجید: وَلَقَدْ اسْتَهْزَيْ بِرُسُلٍ مِنْ قَبْلِكَ فَحَاقَّ بِالَّذِينَ سَخِرُوا مِنْهُمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ؛ دیگر: (f.33b) وَيَلْكُمُ لَا تَفْتَرُوا عَلَى اللَّهِ كَذِبًا فَيَسْحَبُكُمْ بِعَذَابٍ وَقَدْ خَابَ مَنْ افْتَرَى؛ دیگر: أُنْظِرْ كَيْفَ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَلِلْآخِرَةِ أَكْبَرُ دَرَجَاتٍ وَأَكْبَرُ تَفْضِيلًا؛ از قول نبوی: مَنْ مَقَّتْ نَفْسَهُ آمَنَهُ اللَّهُ مِنْ مَقَّتِهِ؛ بو تمام کویذ:

دِمْنِ أَلَمَّ بِهِ فَقَالَ سَلَامٌ كَمْ حَلَّ عُقْدَةَ صَبْرِهِ الْإِلْمَامُ

بوفراس، کویذ:

وَمَا إِنْ شِبْتُ مِنْ كِبَرٍ وَلَكِنْ لَقَيْتُ مِنَ الْآحِبَةِ مَا أَشَابَا

بوالفتح بستی کویذ و درین قطعه هر دو قسم آن نوع جمعست:

يَا غَالِبَ النَّاسِ بَعْدَوَانِهِ أَنْتَ عَلَى التَّحْقِيقِ مَعْلُوبٌ
تَلْبُوكَ أَهْلَ الْفَضْلِ قَدْ دَلَّنِي أَنْتَ مَقْصُوصٌ وَمَثْلُوبٌ

دیگر:

سرنجام همه عمال عزلست
ندانستم کی تو هزلست

امیرا کر مرا معزول کردی
بتوقیع تو ایمن بودم از عزل
غرض ازین بیت اول است.

دیگر عنصری گوید:

تاجهان بودست کس بر باد نفاشده است مشک زلف یارم هر شبی بر باد مشک افشان بود (۱)

نوع ششم از رد العجز علی الصدر

نوع ششم همچنانست کی نوع بنجم، الا آنک آن دو لفظ کی در اول و آخر آورده شود از یک کلمه بعینها مشتق نباشند و در اصل معنی مختلف باشند و این نیز

شبه استساق

همچنان دو قسم است؛ مثال قسم اول از قرآن مجید: قَالَ إِنِّي لَعَمَلِكُمْ (f.34a) مِنَ الْقَالِينَ، لفظ قال اول از قول مشتق است و قال آخر از قلا و معنی او دشمن

داشتن بود، مثال او سری راست:

ضرایب ابدعتها فی السّماح فَلَسْنَا نَرَى لَكَ فِيهَا ضَرِيًّا (۲)

پارسی: (۳)

لَا نَالِمُ از عشق آن صنم شب و روز وینک از ناله گشته ام چون نال شبه استساق

مثال قسم دوم از قرآن مجید: وَإِذَا أَنْعَمْنَا عَلَى الْإِنْسَانِ أَعْرَضَ وَنَأَى بِجَانِبِهِ وَإِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ فَذُو دُعَاءٍ عَرِيضٍ؛ و دیگر: فَذَادِي فِي الظُّلُمَاتِ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ.

تازی بوفراس گوید:

مَنْحَنَا هَا الْحَرَايِبَ غَيْرَ آذَا إِذَا جَارَتْ مَنَحْنَا هَا الْحَرَابَا

(۱) از قصیده ای در مدح سلطان بین الدوله محمود غزنوی بمطلع:

تا همی جولان زلفش کرد لالستان بود عشق زلفش را بگرد هردلی جولان بود

و از همین قصیده است این مصرع: « چون معانی جمع گردد شاعری آسان بود » که معروف و از امثال سائره شده است.

(۲) و بیت قبل از آن این است: نَبِئْتُ إِذَا رُمْتُ إِدْرَاكُهُ وَإِنْ كَانَ فِي الْجُودِ سَهْلًا قَرِيبًا

و ثعالبی گوید سری مضمون بیت مندرج در متن را از بیت ذیل البُخْرى دزدیده است:

بَلُونَا ضَرَائِبَ مَنْ قَدْ نَرَى فَمَا إِنْ رَأَيْنَا لَفْشَ ضَرِيًّا (يَتَبَعُ الدَّهْرَ ج ۱ ص ۴۶۴)

(۳) در نسخ دیگر: من گویم

پارسی :

شیرازستان

کرت زمانه نداند نظیر شاید از آنک تو از خدای برحمت زمانه را نظری

الْمُتَضَادَّ

مقابل

پارسی ضد آخشیج باشد و این صنعت جنان باشد کی دبیر یا شاعر در شر و نظم
الفاظی آرد کی ضد یکدیگر باشد چون حار و بارد، نور و ظلمت، درشت و نرم، سیاه
و سفید و این را خلیل احمد مطابقه خوانده است مثلاًش (f. 34b) فَأَمَّا مَنْ أَعْطَى
وَأَتَّقَى وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَى فَسَنِيَرُهُ لِلْيُسْرَى وَأَمَّا مَنْ بَخِلَ وَاسْتَغْنَى وَكَذَّبَ
بِالْحُسْنَى فَسَنِيَرُهُ لِلْعُسْرَى، در اینجا اعطا و بخل و تصدیق و تکذیب و یسر

و عسر جمع است و هریک از این الفاظ (۱) ضد قرین خویش است؛ دیگر:
قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ
تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ
إِلَى آخِرِ؛ وَتُرْزَقُ مَنْ تَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ؛ دیگر: وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ
يَا أُولِي الْأَلْبَابِ، دیگر: مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَمَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَلَا هَادِيَ
لَهُ، و ازین نوع در قرآن مجید بسیارست و این مختصر آوردن جمله را احتمال
نکند، مثال از قول نبوی صلوات الله علیه: إِنَّكُمْ لَتَقْلُونَ عِنْدَ الْفَرْعِ وَتَكْثُرُونَ
عِنْدَ الطَّمَعِ؛ دیگر روی عن النبي: [اورا گفتند فلان علم انساب نیکو داند.
گفت:] عِلْمٌ لَا يَنْفَعُ وَجَهْلٌ لَا يَضُرُّ، از سخن مرتضوی: إِنَّ أَعْظَمَ الدُّنُوبِ
مَا صَغُرَ عِنْدَ صَاحِبِهِ، از سخن حسن بصری: کی او را گفتند افراط میکنی در
ترسانیدن خلق گفت: إِنْ مِنْ خَوْفِكَ حَتَّى تَبْلُغَ الْأَمْنَ (f. 35a) خَيْرٌ مِمَّنْ

(۱) در نسخه اصل: لفظ و در جمیع نسخ دیگر: الفاظ

أَمِنَكَ حَتَّى تَبْلُغَ الْخَوْفَ؛ از شعر:

رَمَى الْحَدَثَانِ نِسْوَةَ آلِ حَرْبٍ

فَرَدَّ شَعُورَهُنَّ السُّودَ بِيضًا

مُتَنَبِّی کویذ:

أَزُورُهُمْ وَسَوَادُ اللَّيْلِ يَشْفَعُ لِي

ابْنُ الْمُعْتَرِّ:

يَارُبَّ مُبَكِّيَةٍ فِي طَيِّ مَضْحَكَةٍ

وَرُبَّ مُوَلِّمَةٍ فِي ثَنِي لَذَاتِ

و آوردن چهار طبع در يك بيت ازین نوع مراست در آخر قطعه‌ای شعر:

وَمَنْ يَحْوَالِي بَلَّغَ أُنْدَى سَحَابِهَا

سَقَى بَلَّغَ سَقِيًّا نَاقِعًا كُلَّ بُكْرَةٍ

أَتَتْهُ الْأَمَانِي بَعْدَ طَوِيلِ اجْتِنَابِهَا

دِيَارًا إِذَا مَا حَلَّهَا الْحَرُّ سَاعَةً

نَوَائِبُ يُؤْذِنِي أَلِيمُ عَذَابِهَا

أَلَمْتُ بِنَفْسِي مُنْذُ قَارَقَتْ أَرْضُهَا

إِذَا الرِّيحُ جَاءَتْ ثَنِي بَرِيًّا تُرَابِهَا

جَفُونِي يُدْكِي مَاءُهَا نَارَ حَسْرَتِي

قمری کویذ:

مُخَالَفَ أَنْدَكَ وَنَاصِحَ فِرَاوَانَ

بدیدنا رست عَدَل و ظَلَم بنهان

مراست:

عَدُورَا خِلَافَ تُو سُو زِنْدَه نَارِی

وَلِی رَا وَفَاقَ تُو سَا زِنْدَه أَبِی

دیگر مراست:

جُون بَاذْ کُشْتَه دَشْمَن مَلِكِ تُو خَا کَسَارِ

از آب دَار خَنْجَرِ آتَشِ نَهیبِ تُو

مسعود سعد کویذ:

شیرین و تلخ دهر چشیده

ای سَرْدُو کَرَمِ جَرخِ کشیده

(۱) این دو بیت از عبد الله بن زبیر آسدی است (شرح تاریخ یمنی ج ۲ ص ۳۴۳).

الْأَعْنَاتُ

بارسی اعنات در کاری سخن افکندن باشد و این را نیز لُزُومٌ مَالًا یَلْزِمُ خوانند و این جنان بود کی دبیر یا شاعر از بهر آرایش (f.35b) سخن چیزی تکلف کند کی برو لازم نبود و سخن بی آن (۱) درست و تمام بود جنانک در آخر اسجاع یا در آخر ایسات بیش از حروف روی یا ردیف حرفی را الزام کند کی اگر نکند هیچ زیان ندارد و غرض او از آن جز آرایش سخن نباشد چون تاء کتاب و عتاب و قاف بقم ورقم کی اگر در قوافی با کتاب صواب آرژ هم روا بود و بارقم علم همچنین اما نگاه داشتن این تا و آن قاف سخن را آراسته تر دارد و زیباتر گرداند مثال از قرآن:

فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ؛ مثال از قول نبوی: اَللّٰهُمَّ بَكَ اَحَاوِلُ وَبِكَ اَصَاوِلُ؛ دیگر: اِذَا اسْتَشَاطَ السُّلْطَانُ تَسَلَّطَ الشَّيْطَانُ؛ دیگر: شَرُّ مَا فِي الرَّجُلِ شَحُّ هَالِعٍ وَجُبْنٌ خَالِعٍ؛ دیگر: اَلْأَرْوَاحُ جُنُودٌ مُّجَنَّدَةٌ فَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا اِتْتَلَفَ وَمَا تَنَاکَرَ مِنْهَا اخْتَلَفَ؛ دیگر: زُرْغَبًا تَرَدَّدَ حَبًّا؛ از سخن فصحا: وَجْهُهُ وَسِيمٌ وَقَضْلُهُ جَسِيمٌ، شعر:

يَقُولُونَ فِي الْبُسْتَانِ لِلْعَيْنِ لَذَّةٌ
وَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَاءِ الَّذِي غَيْرَ آسِنِ
اِذَا شِئْتَ اَنْ تَلْقَى الْمَحَاسِنَ كُلَّهَا
فَقِي وَجْهٍ مَنْ تَهْوَى جَمِيعُ الْمَحَاسِنِ

مراست:

غَرَفَ الْإِمَامُ الْفَرْدُ عَبْدُ الْوَاسِعِ
(f.39a) قَرْمٌ رَفِيعُ الْقَدْرِ رَايَةٌ مَجْدِهِ
هُوَ مَنْهَلُ الْأَمَالِ أَبْنَاءُ الْمُنَى
مِنْ كُلِّ عِلْمٍ بِالْإِنَاءِ الْوَاسِعِ
مَضْرُوبَةٌ فَوْقَ الرَّقِيعِ التَّاسِعِ
يَرِدُونَهُ مِنْ كُلِّ فُطْرٍ شَاسِعِ

مَا ضَرَّ مَنْ يَحْمِيهِ حِرْزُ ثَنَائِهِ لَسَعَاتُ أَحْدَاثِ الزَّمَانِ الْأَسْعِ

و ابوالملاء معری را کتابی هست و هر شعر کی در آنجا آوردست لزوم

ملا يلزم است، و مثال شعر باری مسعود رازی گوید:

از بس کی تو در هند و در اران^(۱) زده‌ای تیغ

و از بس کی درین هر دو زمین ریخته‌ای خون

زین هر دو زمین هر چه کیا روید تا حشر

ببخش همه روئین بود و شاخ طبر خوب

دیگر مراست:

قدر تو بر فلك نهاده قدم

۷ سهم تو در زمین کشیده سباه

حاسد صدر تو ندیم ندَم

ناصرح ملك تو قرین طرب

تَضْمِينُ الْمَزْدُوجِ

این صنعت جنان بود کی دبیر یا شاعر بعد از آن کی حدود اسجاع و قوافی

نگاه داشته باشد و شرایط آن بجای آورده در اثناء ابیات دولفظ مزدوج یا بیشتر

بکار بندد مثال از قرآن: وَجِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَإٍ يَقِينٍ؛ از قول نبوی: اَلْمُؤْمِنُونَ

هَیْنُونَ لَیْنُونَ؛ دیگر: اَلْمُؤْمِنُ دَعِبٌ لَعِبٌ؛ از سخن بلقا: فُلَانٌ زَیْنٌ بَعْلِمِهِ

الْجَمِّ وَمَجْدِهِ الْأَشَمُّ زَمَانُهُ وَفَاقَ بِفَضْلِهِ الْبَاهِرِ وَحَسْبِهِ (f.366) الزَّاهِرِ

اَقْرَانُهُ؛ درین دوقرین زَمَانُهُ وَاَقْرَانُهُ کی بآخر هر يك افتاده اند سجع اند و

اعتماد قرینها بر آنست و آن لفظها متفق الاواخر کی در اثناء هرقرینه‌ای افتادست

جون عِلْمُهُ الْجَمِّ وَمَجْدُهُ الْأَشَمُّ وَفَضْلُهُ الْبَاهِرِ وَحَسْبُهُ الظَّاهِرِ مزدوج اند

و این مزدوج آوردن از جهت زیادت آرایش است و در حدود اسجاع اصلی

(۱) در جمیع نسخ دیگر « ایران » دارد.

بدان حاجت نیست، پارسی: فلان بسیرت کزیده و عادت بسندیده معروفست و بنخدمتکاری دولت و طاعت داری حضرت موصوف، مثال درمرثیه اسمعیل عباد گفته اند:

مَضِي الصَّاحِبُ الْكَافِي وَلَمْ يَبْقَ بَعْدَهُ كَرِيمٌ يُرَوِّي الْأَرْضَ فَيُضْ غَمَامِهِ
قَقْدَنَاهُ لَمَّا تَمَّ وَاعْتَمَّ بِالْعُلَى كَذَاكَ خُصُوفُ الْبَدْرِ عِنْدَ تَمَامِهِ (۱)

غرض لفظ تَمَّ وَاَعْتَمَّ است ازین قطعه کی مزدوج اند.

مثال دیگر مر است:

تَعَوَّدَ رَسَمَ الْوَهْبِ وَالنَّهْبِ فِي الْعُلَى وَهَذَانِ وَقَتَ اللَّطْفِ وَالْعُنْفِ دَابُهُ
فِي اللَّطْفِ أَرْزَاقُ الْعَفَاةِ هِبَاتُهُ وَفِي الْعُنْفِ أَعْمَارُ الْعُدَاةِ نَهَابُهُ

غرض ازین بیتها وَهْبٌ و نَهْبٌ، و لُطْفٌ و عُنْفٌ است کی مزدوج اند:

فرخی کوید:

جو جین قرطه بهم بر شکسته جعد کشن (f.37a)
جو حلقه‌ها زره بُر کَره دو زلف دو تاه

دیگر شاعر کوید:

هزاران جنبر از عنبر بروی روز بر بندی

مثال دیگر:

ز دینار کون بید و ابر سبید زمین کشته زرین و سیمین سما
غرض ازین بیتها زره و کره و جنبر و عنبر و سبید و بید است کی مزدوج اند در
اثناء ابیات افتاده.

مجاور مرسل

مجاور مرسل

و
الاستِعَارَةُ

28.8.58

9

معنی استعارت چیزی عاریت خواستن باشد و این صنعت جنان باشد کی

(۱) این دو بیت از ابوالفتح بستی و در تاریخ یبنی مندرج است (ص ۸۶ چاپ لاهور)

لفظی را معنی باشد حقیقی بس دیر یا شاعر آن لفظ را از آن معنی حقیقی نقل کند و بجای دیگر برسبیل عاریت بکار بندد و این صنعت در همه زبانها بسیارست و چون استعارت بعید نباشد و مطبوع بود سخن را آرایش تمام حاصل گردد مثال از قرآن: وَ اخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذَّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ ؛ دیگر: وَ اشْتَغَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا ؛ دیگر: فَاذَاقَهَا اللَّهُ لِبَاسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ ؛ از قول

نبوی: الْفِتْنَةُ نَائِمَةٌ لَعَنَ اللَّهُ مَنْ أَيْقَظَهَا و فصلی است عمرو بن العاص بن وائل السهمی را خطبه‌ای در مدح امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه و جمله استعارت است و بغایت خوب و فصیح هست: إِنَّ ابْنَ (f.37b) خَشَعَةَ بَعَجَتْ لَهُ الدُّنْيَا مَعَاهَا وَ أَلْقَتْ إِلَيْهِ أَفْلَاحَ كَيْدِهَا وَ انْتَقَتْ لَهُ مَخْجَا وَ أَطَعَمَتْهُ شَحْمَتَهَا وَ امْطَرَتْ لَهُ جَوْدًا سَالَ مِنْهُ شِعَابُهَا وَ دَقَقَتْ فِي مَخَافِلِهَا فَمَصَّ مِنْهَا مَصًّا وَ قَمَصَ مِنْهَا قَمَصًا وَ جَانَبَ غَمَرَتَهَا وَ مَشَى فِي ضَحَضِهَا وَ مَا ابْتَلَتْ قَدَمَاهُ إِلَّا كَذَلِكَ أَيُّهَا النَّاسُ قَالُوا نَعَمْ رَحِمَهُ اللَّهُ ، مثال از نثر پارسی: باید کی سایه شفت فلان

بر سر فلان کستراند و دامن عفو بر گناهان او بوشاند، شاعر گوید تازی: وَمِنَ الْعَجَائِبِ أَنَّ بَيْضَ سَيْوفِنَا تَلَدُ الْمَنَايَا السُّودَ وَ هِيَ ذُكُورُ أَبْيُورْدِي (۱):

وَفَتَيَانِ صِدْقٍ يَصْدُرُونَ عَنِ الْوَعْيِ وَأَيْدِي الْمَنَايَا دَامِيَاتُ الْأَظَافِرِ
فَجَاجَتُهُمْ أَحَدِي الْاِثْنَتَيْنِ مِنَ الْعُلَى صُدُورُ الْعَوَالِي أَوْ فُرُوعُ الْمَنَابِرِ

مسعود سعد گوید:

محمدت را همی فروشد سر کی عطارا همی برآمد دم

(۱) مقصود ادیب ابوالمظفر محمد بن احمد آبیوردی اُموی است که در جمیع علوم بخصوص نحو و لغت و انساب و اخبار ید طولی داشته و در بلاغت و سخن سرایی و انشا معروف بوده است و در این فنون صاحب تألیفی است و فاش سال ۵۰۷ در اصفهان (معجم البلدان ج ۱ ص ۱۱۱ و معجم الادب ج ۶ ص ۳۴۱-۳۵۸)

لکندی زد کمال را محکم
خاک را بُر نشد هنوز شکم

آخر این روزگار ناقص دوست
شد ز مردم نهی کنار جهان

مثال دیگر:

خاک عمل از عنبر معزولی به

حُسْنُ الْمَطْلَعِ ✓

این صنعت چنان باشد که شاعر جهد کند تا اول بیت از قصیده مطبوع و مصنوع [f.38a] و لفظ لطیف و معنی غریب و بدیع آورد و از کلماتی که بفال نیک نباشد احتراز کند چنانکه سمع را از شنیدن آن راحت آید و طبع را از دریافتن آن نشاط افزاید.

متنبی گوید:

وَزَالَ عَنْكَ إِلَى أَعْدَائِكَ الْأَلَمُ^(۱) الْمَجْدُ عَوْفِي إِذْ عُوِفِيتَ وَالْكَرَمُ

ابیوردی:

تَحِيَّةُ مُزْنٍ بَاتَ يَقْرَأُهَا الرَّعْدُ عَلَى مَنْزِلٍ جَرَّتْ بِهِ ذَيْلُهَا دَعْدُ

مسعود سعد گوید:

ثَقُ بِالْحُسَامِ فَعَهْدُهُ مَيِّمُونُ أَبَدًا وَقُلْ لِلنَّصْرِ كُنْ فَيَكُونُ

و مرا خواجه امام بومحمد خرقی حکایت کرد که شبُل الدَّوْلَه بکرمان رفت بنزدیک صاحب مکرَم بنُ العَلَاء و در مدح او قصیده‌ای گفت و مطلعش چنین بود، شعر:

دَعِ الْعَيْسَ تَذَرُعُ عَرَضَ الْفَلَا إِلَيَّ ابْنِ الْعَلَاءِ وَالْإِلَّا فَلَا

جون مکرَم بن العَلَاء بوقت انشاد این یک بیت بشنید شبُل الدَّوْلَه را گفت دست

(۱) مطلع قصیده کوچکی است از متنبی در مدح سیف الدَّوْلَه حمدانی (العرف الطیب ج ۲ ص ۳۷۹)

از انشاد باقی این قصیده بدار بس خدمتکاری را فرمود تا هزار دینار بیاورد
بشبل الدوله داد آنکاه گفت اگر همه ابیات این قصیده همچنین است کی مطلع
هر بیت را جایزه هزار دینارست و در خزانه چندین زر نیست حسن مطلع را
در هزّت ممدوح کریم [f.38b] چندین اثر است: ^{خرد دل دوست و روان ساز}
^{انوار دل دوست و روان ساز}
بو الفرج رونی گوید:

ترتیب ملک وقاعده دین و رسم داد عبد الحمید احمد عبد الصمد نهاد
مثال دیگر مراست:
منت خدایرا کی بتأید آسمان آمد بمستقرّ جلال خدایکان (۱)
دیگر مراست:

ای غریو کوس در کوش توبانک ارغنون جزع فام از کرد جیشت کنبد فیروزه کون
هم مراست:
ای لب تو کونه شراب گرفته وعده تو عادت سراب گرفته (۲)
معنوی گوید:

ای تازه تر از برك كل تازه ببر بر برورده ترا خازن فردوس ببر بر

حَسَنُ التَّخْلِصِ

این صنعت جنان بود کی شاعر از غزل یا از معنی دیگر کی شعر را بدان
تشبیب کرده باشد بمدح ممدوح آید بوجهی خوبتر و طریقی بسندیده تر و در آن
سلاست لفظ و نفاست معنی نگاه دارد و متمنّی درین معنی ید بیضا نمودست:

نودعهم والیین فینا کانه قنابن ابی الهیجاء فی قلب فیلقی (۳)

(۱) قسمت عمده این قصیده که بیت فوق مطلع آن است در کتاب المعجم ص ۲۵۸-۲۵۸ مندرج است.
(۲) بیت دیگری را هم که بهمین وزن و قافیه است رشید از خود مثال آورده که یقیناً
بابت فوق از یک ردیف اشعار و از یک قصیده است و آن یعنی پای تو اندر رکاب عز
و بخدمت دست زمانه ترا رکاب گرفته از نسخه اصل مفقود ولی در جمیع نسخ دیگر موجود است.
(۳) از قصیده ایست بمطلع: لعینک ما یلقی الفؤاد و ما لقی و لحب ما لم یبق منی و ما بقی (العرف
الطیب ج ۲ ص ۲۵۸ - ۳۶۲)

هم متنّبی کویذ :

مَرَّتْ بِنَابِينَ تَرْبِيَهَا فَقُلْتُ لَهَا مِنْ آيِنَ جَانَسَ هَذَا الشَّادِنُ الْعَرَبَا
فَأَسْتَضْحِكْتُ ثُمَّ قَالَتْ كَأَلْمُعِيثِ يُرَى لَيْثَ الشَّرِّ وَهُوَ مِنْ عَجَلٍ إِذَا نَتَسَبَا^(۱)

در مبحث دل درین بابی در ذریع است و ما ذکر می

عنصری کویذ :

کرکستان بیاذ خزان زرد شذر و است باید کسی سرخ مانند روی خدایکان

و بیشتر (f.39a) تخلصات عنصری نیکوست و او درین معنی باریان را چون

نیز و با معنی مکرر درین باب

متنّبی است تازیانرا، دیگر :

گمالمی کویذ نیکو و از صفت قلم بمدح بمدوح آید و این تخلص کمالی خوبست
و اعتقاد من آنست که در عرب و عجم هیچکس به ازین تخلص نکرده است و این
ازکارهای کمالی بدیع است، شعر :

رخ تیره سر بریده نکوسار^(۲) و مشک بار کویذ کی نوک خامه دستور کشورم
مراس :

گرفت دیده من بیشه درجذائی تو بسان کف خداوند کوهر افشانی

حُسْنُ الْمَقْطَعِ

این صنعت چنان باشد که شاعر بیت آخر از شعر نیکو کویذ و بلفظ فصیح
و معنی لطیف ختم کند چه قریب عهدتر بیتی از شعر بسمع شنونده بیت آخر
باشد اگر خوش بود لذت آن بماند و بیتها سابق هر چند ناخوش بوده باشد
نسباً منسیاً شود، تازی متنّبی راست :

(۱) از قصیده است در مدح المغیث بن علی بن بشر العجلی و مطلع آن این است :
دَمْعُ جَرَى فَقَصَى فِي الرَّبْعِ مَا وَجَبَا لِأَهْلِهِ وَسَقَى آتِي وَلَا كَرَبَا (العرف الطیب ج ۱ ص ۹۲-۹۶)
(۲) در سایر نسخ و متن چایی لباب الالباب ج ۱ ص ۹۰ نگونسار دارد .

قَدْ شَرَّفَ اللَّهُ أَرْضًا أَنْتَ سَاكِنُهَا وَشَرَّفَ النَّاسَ إِذْ سَوَّاكَ إِنْسَانًا^(۱)

غزری کوید :

بَقِيتَ بَقَاءَ الدَّهْرِ يَا كَهْفَ أَهْلِهِ وَهَذَا دُعَاءُ لِلْبَرِيَّةِ شَامِلُ

مسعود سعد کوید :

بربیع و خریف زینت حور [f.43b]

چشم با دام و دینده انکور

باز روزت بفرخ می مذکور

مملکت بنده و جهان مأمور

تا ابد نعت ترا منشور

خوش و خرم رواح تو جو بکور

تا دهن باغ و راغ را هر سال

زلف شاهسفر غم و روی سمن

باز عیشت بخرمی موصوف

روزگارت رهی و بخت غلام

ز ازل دولت ترا توقیع

تر و تازه خزان تو جو بهار

و این چنین دعا کی تافلان باشد توفلان باذی شعراء بارسى دُعَاءِ تَأْیِید خوانند

مثالش من گویم :

مبادا صدر تو بی من کی نارد تا که محشر نه ممدوحی جهان چون تونه ممداحی فلک چون من

حَسَنُ الطَّلَبِ

این صنعت جنان باشد کی شاعر در بیت از ممدوح چیزی خواهد اما بوجهی

لطیف و طریق شیرین و در تهذیب الفاظ و معانی بکوشد و شرایط تعظیم نگاه

دارد، تازی متنبی راست :

(۱) مقطع قصیده ایست که او در مدح آبه سهل سعید بن عبید الله الحسن الأنطاکی گفته و مطلع

آن اینست :

تَدْمِي وَ آلفَ فِي ذَا الْقَلْبِ أَحْزَانَا

قَدْ عَلَّمَ الْيَتِيمُ مِنَ الْيَتِيمِ آخِفَانَا

(العرف الطیب ج ۱ ص ۱۸۵ - ۱۸۹)

أَبَا الْمِسْكِ هَلْ فِي الْكَاسِ فَضْلٌ أَنَا لَهُ

فَأَيُّ أَغْنِي مُنْذِحِينَ وَ تَشْرَبُ (۱)

درین هرج از خصایص حسن طلب کنی جمله حاصل است هم لفظ خوب وهم
معنی نغز وهم اسلوب غریب الا آنک در تعظیم ممدوح قاصر ترست وهم اوراست:
وَفِي النَّفْسِ حَاجَاتٌ وَفِيكَ فَطَانَةٌ مُكُوتِي بَيَانٌ عِنْدَهَا وَخَطَابٌ (۲) (f.44a)

پارسی:

ادب مکیر وفصاحت مکیر وشعر مکیر نه من غریبم وشاه جهان غریب نواز (۳)

بَلَمَعَالِي رَازِي:

نواي من همه همچون زمانه باشد زآنک همی نکرده زو کار من رهی بنوا
جه چیز باشد زان خوبتر کی همت تو زیکدکر برهاند زمانه را و مرا.

مُرَاعَاةُ النَّظِيرِ

این صنعت را نیز مُتَنَاسِب خوانند و این جناب بود کی شاعر در بیت
چیزهای جمع کند کی از جنس یکدیگر باشند چون ماه و آفتاب و تیر و کمان

(۱) از قصیده ای که متنبی آنرا در شوال ۳۴۷ در مدح کافور گفته و ابوالمیسک کثبه ممدوح اوست
و مطلع قصیده این است:

أَغَالِبُ فِيكَ السُّوْقَ وَالسُّوْقُ أَغْلَبُ وَأَعْجَبُ مِنْ ذَا الْهَجْرِ وَالْوَصْلُ أَعْجَبُ

و از این قصیده است این بیت که متنبی در آنجا اشاره بقصیده پروان مانی که کلیته خیر را مخلوق
نور و شر را آفریده ظلمت میدانستند مینماید و آن اینست:

وَكَمْ لِظُلَامِ اللَّيْلِ عِنْدَكَ مِنْ يَدٍ تُجِيرُ أَنَّ الْمَأْوِيَّةَ تَكْذِبُ

(العرف الطیب ج ۲ ص ۵۰۲ - ۵۰۸)

(۲) ایضاً از قصیده ای در مدح کافور که در شوال ۴۴۹ گفته شده و مطلع آن این است:

مُنَى كُنْ لِي أَنَّ الْبَيَاضَ خَصَابُ فَيَخْفَى بَيَاضُ الْقُرُونِ سَبَابُ

و از همین قصیده است این بیت معروف:

أَعَزُّ مَكَانٍ فِي الدُّنْيَا سَرَجٌ سَابِجٌ وَ خَيْرُ جَلِيسٍ فِي الزَّمَانِ كِتَابُ

(۳) این بیت مطابق ضبط الْمُعْجَم (ص ۳۸۳) از ابو شکور بلخی است.

و لب و چشم و کل و لاله مثالش شاعر گوید بغایت نیکوست :
 آخَا الْفَوَارِسِ لَوْ رَأَيْتَ مَوَاقِفِي وَالْخَيْلُ مِنْ تَحْتِ الْفَوَارِسِ تَنْحَطُّ
 لَقَرَأْتَ مِنْهَا مَا تَنْحَطُّ يَدُ الْوَغِيِّ وَالْبَيْضُ تَشْكُلُ وَلَا سِنَّةٌ تَنْقُطُ

در بیت اول موقف حرب و خیل و فوارس جمع کرده است و همه متناسب اند و
 نظیر یکدیگر و در بیت دوم میان و غی و بیض و آسنه و قراءت و شکل و نقط
 جمع کرده است و همه متناسب و متقارب اند و این دو بیت از حدّ اعجاب بیرون
 شدست و در حدّ اعجاز آمدست، بلمعالمی رازی گوید :

از مشکِ همی تیر ز ند نر کسِ چشمیت زان لاله روی توزره ساخت زعنیر (f.44b)
 مثال دیگر من گویم :

جون فندق مهر تو دهانم بر بست بار غم تو [جو] کوز بستم بشکست
 هر تیر کی از چشم جو بازام تو جست در خسته دلم جو مغز در بسته نشست
 و خویشتن را ستودن هم نوعی از رعونت باشد و درین دویقی چهار گونه میوه
 متناسب اند و چهار عضو همچنین و کم شعر بود در عرب و عجم کی ازین صنعت
 خالی بود اما [در] درجات حسن تفاوت افتد.

الْمَدْحُ الْمَوْجِه

بارسی موجه دورویه باشد و این صنعت جنان بود کی شاعر ممدوح را بصفی
 از صفات حمیده بستايد جنانك صفی دیگر از صفات حمیده او را در آن ستایش
 یاد کرده شود و او را بدو وجه [مدح] حاصل آید متنبی گوید :

نَهَبْتَ مِنَ الْأَعْمَارِ مَا لَوْ حَوَيْتَهُ لَهْنَيْتَ الدُّنْيَا بِأَنَّكَ خَالِدٌ (۱)

در ازل این بیت ممدوح را بشجاعت و کثرت کشتن اعدا بستوده است و در آخر

(۱) از قصیده ای بمطلع : عَوَازِلُ دَاتِ الْحَالِ فِي حَوَاسِدُ وَ إِنَّ صُجَيْعَ الْخُودِ مَتَى لَمَاجِدُ
 (العرف الطیب ج ۲ ص ۳۲۶ - ۲۲۱)

بکمال بزرگی و شرف چه گفته است کی دنیا را بدوام تو اندرو تهنیت کردند
و ابن جنی کوید اگر متنبی سیف الدوله را جز (f.45a) بدین بیت نستوده است
سیف الدوله را فخری است کی هرگز روزگار آنرا کهن نکرداند، هم اوراست:
عُمَرُ الْعَدُوِّ إِذَا لَاقَاهُ فِي رَهْجٍ أَقْلٌ مِنْ عُمَرٍ مَا يَحْيِي إِذَا وَهَبًا^(۱)
در اول این بیت مدح است بفرط شجاعت و در آخر مدح بفرط سخاوت؛

هم اوراست:

تُشْرِقُ تَبَاجَانُهُ بِغَرَّتِهِ إِشْرَاقُ أَلْفَاضِلِهِ بِمَعْنَاهَا^(۲)

در اول بیت مدح است بصباح و در آخر بفساحت، دیگر مراست:

✓ آن کند تیغ تو بجان عدو کی کند جود تو بکان کهر

دیگر شاعر راست:

زنام تو نتوان آفرین کست جنانک کست نتوان از نام دشمنت نفرین

الْمُحْتَمِلُ لِلضَّدِّينِ

و این را دُو الْوَجْهَيْنِ نیز خوانند و جنان بود کی شاعر بیتی کوید دومعنی

را، معنی مدح و هجورا، محتمل باشد، جَرَابُ الدَّوْلَةِ در کتاب خویش می آرد
کی درزی یک چشم عمرو نام یکی از ظرفاء اهل فضل را گفت که اگر مرا
قبای دوزی کی کس نداند که قباست یا جبّه من ترا بیتی گویم کی کس نداند
کی مدحست یا هجو عمرو آن قبا بدوخت (f.45b) مرد ظریف نیز آن بیت
بگفت، شعر:

خَاطَ لِي عَمْرُو قَبَا لَيْتَ عَيْنِيهِ سَوَا

(۲) از قصیده ای در مدح اَلنَّبِيّ بن عَلِيّ العِجَلِيّ بطلع: دَمْعٌ جَرَى فَقَصَى فِي الرَّبْعِ مَا وَجِبَا لِأَهْلِهِ
وَسَقَى آتَى وَلَا كَرَبَا (العَرَفُ الطَّيِّبُ ج ۱ ص ۹۲ - ۹۶ و ص ۳۲ از من هین کتاب)

(۲) از قصیده ای در مدح عضد الدوله دیلمی و مطلع آن این است:

أَوْهٍ بَدِيلٌ مِنْ قَوْلَتِي وَأَهَا لَبَنٌ نَأَتْ وَالْبَدِيلُ ذِكْرَاهَا (العَرَفُ الطَّيِّبُ ج ۲ ص ۵۸۴ - ۵۸۹)

درین بیت هردو چشم عمرو را یکسان خواسته است کی کس نذاند کی دربینائی
یکسان خواسته یا درکوری و هردو معنی را محتمل است.

عنصری راست :

ای برسر خوبان جهان بر سرهنک بیش دهنه ذره نماید خرچنک

مراسم :

✓ ای خواجه ضیا شود ز روی تو ظلم با طلعت تو سُر نماید ماتم

شاعر گوید :

روسبی را محتسب داند زدن شاذ باش ای روسبی زن محتسب

تَاكِيدُ الْمَدْحِ بِمَا يُشْبِهُ الذَّمَّ

این جنان باشد کی دیر یا شاعر ستایش چیزی را مؤگد گرداند و مقرر کند
تا در مناقب و محامد چیزی بیفزاید بوجهی کی شنونده بدارد کی بخواهد نکوهید
واز مدح باز خواهد گشت مثالی : هُمْ بِحَارِ الْعِلْمِ إِلَّا أَنَّهُمْ جِبَالُ الْحِلْمِ

پارسی : فلان مردی فصیح است جز آنک خط نیکو دارد ، تازی نَابِغُهُ دُبْيَانِي گوید :
وَلَا عَيْبَ فِيهِمْ غَيْرَ أَنَّ سِيوفَهُمْ بِهِنَّ فُلُوكَ مِنْ قِرَاعِ الْكَتَائِبِ

نَابِغُهُ جَعْدِي گوید :

فَتَى كَمَلَتْ أَخْلَاقُهُ غَيْرَ أَنَّهُ جَوَادُ فَمَا يُبْقِي مِنَ الْمَالِ بَاقِيًا (f.46a)

دیگر بدیع همدانی راست و این صنعت بغایت بدیع است و این بیت را در بلخ

بیش غزری شاعر بخواندم یاد گرفت و هفتۀ [ی] زیادت در آن بود تا مثل این بگوید
عاقبت بعجز اعتراف آورد و گفت کس بیش از بدیع چنین بیت نگفته است و بس
از و نخواهد گفت و بیت اینست :

هُوَ الْبَدْرُ إِلَّا أَنَّهُ الْبَحْرُ زَاخِرًا سَوِيَ أَنَّهُ الضَّرْعَامُ لَكِنَّهُ الْوَبْلُ

قَمَرِي کَرِيد :

همی بقرّ تو نازند دوستانِ لکن بی نظیری تو دشمنان دهند اقرار

دَقِيقِي کَوِيد :

بزلف کثر و لکن بقّد و قامت راست بدن درست و لکن بچشمکان بیمار

مراست :

ترا پیشه عدلست لکن بجود کند دست تو بر خزاین ستم .

الْأَلْتَفَاتُ

این صنعت بنزدیک بعضی از اهل این علم جنانست کی از مخاطبه بمغایبه
رفته آید یا از مغایبه بمخاطبه و هر دو گونه درقرآن هست ، اما از مخاطبه بمغایبه
رفتن : حَتَّى إِذَا كُنْتُمْ فِي الْمَلِكِ وَجَرِينَ بَهُمْ ، و اما از مغایبه بمخاطبه رفتن :

مَا لِكَ يَوْمَ الدِّينِ (f.46b) إِيَّاكَ كَعْبُدُ وَإِيَّاكَ كَسْتَعِينُ و اگر از مغایبه

بمتکلم رفته شود همین است قَالَ عَزَّ مِنْ قَائِلٍ وَ جَلَّ : وَاللّٰهُ الَّذِي أَرْسَلَ

الرِّيَّاحَ فَتُثِيرُ سَحَابًا فُسْقَنَاهُ ، و بعضی گفته اند کی التفات آن باشد کی دیر یا

شاعر معنی تمام بگوید بس بر عقب بوجه مثل یا بوجه دعا یا وجهی دیگر بدان

معنی تمام کرده التفات نماید اما بصریح لفظ اما بکنایت مثال از قرآن :

وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا ؛ ازسخن فصحا : فَصَمَ الْفَقْرُ

ظَهْرِي وَالْفَقْرُ مِنْ قَاصِمَاتِ الظُّهْرِ ؛ پارسی : نیکی باید کرد و در جهان به از

نیکی جیست ؛ و از شعر تازی جریر راست :

إِذَا بَدَتِ النِّجَامُ بِذِي طُلُوجِ سَقِيَتِ الْغَيْثَ آيَتُهَا النِّجَامُ

أَتَنْسَى يَوْمَ تَفْصُلُ عَارِضِيهَا بَفَرَعِ بِشَامَةٍ سُقِيَ الْبَشَامُ

درین هر دو بیت التفات است، دیگر بُو تمام راست: (f.47a)

وَأَنْجَدْتُمْ مِنْ بَعْدِ إِتْهَامِ دَارِكُمْ فَيَادْمَعُ أَنْجِدْنِي عَلَيَّ سَاكِنِي نَجِدِ

جریر گوید:

طَرِبَ الْحَمَامُ بِذِي الْأَرَاكِ فَشَاقِنِي لَا زِلْتَ فِي عَلَلٍ وَأَيْكِ نَاضِرِ

منجیک گوید:

ما را جگر بتیر فراق تو خسته شد ای صبر بر فراق بتان نیک جوشنی (۱)

دیگری گوید:

کاش من از تو برستمی بسلامت ای فسوسا کجا توانم رستن

الْإِيْهَامُ

بارسی ایهام بگمان افگندن باشد و این صنعت را تَحْصِيل نیز خوانند و جنان بود کی دبیر یا شاعر درنثر یا درنظم الفاظی بکار برد کی آن لفظ را دومعنی باشد یکی قریب و دیگر غریب و چون سامع آن الفاظ بشنود حالی خاطرش بمعنی قریب رود و مراد از آن لفظ خود معنی غریب بود مثالش در مقامه [ی] حَرِیرِ آورده است:

لَمْ يَزَلْ أَهْلِي وَبَعْلِي يَحُلُّونَ الصَّدْرَ وَيُسِيرُونَ الْقَلْبَ وَيُمَطُّونَ الظَّهْرَ وَ

(۱) مؤلف بیت دیگری از منجیک را که بهمین وزن و قافیه و ممکن است که بابت مندرج در متن جزء یک رشته اشعار باشد در ذیل تشبیه اضمار مثال می آورد و آن اینست:

کر انکین لبی سخن تو جر است تلخ وریاسمین لبی تو بدل جونک آهنی (f.53)

و شاید این بیت:

کشتی مرا بدوستی و کس نکشته بود زین زار تر کسی را هرگز بدشمنی
که آنرا صاحب کلیله و منة بهرام شاهی بدون ذکر قائل در کتاب خود (ص ۳۵۲) آورده
نیز از همین رشته اشعار باشد.

يُولُونِ الْيَدَ فَلَمَّا آرَدِي الدَّهْرُ الْأَعْصَادَ وَفَجَعَ بِالْجَوَارِحِ الْأَكْبَادَ وَأَنْقَلَبَ
ظَهْرًا الْبَطْنِ نَبَا النَّاطِرُ وَجَفَا الْحَاجِبُ (f.42b) وَذَهَبَتِ الْعَيْنُ وَفُقِدَتِ الرَّاحَةُ
وَصَلَدَ الزُّنْدُ وَوَهَّتِ الْيَمِينُ وَبَانَتْ الْمَرَافِقُ وَلَمْ تَبْقَ لَنَا ثَنِيَّةٌ وَلَا نَابٌ ،
این همه کی درین فصلست جون بشنوند خاطر باعضا و اطراف حیوان روز و
مراد این جمله چیزها دیکرست؛

در حکایت است کی بوعلی سینا روزی در بازار نشسته بود روستائی بگذشت بره
بهائی^(۱) بردوش گرفته بود بوعلی برسید کی بره بچند روستائی گفت بدیناری
بوعلی گفت بره اینجا بگذار و ساعتی دیگر باز آی تا بها بدهم روستائی او را
میشناخت گفت کی تو حکیم عالمی جرا باید کی این قدر ندانی کی بره درمقابله
ترازو باشد تا بره برنسنجی بره بخانه نبری بوعلی را از آن عجب آمد و او را
اضعاف بهای بره بداد، اکنون درکال لطافت این سخن باید نکرست حالی خاطر
مردم بره روز کی جانورست و بترازو کی بدو زر بسنجند و مراد روستائی خود
برج حمل و میزان بود چه این هر دو برابر یکدیگر اند (f.48a) و نادره گفته
است از جنس علم حکما و لایق بحال بوعلی .

و بُوعَلَاءُ مَعْرِي كَوَيْدُ ؛

إِذَا صَدَقَ الْجَدُّ افْتَرَى الْعَمُّ لِلْفَتَى مَكَارِمُ لَا تَكْرِي وَإِنْ كَذَبَ الْخَالُ
هرك الفاظ جد و عم و خال بشنود خاطرش حالی باقارب روز و مراد ازین
چیز های دیکرست.

مثال دیگر از شعر تازی؛

رَمَتْنِي بِسَهْمٍ رِيْشُهُ الْكُحْلُ لَمْ يُضِرْ طَوَاهِرَ جِلْدِي وَهُوَ فِي الْقَلْبِ جَارِحِي

(۱) بهائی یعنی فروشی و برای سودا است ، انوری گوید :

خوشر ز هزار پادشائی

بر خاک در تو آشنائی

دل عاریتی و جان بهائی

در خدمت عشق تست مارا

رَمَى اللَّهُ فِي عَيْنِي بُثِينَةً بِالْقَدْيِ وَفِي الْغُرِّ مِنْ أَنْيَابِهَا بِالْقَوَادِحِ

غرض ازین قطعه الفضا بیت دوم است و مراد از عین و ناب و قوادح نه این معانی معروفست کی باعضا تعلق دارد بل کی چیزها دیگرست مثالش :

مسعود سعد گوید :

وَلَيْلٍ كَانَ الشَّمْسُ ضَلَّتْ مَمَرَّهَا وَلَيْسَ لَهَا نَحْوَ الْمَشَارِقِ مَرْجَعُ
نَظَرْتُ إِلَيْهِ وَالْظَّلَامُ كَأَنَّهُ عَلَى الْعَيْنِ غُرْبَانٌ مِنَ الْجَوِّ وَقَعُ
فَقُلْتُ لِقَلْبِي طَالَ لَيْلِي وَلَيْسَ لِي مِنَ الْهَمِّ مَنَجَاةٌ وَفِي الصَّبْرِ مَفْرَعُ
أَرَى ذَنْبَ السَّرْحَانِ فِي الْجَوْسَاطِعَا فَهَلْ مُمَكِّنُ أَنَّ الْغَرَالَةَ تَطْلُعُ

غرض ازین قطعه بیت آخر است چه هر که لفظ ذنب السرحان و غزاله بشنود حالی (f.48b) خاطرش بدم کړک و آهوبره شود و مراد ازین چیزی دیگرست مثال دیگر شاعر گوید:

إِنِّي رَأَيْتُ عَجِيبًا فِي بِلَادِكُمْ شَيْخًا وَجَارِيَةً فِي بَطْنِ عُصْفُورٍ

بارسی :

من ز قاضی یسار می جستم او بزرگی نمود و داد یمین
پندارند کی دست جب و راست است و شاعر از یسار مال و از یمین سو کند خواسته است ، دیگر :

ای سرو بلند بیش بالای تو بست در شاخ تو آویخته ام برکت هست
پندارد کی شاخ و برگ درخت میخواهد ، و من وقتی بترمذ بودم آنباری شاعر بیوست بنزدیک من بودی و کفتهای خود بر من عرض کردی و از صلاح و فساد آن پرسیدی روزی در بازار نشسته بود بسری طبّاخ برو بگذشت و او را بچشم خوش آمد و این بیت در معنی او بگفت ، شعر :

آن کوزک طبّاخ بر آن جندان نان ما را بلبی همی ندارد مهمان

حالی بامن بگفت و نام این صنعت بپرسید او را بیاموختم و غرض ازین لبی است کی جون بشنوند بدارند کی لب نان خواسته است (f.49a) و مراد او خود لب کوزك است و انباری را ازین بسیار در افتادی از راه طبع نه از راه علم.

التَّشْبِیَّهَاتُ

این صنعت چنان بود کی دیر یا شاعر چیزی بچیزی مانده کند در صفی از صفات و اهل لغت آن چیز را کی مانده کنند مُشَبَّه خوانند و آنرا کی بدو مانده کنند مُشَبَّه بِهِ و در صنعت تشبیه نیکوتر و بسندیده تر آن باشد کی اگر عکس کرده شود و مُشَبَّه به بمشَبَّه مانده کرده آید سخن درست بود و معنی راست، و تشبیه صواب چون تشبیه زلفست بشب کی اگر شب را بزلف تشبیه کنند هم نیکو بود و چون تشبیه هلال بنعل اسب کی اگر نعل اسب را بهلال تشبیه کنند هم نیکو بود و اگر در کمال حسن بدین درجه ممکن نکردن باری باید کی چنانك مشَبَّه موجودی بود حاصل در اعیان مشَبَّه به نیز موجودی بود حاصل در اعیان والته نیکو و بسندیده نیست این کی جماعتی از شعرا کرده اند و میکنند چیزی را تشبیه کردن بچیزی کی در خیال و وهم موجود نباشد و نه در اعیان چنانك (f.49b) انکشت افروخته را بدریای مشکین کی موج او زرین باشد تشبیه کنند و هرگز در اعیان نه دریای مشکین موجودست و نه موج زرین و اهل روزگار از قلت معرفت ایشان بتشبیّهات اَزْرَقِی مفتون و معجب شده اند و در شعر او همه تشبیّهات ازین جنس است و بکار نیاید، و این در کتب صنعت شعر هفت قسم آورده اند: تشبیه مطلق، تشبیه مشروط، تشبیه کنایت، تشبیه تسویت، تشبیه عکس، تشبیه اضممار، تشبیه تفضیل.

۱/ بیان تشبیه مطلق

چنان بود کی چیزی را بچیزی مانند کنند مادّۀ تشبیه به شرط و عکس و

تفضیل و غیر آن و اُدَاة تشبیه در عریّت کاف و مثل و تحاکی و تشابه و هرج
 بدین ماند و دربارسی جون است و مانند و گوی و بنداری و آنچ بدین ماند
 مثالش از قرآن عظیم: وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسِبُهُ الظَّمْآنُ
مَاءً حَتَّى إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا؛ دیگر: مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ أَعْمَالُهُمْ
كِرْمَادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ (f.50a) الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عَاصِفٍ لَا يَقْدِرُونَ عَلَى شَيْءٍ
مِمَّا كَسَبُوا؛ دیگر: وَالْقَمَرَ قَدَرْنَاهُ مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ؛ دیگر:
وَلَهُ الْجَوَارِ الْمُنشَآتِ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلَامِ؛ دیگر: كَانَهُمْ أَعْجَازُ نَخْلٍ خَاوِيَةٍ
فَهَلْ تَرَىٰ لَهُمْ مِنْ بَاقِيَةٍ؛ دیگر: مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ
كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتًا وَإِنَّ أَوْهَنَ الْيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ لَوْ
كَانُوا يَعْلَمُونَ؛ صاحب اشتقاق، عَلِيٌّ بْنُ عِيسَى در اعجاز قرآن کتابی
 ساخته است و در آنجا جمله تشبیهاتی کی در قرآن مجید است بیاورده و بر دقایق
 حسن و غوامض لطیف آن تنبیه کرده و این قدر این مختصر را تمام است،
 از کلام نبوی: أَصْحَابِي كَالنَّجُومِ بَأْيَهُمْ اقْتَدَيْتُمْ اهْتَدَيْتُمْ؛ دیگر: النَّاسُ
سَوَاءٌ كَأَسْنَانِ الْمُشْطِ، از سخن مترسلان: هُوَ كَاللَّيْثِ يَوْمَ نَزَالِهِ وَكَالْغَيْثِ
وَقَتَّ نَوَالِهِ، دیگر: أَوُجُهُمْ كَالْبُدُورِ الزَّاهِرَةِ وَ أَكْفُهُمْ كَالْبُحُورِ الزَّاحِرَةِ
 و این باب فراخ و بهن است و بَحْثِیِ رَاسِت:

كَانَ مَا تَبَسُّمُ عَنْ لَوْ لَوْ ۖ مُضْمِدٍ أَوْ بَرَدٍ أَوْ آفَاحٍ [f.50b]

دیگر: صاحب اسمعیل عباد گوید در تشبیه ابیاتی کی بعضی از دوستان بدو فرستاده بودند:

أَتَتْنِي بِالْأَمْسِ أَبْيَاتُهُ
 تَعَلَّلُ دُوحِي بِرُوحِ الْجَنَانِ
 كَبُرِدِ الشَّرَابِ وَبُرْدِ الشَّبَابِ
 وَظِلُّ الْأَمَنِ وَنَيْلُ الْأَمَانِي

وَصَفَوْا الدِّانَ وَرَجَعَ الْقِيَانِ

وَعَهْدِ الصَّبِيِّ وَلَسِيمِ الصَّبَا

دیگر بُو عُثْمَنِ خَالِدِیِ راست:

وَلَيْلَةٌ لَيْلَاءٌ فِي الدُّونِ كَلَوْنَ الْمَفْرِقِ كَأَنَّمَا نُجُومُهَا فِي مَغْرِبٍ وَمَشْرِقِ
دَرَاهِمُ مَنُثُورَةٌ عَلَى بَسَاطِ أَرْزَقِ^(۱)

دیگر بُلَمَعَالِیِ شَابُورِ راست:

كَالشَّمْسِ قَبْلَهَا الْقَمَرُ

رَفَعَتْ إِلَى الْقَمَرِ كَأَسْهَا

بارسی شاعر کوید:

بیار آن می کی پنداری مکر یاقوت نابستی
و یا چوَن بر کشیده تیغ بیش آفتابستی

عمیق کوید:

جهان چو چشم نکاران خرگهی گردد کی ازخمار شبانه نشاط خواب کنند

بوالفرج رونی:

دسته و کردنای طنبدورست^(۲)

شاخ امروز کوئی و امروز

مراست:

رمح وحسام تو جو قلم بدسکال را سینه همی شکافد و کردن همی زند.

بیان تشبیه مشروط

جنان بود کی چیزی را بجیزی مانده کنند بشرط و کویند اگر جنین بودی
جنین بودی، مثال: لَا أَشِيهَ وَجَهَ مَوْلَانَا إِلَّا بِالْعِيدِ (f.51a) الْمُقْبِلِ لَوْ كَانَ
الْعِيدُ يَبْقَى مَيَامِنُهُ وَتَدُومُ مَحَاسِنُهُ؛ دیگر: هُوَ كَالْبَدْرِ فِي ارْتِفَاعِ قَدْرِهِ وَ

(۱) این ابیات در یتیمه الدفترج ص ۵۲۶ مندرج است.

(۲) از قصیده ایست بمطلع:

خُم از او مُسْت و چنک مخمور است

روزگار عصیر انگور است

كَالْبَحْرِ فِي اتِّسَاعِ صَدْرِهِ لَوْ أَنَّ الْبَحْرَ لَا يَتَغَيَّرُ مَاءُهُ وَالْبَدْرَ لَا يَنْتَقِصُ ضِيَاءُهُ؛

دیگر: فلان چون شیر است اگر شیر عقل دارد و چون ابرست اگر ابر کوهر
بارد، مراست:

عَرَمَاتُهُ مِثْلُ النُّجُومِ تَوَاقِبًا لَوْلَمْ يَكُنْ لِلثَّاقِبَاتِ أَفْوُلُ

هم مراست:

بماه و سرو از آنت نمی کنم تشبیه کی این سخن بر عاقلان خطا باشد
توی جو ماه اگر ماه را کلاه بود توی جو سرو اگر سرو را قبا باشد

عمیق گوید:

اگر موری سخن گوید و کر مویی روان دارد
من آن مور سخن گویم من آن مویم کی جان دارد (۱)

بیان تشبیه کنایت

این صنعت جنان باشد کی از مشبّه کنایت کنند بلفظ مشبّه به بی أداة تشبیه،
در صفت قصیده: عُرِضْتُ عَلَيَّ تِلْكَ الْعَادَةُ الْحَسَنَاءُ وَالْحَرِيْدَةُ الْعَذْرَاءُ،

در صفت نامه: شَاهَدْتُ مِنْ مَسَاطِرِ كَلَامِهِ وَمَقَاطِرِ أَقْلَامِهِ رَوْضَاتِ حَزْنٍ بَلْ
جَنَّاتِ عَدْنٍ، دیگر: أَعْجَبْتَنِي عُقُودُ دُرِّهِ وَعُقَدُ سِجْرِهِ، دیگر حاکیان و
وصافان عجم گویند:

فلان در رزمگاه آمد بر شیر شرزه نشسته (f.51b) و کرزه ماری در دست
گرفته از زبرجد جزع ظاهر میکرد و از نیلوفر ارغوان بیضا می آورد، مراد ازین
فصل تشبیه اسب است بشیر شرزه و نیزه بکرزه مار و سم اسب بزبرجد و غبار
بجزع و تبغ بنیلوفر و خون بارغوان لکن ازین جمله أداة تشبیه بیفکنده است
واز مشبّه بمشبّه به کنایت کرده، مثال از شعر تازی متنبی گوید:

(۱) مطلع قصیده معروف عمیق است که بتامی در باب الالباب ج از ص ۱۸۱ یعد مندرج میباشد.

بَدَتْ قَمَرًا وَمَالَتْ خَوَاطِ بَانَ
وَفَاحَتْ عَنَبَرًا وَرَنَتْ غَزَالًا (۱)
دیگر: بُلْفَرَج وَاوَا راست:

قُلْنَا وَ قَدْ قَتَلْتْ فِينَا لَوَا حِظْهَا
كَمْ ذَا أَمَّا لِقَتِيلِ الْحَبِّ مِنْ قَوْدِ
فَاطَرَتْ لُو لُو أَمِنْ نَرْجِسٍ فَسَقَتْ
وَرْدًا وَ عَصَتْ عَلَى الْعُنَابِ بِالْبَرْدِ

عنصری کوید:

گاه بر ماه دو هفته کرد مشک آری بدید
گاه مر خورشید را در غالیه بنهاف کنی
که زره بوشی و که جوکان زنی بر ارغوان
خویشان را که زره سازی و که جوکان کنی (۲)

مِعْزَى کوید:

عُنَابِ شکر بار تو هر که کی بخندد
شاید کی بخندند بعُنَابِ و شکر بر (۳)
بُلَعَاءِ شوشتری کوید:

همی کرست (۴) و همی نر کسانش لاله کذاخت بِيْرِكِ لَالَهْ بَكْذَاخْتَهْ نَهْقَهْ زَرِيرِ

۱۷ بیان تشبیه تسویمت

این صنعت جنان باشد کی شاعر [بِكِ صفت از صفات خویش] و بِكِ صفت

- (۱) از قصیده ای بمطلع: بَقَائِي سَاءَ لَيْسَ هُمْ اَرْتَحَلَا وَ حُسْنَ الصَّبْرِ زُمُوا لَا الْجَمَالَ
در مدح ابوالحسن عمار طبرستانی (العَرَفُ الطَّيِّبُ ج ۱ ص ۱۳۹ - ۱۴۴)
(۲) از قصیده ای در مدح خواجه عمید ابوالقاسم [احمد بن حسن میندی] و مطلع آن اینست:

ای شکسته زلف یار از بس که تودستان کنی دست دست تست اگر با سحران پیمان کنی
(دیوان عنصری ص ۱۳۴)

- (۳) مطلع این قصیده این است:
ای تازه تر از برک کل تازه پَرَبَرِ ماه تو بزیر اندر و سیمت بزیر بر
و قسمتی از آن در مَجْمَعُ الْفَصَاحَا (ص ۵۸۲ ج ۱) مندرجست.
(۴) در اصل: کَرِیست.

از صفات مقصود بگیرد و هر دو را بیک چیز مانده کند و هر دو چیز را کی بیک چیز مانده کرده باشد هم [f.52a] ازین قبیل باشد مثال این مراست:

صَدُغُ الْحَبِيبِ وَحَالِي كِلَاهُمَا كَاللِّيَالِي
تُغَوَّرُهُ فِي صَفَاءٍ وَادْمُعِي كَاللَّآلِي

منطقی گوید:

یک نقطه آید از دل من وز دهان تو یک موی خیزد از تن من وز میان تو
و من گویم:

درست در دهانت و تیمار تو نهاد در دیده من آنج کی اندر دهان تست
فرخی راست:

گفتم ز دل خویش دهان سازمت ای دوست
گفتا نتوان ساخت ز یک نقطه دهانی
گفتم ز تن خویش میان سازمت ای ماه
گفتا نتوان ساخت ز یک موی میانی
و این دو بیت من هم از لواحق و انواع این صنعت است، شعر:
تابنده جو ماه آسمانی گردنده جو جرخ آسمانم
در حسن جو نقش بر نیانی در ضعف جو تار بر نیانم

۱۴ بیان تشبیه عکس

این صنعت جنان باشد کی دو چیز را بیکدیگر مانند کنند، مثالش:
فَكَمْ دَمٍ أَهْرَقْنَاهُ فِي الْبَرِّ وَ شَخْصٍ أَغْرَقْنَاهُ فِي الْبَحْرِ وَ أَصْبَحَ الْبَرُّ بَحْرًا
بِدَمَائِهِمْ وَ الْبَحْرُ بَرًّا بِأَسْلَانِهِمْ، پارسی حاکیان گویند: فلک از کرد ستوران
جون زمین تیره فام شد و زمین از حمله سواران جون فلک بی آرام گشت،
مثال از شعر تازی صاحب کافی گوید:

رَقُّ الثَّجَاجِ وَرَقَّتِ النَّحْمُ فَقَشَابَهَا فَتَشَاكَلَ الْأَمْرُ (f.52b)
فَكَانَتْهُ نَحْمٌ وَلَا قَدَحٌ وَكَانَتْهَا قَدَحٌ وَلَا نَحْمٌ^(۱)

قَاضِي مَنصُورِ هَرَوِي رَاسْت:

الرَّاحُ مِثْلُ الْمَاءِ فِي كَاسَاتِهَا وَالْمَاءُ مِثْلُ الرَّاحِ فِي الْغُدْرَانِ

و بَلَمَعَالِي شَابُور را قطعه‌ای است خوش و همه بیت‌ها آن قطعه نادر و عجیب است و در آخر آن يك بيت است کی این صنعت نگاه داشته است و اداة تشبیه افکنده است، و قطعه اینست:

مَا وَحُوشُ آنِسَاتٍ فِي الرِّضَا حُمُرُ الْعُيُونِ

تَرْتَدِي كُلَّ رِدَاءٍ مُذْهَبٍ غَيْرِ مَصُونِ

تَتَقَى الْقُرْنَ إِذَا دَارَتْ رَحَى الْحَرْبِ الرُّبُونِ

بُقُرُونٍ مِنْ شِفَاهِ وَ شِفَاهِ مِنْ قُرُونِ

عَنْصَرِي كَوِيد:

ز سَم ستوران و گرد سپاه زمین ماه رو و زمین روی ماه

مر است:

بشت زمین جو روی فلك گشته از سلاح

روی فلك جو بشت زمین گشته از غبار

از سَم مرکبان شده مانند غار کوه

وز شخص کشتگان شده مانند کوه غار

(۱) این دو بیت را ثعالبی در یتیمه الذهر ج ۲ ص ۹۴ در ضمن احوال صاحب عباد آورده و ابن خلکان نیز، و گویا مضمون این بیت ابوالحسن کسایی مَرَوِزِي گوینده فارسی زبان اواخر عهد سامانیان و اوایل زمان غزنویان که گفته:

آن صافتی که چون بکف دست بر نهی کف از قدح ندانی و نه از قدح نیند
(لُبَابُ الْأَلْبَابِ ج ۲ ص ۳۵) مأخوذ از بیت صاحب عباد مذکور در متن است.

لَا بِيَان تشبیه اضمار

این صنعت جنان باشد کی شاعر چیزی را بجیزی تشبیه کند اما بظاهر جنان نماید کی مقصود من چیزی دیگرست نه این تشبیه و در ضمیر او خود این تشبیه بود، مثالش مَتَنَبِّیْ کویذ :

وَمَنْ كُنْتَ بَحْرًا لَهُ يَا عَلِيَّ - يُ لَمْ يَقْبَلُ الدَّرَّ إِلَّا كِبَارًا^(۱) (f.53a)

در ظاهر بیت جنان نمود کی مقصود من طلب در ثمین است و در ضمیر او تشبیه مدوح است ببحر، دیگر مراست :

إِنْ كَانَ وَجْهَكَ شَمْعًا فَمَا لِحَسْمِي يَذُوبُ

پارسی مَعْرِی کویذ :

[کر نور مه و روشنی شمع تراست بس کاهش و سوزش من از بهر جراست]^(۲)
گر شمع توئی مرا چرا باید سوخت کر ماه توئی مرا چرا باید کاست
در ظاهر بیت مقصود تعجب نمودن است از گذاخته شدن خویش و در ضمیر مقصود

تشبیه روی معشوق است بشمع دیگر از شعر تازی مراست :

وَأَمْرٌ أَمَالِي بِفَيْضٍ يَمِينِهِ وَهَلْ يُجْدِبُ إِلَّا فَاقٍ وَالْفَيْضُ هَاطِلٌ

پارسی مَنَجِيك کویذ :

گر انگین لبی سخن تو جراست تلخ ور یاسمین بری تو بدل چونک آهنی^(۳)
دیگر شاعر کویذ :

شوریده شوم من کی بجنابانی زلفین دیوانه بشورد کی بجنابانی زنجیر

(۱) از قصیده ای خطاب بسف الدوله بمطلع :
أَرَى ذَلِكَ الْقُرْبَ صَارَ أَزْ وَرَا رَا

وَصَارَ طَوِيلَ السَّلَامِ اخْتِصَارًا
(العرف الطیب ج ۲ ص ۳۸۰ - ۳۸۱)

(۲) در نسخه اصل بیت اول را ندارد ولی در سایر نسخ و در المعجم ص ۲۲۴ موجود است

(۳) رجوع شود بذیل صفحه ۳۹ از متن کتاب .

۷۱۱ بیان تشبیه تفضیل

این صنعت جنان باشد کی شاعر چیزی را بجیزی مانده کند باز از آن برگردد
و مشبه را بر مشبه به ترجیح و تفضیل نهد، مثالش از شعر تازی شاعر گوید:

حَسِبْتُ جَمَالَهُ بَدْرًا مُضِيًّا وَأَيُّنَ الْبَدْرِ مِنْ ذَاكَ الْجَمَالِ

بُلْفَرَجِ هِنْدُو كَوِيْد :

مَنْ قَاسَ جَدَّوَاكَ بِالْغَمَامِ فَمَا أَنْتَ إِذَا جُدْتَ ضَاحِكًا أَبَدًا
أَلْصَفَ فِي الْحُكْمِ بَيْنَ هَذَيْنِ وَهُوَ إِذَا جَادَ دَامِعُ الْعَيْنِ

از شعر پارسی فرخی راست : (f.53b)

بقَدَّ کوئی سروسِت در میان قبا بروی کوئی ماهست بر نهاده کلاه
جو ماه بود و جو سروسروونه ماه بود و نه سرو کمر نبندد سرو و کله ندارد ماه

مَسْعُودُ سَعْدِ كَوِيْد :

طاهر ثقة الملك سبهرست و جهانست نه راست نگفتم کی نه اینست و نه آنست
نی نی نه سبهرست کی خورشید سبهرست نی نی نه جهانست کی اقبال جهانست

سِيَاقَةُ الْأَعْدَادِ

این صنعت جنان باشد کی دبیر یا شاعر درنثر یا نظم عددی را از اسماء مفرده
بر يك نسق براند و هريك از آن اسما بنفس خویش معنی دار بود و نام چیزی
دیگر و اگر با این صنعت ازدواج لفظ یا تجنیس یا تضاد یا صنعتی دیگر از صنعتهای
بلاغت یار شوند کزیده و بسندیده تر بود، مثالش باصنعت تضاد و سجع :

دَفَعْنَا إِلَيْهِ وَوَضَعْنَا فِي يَدَيْهِ زِمَامَ الْحِلِّ وَالْعَقْدِ وَالْقَبُولِ وَالرَّدِّ وَالْأَمْرِ وَالنَّهْيِ
وَالْإِثْبَاتِ وَالنَّفْيِ وَالْبَسْطِ وَالْقَبْضِ وَالْأَبْرَامِ وَالنَّقْضِ وَالْهَدْمَ وَالْبِنَاءَ وَالْمَنْعَ

وَالْإِعْطَاءُ، مثال از نثر پارسی با صنعت سجع: بنده را تن و جان و خان و مان
و زن و فرزند و خویش و بیوند فدای خداوندست؛ دیگر با صنعت ازدواج:
فلان در علم و حلم و نسب و حسب و رشاد و سداد (f.54a) و کفایت و هدایت
و تدبیر و تصون نادره زمان و واسطه عقد اقرانست، مثال از شعر تازی
مُتَنَبِّی کویذ:

فَالْجَيْلُ وَاللَّيْلُ وَالْبَيْدَاءُ تَعْرِفُنِي وَالطَّعْنُ وَالضَّرْبُ وَالْقِرْطَاسُ وَالْقَلَمُ^(۱)
پارسی فرخی راست:

جائی زند او خیمه کی آنجا نرسد دیو جائی برز او لشکر کالجا نخزد مار
اسب و کهر و تیغ بدو گیرد قیمت تخت و سپه و تاج بدو یابد مقدار

تَنَسِيقُ الصِّفَاتِ

این صنعت جنان باشد کی دیر یا شاعر يك چیز را بجند نام یا بجند صفت
بر توالی یاد کند، مثال از قرآن: هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ
السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ
دیگر: يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا وَدَاعِيًا إِلَى اللَّهِ
بِإِذْنِهِ وَسِرَاجًا مُنِيرًا؛ دیگر: وَلَا تُطِيعْ كُلَّ حَلَّافٍ مَهِينٍ هَمَّازٍ مَشَاءٍ بِنَمِيمٍ
مَنَاجٍ لِلْخَيْرِ مُعْتَدٍ أَتِيمٍ عَتَلٍ بَعْدَ ذَلِكَ زَنِيمٍ؛ از قول نبوی: أَلَا أُخْبِرُكُمْ
بِأَحْسَنِكُمْ إِلَيَّ وَ أَقْرَبِكُمْ مِنِّي مُجَالِسًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَحَاسِنُكُمْ أَخْلَاقًا
الْمُوطَّأُونَ أَكْثَافًا الَّذِينَ يَأْلِفُونَ وَيُولِفُونَ أَلَا أُخْبِرُكُمْ بِأَبْغَضِكُمْ إِلَيَّ وَ

(۱) از قصیده‌ای بمطلع:

وَأَحَرَّ قَلْبَاهُ مِمَّنْ قَلْبُهُ سِيمٌ

وَمَنْ بَجْسَمِي وَحَالِي عِنْدَهُ سَقَمٌ

(العرف الطیب ج ۲ ص ۲۴۱ - ۳۴۵)

أَبْعِدْكُمْ مِنِّي مُجَالِسًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَسَاؤُكُمْ أَخْلَاقًا الشَّرُّ تَارُونَ الْمُتَفَيِّهُونَ؛
 دیگر: فُلَانٌ (f.54b) حَسَنُ السَّيْرِ تَقِي السَّرِيرَةَ طَيِّبُ الْأَعْرَاقِ كَرِيمُ
 الْأَخْلَاقِ ظَاهِرُ النَّسَبِ زَاهِرُ الْحَسَبِ حَمِيدُ الشَّمَايِلِ كَثِيرُ الْفَضَائِلِ؛

مثال دیگر: فلان راست کفتار و نیکو کردارست و کوتاه دست و خویشتن دار؛

مثال دیگر از شعر تازی عَبَّاسِ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ کویذ در مدح مصطفی علیه السلام:

وَأَبْيَضُ يُسْتَسْقَى الْغَمَامُ بِوَجْهِهِ ثَمَالُ الْيَتَامَى عِصْمَةٌ لِلْأَرَامِلِ

دیگر شاعر کویذ:

بَيْضُ الْوُجُوهِ كَرِيمَةُ أَحْسَابِهِمْ شُمُ الْأُنُوفِ مِنَ الطَّرَازِ الْأَوَّلِ

عنصری کویذ:

شاه کیتی خسرو لشکر کش لشکر شکن سایه یزدان شه کشور ده کشور ستان

هموراست:

بیش آن سبه کوه صف بیل صفت سپهر تاختر مار زخم مور شمار

مسعود سعد کویذ در صفت اسب:

بیار آن باز بای کوه پیکر زمین کوب ره انجام تکاور

هموراست:

جهانگیر شاهی عدو بند شیری صف آرای کردی سبه کش سواری

إِعْتَرَاضُ الْكَلَامِ قَبْلَ التَّمَامِ

این عمل را ارباب صناعت حَشَوُ نیز خوانند و این صنعت جنان باشد کی

شاعر در بیت معنی آغاز نهد بیش از آنك معنی تمام شود سخنی دیگر در میان
 بگوید آنکاه بتمام کردن آن معنی باز رود [f.55a] وحشو بر سه نوع [است]

حشو قبیح، حشو متوسط، حشو ملیح.

۶ بیان حشو قبیح

این صنعت جنان باشد کی آوردن لفظ زاید بس بیجا یکه بود و بیت را تباه کند مثلش : **أَوْ رَتْنِي تَكَلُّمُهُ صَدَاعَ الرَّأْسِ وَالْقَلَقَا** ، لفظ رأس زیادتی بس مستکره است چه صداع جز رأس را نباشد ، و از شعر پارسی گمائی راست :
از بس که بار منت تو برتم نشست در زیر منت تو نهان و مستم (۱)
لفظ نهان در بیت زیادتی است کی آب این شعر برده است چه نهان و مستم هر دو يك معنی است و بزدین تکرار نا واجب حاجت نیست .

۷ بیان حشو متوسط

این صنعت جنان باشد کی آوردن و نا آوردن آن لفظ زیادت یکسان بود نه مستحسن باشد بغایت و نه مستقبح و مثلش از شعر تازی مراست :
وَأَنْتَ لَعَمْرُ الْمَجْدِ أَشْرَفُ مَنْ حَوِي عَلَى رَغَمِ آنَافِ الْعِدَى قَصَبُ الْمَجْدِ
درین بیت لفظ **لَعَمْرُ الْمَجْدِ** حشو متوسط است و لفظ **عَلَى رَغَمِ آنَافِ** **الْعِدَى** هم حشو متوسط است ، پارسی مراست :
زهجر روی تو ای دل رباء سیمین تن دلم ندیم ندم شد تنم عدیل عنا .
دل ربای سیمین تن حشو متوسط است .

۸ بیان حشو ملیح

(f.55b) این صنعت جنان باشد کی آوردن او بیت را بیاراید و سخن را حسن و رونق دهد و این را مردمان حشو **لَوْزَيْنَجْ** خوانند ، مثلش از تازی :

(۱) این بیت قریب یقین از قصیده معروف گمائی است بمطلع :
زلف نگار گفت که از قیر چنبرم شب صورت و شبه صفت و مشک پیکرم
مندرج در لباب الالباب ج ۱ ص ۸۹ - ۹۰ و تخلص همین قصیده است که مؤلف آنرا در ذیل حسن تخلص باتمجد زیاد شاهد مآورد (ص ۳۲ از متن **حَدَائِقُ السَّحَرِ**)

إِنَّ الثَّمَانِينَ وَبَلَّغَتْهَا قَدْ أَحْوَجَتْ سَمْعِي إِلَى تَرْجَمَانٍ (۱)

لفظ بلغتها حشو ملیح است کی به از قصیده ی است .

دیگر کُتِبَ راساً :

لَوْ أَنَّ الْبَاخِلِينَ وَ أَنْتَ مِنْهُمْ رَأَوْكَ تَعَلَّمُوا مِنْكَ الْمَطَالَ

و أَنْتَ مِنْهُمْ درین بیت حشو ملیح است ، دیگر نَابِغَةُ جَعْدِي گوید :

أَلَا زَعَمْتَ بَنُو سَعْدٍ بِأَنِّي فَقَدْ كَذَبُوا كَبِيرُ السِّنِّ فَاِنِّي

دیگر پارسی مراست :

خیالات تیغش که برنده باذا منازل در ارواح اعدا گرفته

هم مراست :

دور از تو جنانم کی بدانیش توباذ (۱) در محنت این زمانه بی فریاد
لفظ دور از تو حشو ملیح است .

أَلَمْ تَلَوْنَ

این صنعت جنان باشد کی شاعر بیتی گوید کی آن را بدو وزن یابیشتر بتوان خواند ، مثال از تازی :

إِنَّمَا الدُّنْيَا فِدَاءُ دَارِهِ وَبَنُو الدُّنْيَا فِدَاءُ أُسْرَتِهِ

اگر لفظ فدا بفتح فا خوانی مقصور در هر دو مصراع بیت از بحر مدید باشد و تقطیعش چنین بود: فَاعِلَاتُنْ فَاعِلُنْ فَاعِلُنْ و اگر لفظ فدا را بکسر فا خوانی

مدود بیت از بحر رمل بود و تقطیعش چنین باشد فَاعِلَاتُنْ فَاعِلَاتُنْ فَاعِلُنْ

(۱) این بیت از عَوْفِ بْنِ مُحَلِّمِ الْحَزَائِعِيِّ است . رجوع شود بحواشی آخر کتاب
(۱) در الْمُعْجَمِ چاپی (ص ۳۵۰) مباد دارد و این ظاهراً غلط است چه علاوه بر آنکه مناف
غرض شاعر است در نسخه اصل ما که بغایت مصحح است و در نسخه خطی المعجم (مورخ
سال ۷۸۱) هر دو توباذ دارد .

(f.56a) از پارسی:

ای بت سنکین دل سیمین قفا ای لب تو رحمت و غمزه بلا
درین بیت اگر سین سنکین و سین سیمین و تاء تو وغین غمزه را مخفف خوانی
بیت از بحر سریع باشد و تقطیعش چنین بود: مُفْتَعِلُنْ مُفْتَعِلُنْ فَاعِلُنْ واکراین
چهار را مشدد خوانی بیت از بحر رمل باشد و تقطیعش چنین بود فَاعِلَاتُنْ
فَاعِلَاتُنْ فَاعِلُنْ، و أَحْمَدِ مَنُشُورِي مختصری ساخته است و آنرا خورشیدی
شرح کرده نامش کَمَرُ الْغَرَائِبِ جمله آن از این ابیات متلون است در آنجا
بیتی آورده است کی بسی واند وزن بتوان خواند اما این موضع را این قدر
تمامست .

اِرْسَالُ الْمَثَلِ

این صنعت جنان بود کی شاعر در بیت مثل آرد، تازی: بُوْفَرَّاس کویذ:
تَهْوُنْ عَلَيْنَا فِي الْمَعَالِي نُفُوسُنَا وَمَنْ نَكَّحَ الْحَسَنَاءَ لَمْ يُغْلِهَا الْمَهْرُ
مَثَنَبِي راست:

وَحِيدٌ مِنَ الْخِلَافِ فِي كُلِّ بَلَدَةٍ إِذَا عَظُمَ الْمَطْلُوبُ قَلَّ الْمُسَاعِدُ^(۱)
تُبَكِّي عَلَيْهِنَّ الْبَطَارِيقُ فِي الدُّجَى وَهَنَّ لَدَيْنَا مُلَقِيَاتُ كَوَاسِدُ
بِذَا قَضَيْتِ الْأَيَّامَ مَا بَيْنَ أَهْلِهَا مَصَائِبُ قَوْمٍ عِنْدَ قَوْمٍ فَوَائِدُ

مراسم این قطعه:

تَحِيرُنِي مِنْ طَرَفِهِ لَحَظَاتُهُ وَهَلْ فِي الْوَرَى مَنْ لَا يُحِيرُهُ السَّحَرُ

۹۸۸۳

(۱) از قصیده مذکور در ذیل صنعت التَّدَحُّ الْمَوْجِبِ (صفحه ۳۵ از همین کتاب)

أَرَى مِنْهُ جَمْرًا مُضْرِمًا فِي جَوَانِحِي وَكُلُّ مُحِبٍّ فِي جَوَانِحِهِ جَمْرٌ (f.56b)
لَقَدْ عَيْلَ فِي الْأَحْزَانِ صَبْرِي كُلُّهُ وَمَنْ خَالَفَ الْأَحْزَانَ خَالَفَهُ الصَّبْرُ
عَشِيقْتُ وَقَلْبِي ضَاعَ فِي الْعَشْقِ سِرُّهُ وَفِي آيِ قَلْبٍ يُجْمَعُ الْعَشْقُ وَالسِّرُّ

مثال از شعر پارسی بلمعالی رازی کوید:

نا دیده روزگارم زان کاردان نیم آری بروزگار شود مرد کاردان
دیگر مسعود سعد کوید:

دردا وحسرتا کی مرا جرخ دزدوار بی آلت و سلاح بزد راه کاروان
جون دولتی نمود مرا محنتی فزود بی کردن ای شکفت نبودست کردران
مراست:

عالم از بهر تو بپایند خداوند هنر حادثات بحر غواض از بی کوهر کشد

إِرْسَالُ الْمَثَلَيْنِ

این صنعت چنان باشد کی شاعر در بیت دو مثل آرد، مثالش از شعر تازی
لبید راست:

أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللَّهَ بَاطِلٌ وَكُلُّ نَعِيمٍ لَا مَحَالَةَ زَائِلٌ
امیر بو فراس کوید:

وَمَنْ لَمْ يُوقِ اللَّهَ فَهُوَ مُضِيعٌ وَمَنْ لَمْ يُعِزَّ اللَّهَ فَهُوَ ذَلِيلٌ (۱)
دیگر متنبی راست:

أَعَزُّ مَكَانٍ فِي الدُّنَا سَرْجُ سَابِجٍ وَخَيْرُ جَلِيسٍ فِي الزَّمَانِ كِتَابٌ (۲)

(۱) از قصیده ای بطلع: وَطَنِي أَنْ اللَّهَ سَوْفَ يُزِيلُ مَصَابِي جَلِيلُ وَالْعَزَاءُ جَمِيلُ
(یتیمه الدهر ج ۱ ص ۴۴)
(۲) رجوع شود بصفحه ۳۴ از همین کتاب درحاشیه

هم او راست :

وَكُلُّ أَمْرٍ يُؤَلَّى الْجَمِيلَ مُحِبُّ
وَكُلُّ مَكَانٍ يُنْبِتُ الْغُرَّ طَيِّبٌ (۱)

پارسی غنصری گوید :

جنین نماید شمشیر خسروان آثار
جنین کنند بزرگان جو کرد باید کار

بَلْفَتْحٍ بُسْتِيْ كَوِيْدُ :

نه هرک تیغی دارد بحرب باید رفت
نه هر که دارد بازهر زهر باید خورد

من گویم :

لؤلؤ جه قدر دارد اندر میان بحر
کوهر جه قیمت آرد اندر صمیم کان

(f.57a) ذوالقافیتین

این صنعت جنان باشد کی شاعر قطعه‌ای یا قصیده‌ای گوید کی آنرا دو قافیت

بپهلوی یکدیگر باشد : مثالش مَسْعُودٍ سَعْدٌ كَوِيْدُ :

يَا لَيْلَةَ أَظْلَمْتَ عَلَيْنَا
لَيْلَاءُ قَارِيَّةَ الدُّجْنَةِ

قَدْ رَكَّضْتَ فِي الدَّجَى عَلَيْنَا
دُهُمًا خُدَارِيَّةَ الْأَعْنَةِ

فَبِتُّ أَقْتَأُهَا فَكَانَتْ
حُبْلَى نَهَارِيَّةَ الْأَجْنَةِ

درین قطعه قاریه و خداریه و نهاریه يك قافیت است ودجنه واعنه واجنه

قافیت دوم است ، مثال از شعر پارسی مراست :

ای از مکارم توشده درجهان خبر
افکنده از سیاست تو آسمان سیر

صاحبقران ملکی و بر تخت خسروی
هرگز نبوده مثل تو صاحبقران دگر

بارای بیرو بخت جوانی و کرده اند
اندر بناه جاه تو بیرو جوان مقرر

کیتی زبان کشاده بمدح تو و فلک
بسته زهر خدمت تو بر میان کمر

بامو کب سیادت تو هم کتف شرف
و مرا جند قصیده است کی در همه این صنعت نگاه داشته ام اما اندرین موضع
این قدر تمامست.

تَجَاهُلُ الْعَارِفِ

این صنعت چنان باشد کی شاعر در نثر یا در نظم چیزی را بگیرد و گوید ندانم
کی چنین است یا چنان هر چند داند اما خویشتن را ناذان سازد و در قرآن عظیم
این اسلوب هست: **وَإِنَّا أَوْ إِيَّاكُمْ لَعَلَمَى (f.57b) هُدَىٰ أَوْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ**
مثالش از نثر تازی: **لَا أَدْرِي أَبَدْرُ زَاهِرٌ أَمْ جَبِينُهُ وَ بَحْرٌ زَاخِرٌ أَمْ يَمِينُهُ** ،
دیگر پارسی در تعارف مردمانست کی گویند: **فلان آدمیست یا فرشته** : قیس
مَجْنُونٌ گوید:

بِاللّٰهِ يَا ظَبِيَّاتِ الْقَاعِ قُلْنَ لَنَا
لَيْلَايَ مِنْكُنَّ أَمْ لَيْلَىٰ مِنَ الْبَشَرِ
دیگر زهیر گوید:

وَمَا أَدْرِي وَ سَوْفَ أَخَالُ أَدْرِي
لَصْرُ بْنُ الْحَسَنِ گوید:
أَقَوْمُ آلِ حِصْنِ أَمْ نِسَاءُ
أَحْلُمُ مَا أَرَىٰ مِنْهُمْ أَمْ الْأَخَوَانُ خَوَانُ

دیگر متنسی راست:

أَرَيْتُكَ أَمْ مَاءُ الْغَمَامَةِ أَمْ خَمْرُ
بِفِي بُرُودٌ وَهُوَ فِي كَيْدِي جَمْرُ (۱)

عَنْصَرِي گوید:

دُرزیر امر اوست جهان و جهان خود اوست یارب خدایکان جهانست یا جهان

مراست :

زابر تیره همچون ظلمت مشک همه عالم بُر از نور یقین است
زمین است این ندامت یاسپهرست سپهرست آن ندامت یازمین است .

السُّؤالُ وَالْجَوَابُ

این صنعت جنان بود کی دریک بیت یا دوبیت سؤال و جواب آورده شود،
مثالش عَلِي حَسَنٌ بُوْطَيْبٌ^(۱) گوید:

قَدْ قُلْتُ لَهَا هَجَرْتَنِي مَا الْعِلَّةُ صَدَدْتُ وَتَمَايَلْتُ وَقَالَتْ قِلَّةُ

مثال دیگر قَاضِي يَحْيَى راست :

فَتَاهُ لَيْسَ يَشْبَهُهَا فَتَاهُ كَانَ حَدِيثُهَا مِسْكٌ فَتَاهُ

عَلِقْتُ بِهَا فَقَالَ لَيْتَ خَلٍّ عَنِّي فَرَوْضِي قَدْ أَضَرَّ بِهَا النَّبَاتُ (f.58a)

قُلْتُ دَعِيَ قَفْرُ جَكِّ لِي دَوَاةُ وَهَلْ صَلَحَتْ بِالْأُصُوفِ دَوَاةُ

و باریان این صنعت سؤال و جواب را معتبر دارند و بترتیب آرند و قصیدهء [ی]
از سر تابایان بریک نسق گویند، مثالش :

کفتم مراسه بوسه ده ای حور دلستان کفتا ز حور بوسه نیابی درین جهان^(۲)
و این قصیده برین ترتیب است و از اول تابایان لفظ کفتم و کفتا سؤال و جواب
است و اگر لفظ کفتم و کفتا سؤال و جواب نباشد لفظی دیگر باشد برین نسق
امیر مُعْزَى گوید:

بِیامِ دَاذِمِ نَزْدِیکِ آن بت کشمیر کی زیر حلقه زلفت دلم چراست اسیر

(۱) مقصود ابوطیب علی بن حسن بن علی باخرزی مؤلف کتاب دُمِیَّةُ القصر است که در سال ۴۶۷
وفات نموده .

(۲) مطلع قصیده ایست از فرخی در مدح امیر شهاب الدوله محمد بن محمود بن سبکتکین و قسمتی از
آن قصیده در کتاب لباب الالباب ج ۲ ص ۴۹ - ۵۰ مندرج است .

جواب داد کی دیوانه شد دل تو ز عشق بره نیارد دیوانه را مکر زنجیر

الْمَوْشَحْ

بارسی و شاح بر بند باشد مرصع مجواهر و موشح و شاح بر بسته باشد و این صنعت جنان بود کی شاعر در اول ابیات یا در میانه حروفی یا کلماتی آرد کی چون آن حروف یا آن کلمات را بعینها یا بتصحیفها جمع کنند بیتی یا مثلی یا نامی یا لقب کسی بیرون آید و این صنعت را فروع و شعب بسیار است و در قصاید بکار آید و من اینجا چند بیت بگویم کی مراست ، از شعر تازی: (f.58b)

يَا صَاحِبِي قَدْ مَرَّ أَيَّامُ الْأَمَا نَةٍ وَالْحَيَاءِ
طَلَّ الْقَضَاءُ دَمِي فَطَالَ لِسَانُ دَمِي لِلْقَضَاءِ
يَا صَاحِبِي كُنْ وَافِيًا بِالْعَهْدِ وَأَمْرًا بِالْوَفَاءِ

اگر ازین قطعه آن الفاظ کی بسرخی نوشته آمده است بگیرند بعضی بعینه و بعضی بتصحیف و نخست از بالا بزیر آیند بس از زیر بیالا برشوند این مصراع بیرون آید: مردمی کن مردمی به.

مثال از شعر پارسی من گفته ام و این بحر فست نه بکلمات:

معشوقه دلم بتیر اندوه بخت حیران شدم و کسم نمی گیرد دست
مسکین تن من زبای محنت شد پست دست غم دوست بشت من خرد شکست

اگر ازین دو بیتی آن حرفها کی بر سر مصراعها بسرخی نوشته آمده است جمع کنند نام محمد بیرون آید و این توشیح اگر بر شکل درختی کرده شود مشجر خوانند و اگر بر شکل حیوانی باشد مجسم خوانند و مصور نیز و اگر بر شکل دایره کرده شود مدور خوانند.

المربع

و باری مُربعِ چهار سو بود و این صنعت جنان باشد کی چهار بیت گفته شود یا چهار مصراع جنانک هم از درازنا آنرا بتوان خواند و هم از بهنا مثالش مراست هر چند بس خوب نیست امامثال را [f.59a] تمامست بدین قدر مقصود حاصل شود:

فَوَّادِي	سَبَاهُ	غَزَّالٌ	رَبِيبٌ
سَبَاهُ	بَقْدٌ	كَفْصِنِ	رَطِيبٌ
غَزَّالٌ	كَفْصِنِ	جَنَاهُ	عَجِيبٌ
رَبِيبٌ	رَطِيبٌ	عَجِيبٌ	حَبِيبٌ

مثال از شعر باری شاعر گوید:

بیجان	نکارا	کی داری	وفا
نکارا	وفا کن	بدل	بی جفا
کی داری	بدل	دوستتر	مر مرا
وفا	بی جفا	مر مرا	خوشترا

دیگر شاعر راست :

از فرقت	آن دلبر	من دایم	بیمارم
آن دلبر	کز عشقش	بادردم	و بیدارم
من دایم	بادردم	بی مونس	و بی یارم
بیمارم	و بیدارم	و بی یارم	و غم خوارم

المسط

این صنعت جنان بود کی شاعر بیتی را بم چهار قسم کند و در آخر سه قسم

سجع نگاه دارند و در قسَم چهارم قافیت می آرد و این را شعرِ مُسَجَّع نیز خوانند،
مثالش حریری در مقامات گوید:

خَلَّ اِدِّكَارَ الْاَرْبَعِ وَالْمَعْهَدِ الْمُرْتَبِعِ
وَالظَّاعِنِ الْمُوَدَّعِ وَعَدِّ مِنْهُ وَدَعِ
وَاَنْدُبَ زَمَانَا سَلَفَا سَوَدَّتْ فِيهِ الصُّحُفَا
وَلَمْ تَرَلْ مُعْتَكِفَا عَلَى الْقَبِيحِ الشَّنْعِ
كَمْ لَيْلَةٍ اَوْ دَعَتْهَا مَائِثًا اَبَدَعَتْهَا
لِشَهْوَةٍ اطْعَمَتْهَا فِي مَرَقَدٍ وَمَضَجَعِ
وَكَمْ خُطِي حَشَتْهَا فِي خَزِيَةِ اَحَدُتْهَا
وَكَمْ تَجَرَّأَتْ عَلَيَّ رَبِّ السَّمَوَاتِ الْعُلَى
وَكَمْ تُرَاقِبُهُ وَلَا صَدَقْتَ فِيمَا تَدْعِي

✓ مثال از شعر پارسی امیر الشعرا معزی گوید:
ای ساربان منزل مکن جز بر دیار یار من
تایک زمان زاری کنم بر ربع و اطلال و دمن
ربع از دلم بر خون کنم اطلال را جیحون کنم
خاک دمن گلگون کنم از آب چشم خویشتن
کز روی یار خرگهی ایوان همی بینم تری
وز قد آن سرو سهی خالی همی بینم جمن
جایی کی بود آن دلستان با دوستان در بوستان
شد کُرک و روبه را مکن شد بوم و کُرک را وطن

برجای رطل و جام می کوران نهادستند بی

برجای جنک و نا و نی آواز زاغست و زغن

وروا باشد کی اقسام سبع از سه زیادت شود اما سه معروف ترست و بارسیان
(f. 60a) مسمط بنوعی دیگر نیز کویند و جناست کی بنج مصراع بکویند بر
یک قافیت و در آخر مصراع ششم قافیت اصلی کی بناء شعر بر آن باشد بیارند
و امیر منوجهری راست :

آمد بانك خروس موزن می خواركان
که بکتف بر فکند جاذر بازاركان
بازده فراز آورید جاره بیجاركان
و ندانند کی مسمط قدیم و اصلی آنست.

الملمع

این صنعت جنان باشد کی يك مصراع تازی و یکی پارسی و روا بود کی يك
بیت تازی و یکی پارسی و یادوبیت تازی و دو پارسی و یا ده بیت تازی و ده پارسی
بیاورند مثالش از شعر پارسی مراست :

خداوندا ترا در کامرانی
وَقَاكَ اللَّهُ نَائِبَةَ اللَّيَالِي
هزاران سال باذا زندگانی
وَصَانَكَ مِنْ مُلِمَّاتِ الزَّمَانِ
تو آن صدری کی از صدر تو یابند
جَنَابُكَ رَوْضَةُ الْأَقْبَالِ تُزْرِي
همه ارباب دانش کامرانی
أَطَائِبُهَا بِرَوْضَاتِ الْجَنَانِ

شعر در بیان...

المقطّع

معنی او باره باره بود و این صنعت جنان باشد کی شاعر در بیت کلماتی آرَد
حدود هر یک از آن در این شعر...

وَإِنِّي يَعْظُمُنِي كُلُّ حَرٍّ
وَأَذْرُكُ إِن زُرْتُ دَارَ وَدُودٍ
وَيَلْبِسُنِي مِنْ آيَادِهِ بُرْدًا
دَرَّادُورَ آوُورَدَاوُورَدَا (f. 60b)

مثال از شعر پارسی هم مراست :

تادل من هوای جانان کرد
زارو زردم ز درد آن دل دار
شدم از لهُو و شاذمانی فرد
درد دل دار زار دارد و زرد

و غرض ازین دو قطعه هر دو بیت‌های آخر است.

الموصل

پارسی پیوسته بود و این صنعت جنان باشد کی شاعر در بیت کلماتی آرد
کی حروف آن کلمات در نبشتن از هم کسسته نباشد مثلاًش حریری آورده است
در مقامات و درین دو بیت صنعتی دیگرست از توصیل غریب تر و آنست کی همه
حروف این دو بیت منقط است و هیچ عطل نیست و آن اینست :

فَنَلْتَنِي فَجَنَّتَنِي تَجَنِّي
بَتَجَنِّي يَفْتَنُ غَبَّ تَجَنِّي
شَعَقَتَنِي بَجَفَنٍ ظَبِي غَضِيضٍ
غَنَجٍ يَقْتَضِي ثَقِيضُ جَفَنِي

مثال از شعر پارسی شاعر گوید :

بسکغم عشقتصعبستبتن

الحذف

و این صنعت جنان باشد کی دبیر یا شاعر در نشر یا در نظم يك حرف از حروف
معجم بیفکند یا دو یا زیادت مثلاًش از نشر تازی در کتب ادب آورده است کی
وَاصِلُ بْنُ عَظَا از جمله رؤساء عدل و توحید بونده است و فصاحتی عظیم داشته

اما الله بونده است و تکانه کرد (f. 61a) تا حد فدا غایت گفت و منزه اما

برسیذند کی در عربیت چگونه گویند نیزه بیفکن وبر اسب نشین و غرض آنک تا او بکفتن را مضطرّ شود و بگوید: **أُطْرَحَ رُمَحُّكَ وَأَرْكَمَبُ فَرَسَكَّ** و درین کلمات را است و اصل بن عطا گفت: **أَلْقِ قَنَاتَكَ وَأَعْلُ جَوَادَكَ** همکنان تعجب نمودند از آن قدرت بر حذف حرف را و ملکه کردن این حال خویشتن را مثالش حریری در مقامات خطبه می آورد و جمله حروف منقوط از آن خطبه محذوفست و خطبه اینست: **الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمَدُّوحِ الْأَسْمَاءِ الْمَحْمُودِ** **الْأَلَاءِ الْوَاسِعِ الْعَطَاءِ الْمَدْعُوِّ لِحَسَمِ اللَّوَاءِ** تا آخر همچنین است؛ دیگر حذف الف: دولت قرینه حضرت تست و نعمت نتیجه خدمت تو هر که بصدر رفیع و حضرت منیع تو تمسک کند بعزّ مخلّد و فخر مؤبد رسد (۱) **جَنَانِكَ** حریری حذف جمله حروف منقوط کرده است:

وَأَوْرِدِ الْأَمِلَ وَرَدَ السَّمَاحَ	أَعِدْ لِحَسَادِكَ حَدَّ السِّلَاحِ
وَأَعْمِلِ الْكُومَ وَسُمْرَ الرِّمَاحِ	وَصَارِمِ اللَّهِو وَوَصَلَ الْمَهَا
عِمَادُهُ لَا لِإِذِّاعِ الْمِرَاحِ	وَأَسْعَ لِأَذْرَاكِ مَحَلِّ سَمَا
وَلَا مَرَادُ الْحَمْدِ رُوْدُ رَدَاحِ	وَاللَّهِ مَا السُّودُ حَسَوَ الطَّلَا

(f. 61b) و مثال از شعر پارسی شاعر گویند (۲) بحذف الف:

زیر دوزلف جعدش دوخطّ عنبری	زلفین بر شکسته و قدّ صنوبری
نرکس دو چشم و زیر دوزر کس کل طری	دولب عقیق و زیر عقیقش دورسته در
در (۳) یکدگر گرفته همه سحر و دلبری	چشم و دوزلف و دولب هر سه مشعبدند
صد گونه کل شکفته زهر سو کی بنگری	خلد برین شدست نکه کن بکوه و دشت

(۱) در اصل: رسید

(۲) صاحب مجمع الفصحا (ج ۱ ص ۵۰۸) این آیات را: **بَنَجِيكَ** ترمذی نسبت میدهد.

(۳) در مجمع الفصحا: وز

نوروز کرده بر کل صد برک زرگری
هر سو کی بی نهی ندهد دل کی بکذری
رخشنده همچو دورخ معشوق سعتری

سرخ و سبید و زرد و بنفش و کبود و لعل
خیره شود دو چشم تو چون بنکری بدو
کوئی کی مشتریست بهر نر کسی درون
[دیگر از شعر پارسی من گویم :

که ز خلقش بعدل نیست کزیر
هست دشمن همیشه جفت نفیر
چشم فضل و هنر بدوست قریر] (۱)

خسرو ملک بخش کشور کیر
خسرو شرق کز سر تیغش
قصر مجد و شرف بدوست رفیع

الرَّقْطَاءُ

پارسی رقطا سیاهی بود با او نقطه‌ها سبید آمیخته و این صنعت جناف
باشد کی دیر یا شاعر در نثر یا در نظم کلماتی آرد کی يك حرف از آن منقوط
بود و دیگر حرف عَطَلٌ، مثلاً: حَرِيرِي رَاسْت: اَنْحَلَّاقُ سَيِّدِنَا تُحَبُّ وَ
بِعَقْوَتِهِ يَلْبَسُ وَقُرْبَهُ يُحَفُّ وَنَايَهُ تَلْفُ وَخَلَّتَهُ نَسَبٌ وَقَطِيعَتُهُ تَصَبُّ و این

رساله تا آخر همین است و سخت معجز است و دیگر مراست: سَيِّدُنَا ذُو
خُلُقِي وَخَلْقِي وَظَرْفِي وَطُطْقِي و از پارسی در سخن عامه است: ایا جان من

کجایی، دیگر از شعر تازی حَرِيرِي رَاسْت:

فَطِنْ مُعَرِّبٌ عَزُوفٌ عَيُوفٌ
نَابَهُ فَاصِلٌ ذِكِّيْ اَنُوفٌ

سَيِّدُ قَلْبِ سَبُوقِ مَبْرُ
مُخْلِفٌ مُتَافٍ اَغْرُ فَرِيدُ

مراست:

ل غمزه شوخ آن صنم خسته بهزل جان من.

الْخِيفَاءُ (f.62a)

پارسی

پارسی خیف یک چشم اسب سیاه و یکی کبود بود و این صنعت جنان باشد
کی دبیر یا شاعر در نثر یا در نظم کلماتی آرد کی حروف یک جمله منقوط بود و
حروف دیگر جمله عطل مثلش از نثر تازی حریری در رساله ی می آرد:

الْكَرْمُ ثَبَّتَ اللَّهُ جَيْشَ سَعُودِكَ يَزِينُ وَاللَّوْمُ غَضَّ الدَّهْرُ جَفَنَ حُسُودِكَ

يَشِينُ و این رساله تا آخر همچنین است، پارسی: جیش ملک بی عدّ بخشش

ملک بی حدّ، مثال از شعر تازی حریری گوید:

إِسْمَحْ فَبَتَّ السَّمَاحُ زَيْنُ وَلَا تُحِبَّ آمِلًا تَضَيَّفُ

وَلَا تُجْزِرْ رَدِّي سُؤَالٍ قَنَنْ أَمْ فِي السُّؤَالِ خَفَفُ

مثال دیگر از شعر پارسی شاعر گوید:

زین عالم شد او بیخخش مال تیغ او زینت ممالک شد.

الْمَصْحَفُ يا تصحيف

این صنعت جنان باشد کی شاعر در نثر یا در نظم الفاظی استعمال کند کی
جون آنرا صورت نگاه دارد اما نقط و حرکات بگرداند ثنا و آفرین هجو و
نفرین شود و مصحف بر دو گونه باشد یکی مضطرب و دیگر منتظم، مضطرب
جنان کی حروف در هم بیوسته بود و بجهت وفکرت مقاطع و مفاصل آن کلمات

بیذا باید آورد تا تصحیف حاصل آید مثال در تصحیف (f.92b) قَسُورَةُ [بُنُّ

مُحَمَّدِ بْنِ شِيرٍ گفته است: فِي ثَمُورِ هَيْثُمَ جَمَدُ مثال از نثر پارسی: برو بشری

دیگر: کهر تست، این همه را مقاطع و مفاصل کلمات بیذا باید آورد، اما مصحف

منتظم آن بود کی هر کلمه را علی حده بتصحیف بتوان خواندن ومقاطع ومفاصل
کلمات در تصحیف معین و مبین باشد و در استخراج آن بجهد حاجت نبوذ،
مثال از تازی: **أَنْتَ الْحَبِيبُ الْمُحَبَّبُ** دیگر: **أَنْتَ سِرُّ الْبَاسِ** دیگر پارسی:
ما در میان دولت تو می‌زییم، دیگر: آن کوز مغز بندست از نخشب صد تیر بر بست
دیگر از شعر تازی من گویم:

يَا حَامِلَ الْقُرْآنِ أَنْتَ الصَّابِرُ **أَنْتَ الْمُحَبَّبُ وَالْغَنَى الْفَاحِرُ**

دیگر:

خواجه **بُلْعَزْ** من ای باشرف وعز کبر در کوی تو و خانه ش بر در

دیگر:

من کوز ترا بیارم ای خواجه بنیر تو نیز ز بهر من بُزِ بر سر گیر

مثال دیگر از شعر پارسی شاعر گویند:

ندارم بتو جز بنیکی کمائی	کی مارا تو از جمله دوستانی
خطیبی چه خواهی نخست ای برادر	تو بر که رئیسی چرا می نرانی
یقینم کی امروز تو کبر کویی	بترسم کی توهم برین سان بمانی
اگر تیز تر بست من بی کناهم	نکردم من ای خواجه پالیزبانی
جو عهدی بکردم که زشت نکویم	نباشد ترا نیز از من کرانی (f.63a)
ستورم ترا کر روی تا بخانه	برنجت بزیم ار کنی میهمانی
و کرتیر درسنبلت خانه کردست	هم از دوستی باشد و مهربانی
و کر نعل ترکیده باشد ندانم	جز آن حيله کز طب کتابی بخوانی
کمان نرم غری به آید شما را	جو بر پشت تیری زنی ترکمانی
بزن تیر چون کبر بینی بکویت	و کر نه بدین کار همداستانی
کبر سبز خور تا نباشد کز ندت	کی از سبز خوردن بود کم زیانی
بهنگام کفتار چون عندلیبی	کی بیوسته بر گوشه کلبانی

بهنکام عشرت بغایت ظریفی جوبذ طبع کردی کران قلتبانی
هیچ بیت ازین قطعه از یک تصحیف یا دو خالی نیست هر چند کی ابیات در
نفس خویش لطیف ندارد اما مثال را تمامست و من در تصحیفات مختصری ساخته‌ام
در آنجا همه نظم و نثر خویش آورده هر که بدست آرد بیشتر تصحیفات او را
معلوم گردد.

التَّرْجَمَةُ

این صنعت جنان باشد کی شاعر معنی بیت تازی را پیارسی کند یا پارسی
را بتازی مثالش نَاصِرٌ خُسْرُو کویذ:

کردم بسی ملامت مرد هر خویش را بر فعل بذ ولیک ملامت نداشت سود
دارد زمانه تنک دل من ز دانشش خرم دلا کی دانشش اندر میان نبود
و ترجمه این مراست بتازی:

عَدَلْتُ زَمَانِي مُدَّةً فِي فِعَالِهِ وَلَكِنْ زَمَانِي لَيْسَ يَرُدُّهُ الْعَدْلُ
يُضِيقُ صَدْرِي الدَّهْرُ بُخْصًا لِفَضْلِهِ فَطَوَّبَ بَنِي لَصَدْرِ لَيْسَ فِي ضَمْنِهِ فَضْلُ

(f63b) قَاضِي يَحْيَى بْنِ صَاعِدٍ کویذ از شعر تازی:

أَقُولُ كَمَا يَقُولُ حِمَارٌ سُوءٌ وَقَدْ سَامُوهُ حَمَلًا لَا يُطِيقُ
سَاصِبِرُ وَالْأُمُورُ لَهَا إِسَاعٌ كَمَا أَنَّ الْأُمُورَ لَهَا مَضِيقُ
فَإِنَّمَا أَنَّ أُمُوتَ أَوِ الْمُكَارَى وَإِنَّمَا يَنْتَهِي هَذَا الطَّرِيقُ

و ترجمه این مراست پیارسی:

من همان گویم کان لاشه خرك
جه كنم بار كشم راه برم
يا بميرم من يا خر بنده
گفت و می کند بسختی جانی
کی مرا نیست جزین درمانی
یا بود راه مرا بایانی

الْمَعْمَى

این صنعت جنان باشد کی شاعر نام معشوق یا نام چیزی دیگر در بیت بوشیده
بیارذاً ما بتصحیف اِما بقلب اِما بحساب اِما بتشبيه اِما بوجهی دیگر و آن جنان
باشد کی از طبع نیک دور نباشد و از تطویل و الفاظ ناخوش خالی بود و این
صنعت آنرا شاید کی طبعهای نقاد و خاطر های وقاد را باستخراج آن بیازمایند

مثالش از شعر تازی مراست در برق:

خُذِ الْقُرْبَ ثُمَّ اقْلُبْ جَمِيعَ حُرُوفِهِ فَذَاكَ اسْمٌ مِّنْ اَقْصَىٰ مُنَى الْقَلْبِ قُرْبُهُ

مثال دیگر هم مراست در کعبتین:

ثَلَاثَةُ اَبْطَالٍ يُغَيِّرُونَ عَنُوَّةَ
عَلَىٰ كُلِّ مَالٍ فِيهِ لِلْمَرْءِ فَاِئْدَهُ
يُعِينُهُمْ سِتٌّ وَخَمْسٌ وَارْبَعٌ
عَقِيبَ ثَلَاثٍ وَاثْنَتَيْنِ وَوَاحِدَهُ

دیگر شاعر راست در درم و مرد: (j.64a)

اِنَّمَا الْمَرْءُ بِمَقْلُوبِ اسْمِهِ
يَلِسَانِ الْفُرْسِ فَافْهَمْ قَلْبَهُ
فَاِذَا لَمْ يَحْظَ فَاَضْمَمْ مِيْمَهُ
وَقُلِ اللّٰهُمَّ فَاَغْفِرْ ذَنْبَهُ

مثال دیگر پارسی در نام میرک:

دیزم دوهفته ماه ز دیبا برو سلب
کردم درو نگاه بماندم ازو عجب
کفتم جه نامی ای بت کفتا کریم را
بنکار باشگونه وزو نام من طلب

دیگر بُلْعَلَاءِ شوشتری در نام علی کوید:

تیری و کمانی و یکی نقش نشانه
بنکار و ببیوند بسوفار یکی تیر
نام بت من باز شناسی بتمامی
آن بت که بخویش قرین نیست بکشمیر

الْلَغَزُ

این صنعت همان معنی است الا کی این را طریق سؤال گویند و عجم اینرا

چایستان خوانند، مثالش حریری راست در میل:

وَمَا نَاكِحٌ أُخْتَيْنِ جَهْرًا وَخَفِيَّةً
وَلَيْسَ عَلَيْهِ فِي النِّكَاحِ سَبِيلُ
مَتَى يَغْشَى هَذِي يَغْشَى فِي الْحَالِ هَذِهِ
وَإِنْ مَالَ بَعْلٍ لَمْ يَجِدْهُ يَمِيلُ
يَرْبِدُهُمَا عِنْدَ الْمَشِيبِ تَعَهُدًا
وَبِرًّا وَهَذَا فِي الْبُعُولِ قَلِيلُ

هم او راست در شراب:

وَمَا شَيْئٌ إِذَا فَسَدَا
تَحَوَّلَ غَيْهُ رَشْدًا
وَإِنْ هُوَ رَاقٍ أَوْ صَافًا
أَثَارَ الشَّرْحِ حَيْثُ بَدَا
زَكِيَّ الْعِرْقِ وَالِدُهُ
وَلَكِنْ بَشْسَ مَا وَلَدَا

امیر معزری کویذ در قلم و نیکوست:

جه بیکرست ز تیر سپهر یافته تیر
کجا بکریذ در کالبد بخندد جان
ز نادرات خواطر دهد نشان بسر شک
هر آنج طبع بر اندیشداو کند تألیف
بشکل تیروبندو ملک راست کشته جوتیر
کجا بنالذ بر آسمان بنازد تیر (f.64b)
ز مشکلات ضمائر دهد خبر بصریر
هر آنج وهم فراز آرذاو کند تفسیر

دیگر مراست در انکشتی:

جیست آن شکل آسمان کردار
نعمت و محنت است از آثارش
که خورد زینهار بر اعدا
ناظم کار هاست بی تدبیر
آفتاب اندرو گرفته قرار
زویکی را اشارتست بدار
کاشف راز هاست بی گفتار
عاشق زار نی و بیکر او
زرد شد ناچشیده شربت عشق
زویکی را بشارتست بتخت
هست لاغرتر از میان صنم
کاه احباب را دهد زینهار
کاشف راز هاست بی گفتار
زویکی را اشارتست بدار
زرد و جفته بسان عاشق زار
جفته شد ناچشیده فرقت یار
هست کوچکتر از دهان نکار

وندر و مهره ی جو مهره مار

نیست مار و جو مار حلقه شدست

التَّضْمِينُ

اِتِّسَاسِ مِا تَعْلِيْن

این صنعت جنان باشد کی شاعر مصراعى یا بیتی یا دو بیت از آن دیگری در میان شعر خود بکاربرد بجائی لایق نیک برسبیل تمثّل و عاریت نه بوجه سرقه و این بیت تضمین باید کی مشهور باشد و اشارتی بود جنانك شنونده را تهمت و شبهت سرقه ییفتد مثالش امیر بو احمد عبیدالله بن عبدالله بن طاهر کویذ در وقت بیری و از اعیان خاندان او جز او کس نمانده بود دوبیت مشهور عرب را تضمین کرد و شعر اینست: [f.65a]

وَقَدْ شَرَقَتْ مِنْ مُقَلَّتَيْهَا الْمَحَاجِرُ	وَقَائِلَةٌ وَالِدَمْعُ سَكَبٌ مُبَادِرُ
بِنَا وَهِيَ مِنَّا مُوَحِّشَاتُ دَوَائِرُ	وَقَدْ أَبْصَرْتُ بَعْدَ ذَلِكَ مِنْ بَعْدِ أَنْسِهِ
أَنْدِسُ وَلَمْ يَسْمُرْ بِمَكَّةَ سَامِرُ	كَأَزَلَمْ يَكُنْ بَيْنَ الْحُجُوجِ إِلَى الصَّفَا
يُحَالِجُهُ بَيْنَ الْحِجَابَيْنِ ظَائِرُ	فَقُلْتُ لَهَا وَالْقَلْبُ مِنِّي كَأَنَّمَا
صُرُوفُ اللَّيَالِي وَالْجُدُودُ الْعَوَائِرُ	بَلَي نَحْنُ كُنَّا أَهْلَهَا فَأَبَادَنَا
سِوَايَ وَأَعْلَى سَاسَةِ الْمَلِكِ طَاهِرُ	وَلَمْ يَبْقَ مِنَّا طَاهِرِي مُؤَمَّرُ

مثال دیگر از تازی مراست:

فَاقْبَلْهُ فَالْعُذْرُ عِنْدَ الْحَرِّ مَقْبُولُ	ذَنْبِي كَثِيرٌ وَعُذْرِي فِيهِ مُتَضَحُّ
وَالْعَفْوُ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ مَأْمُولُ	نَبِّئْتُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ أَوْ عِنْدِي

از شعر پارسی مراست و مصراعى معروف [از] عنصرى تضمین کرده ام،
نموده تیغ تو آثار فتح و گفته فلك چنین نماید شمیر خسروان آثار

مبالذ الْإِغْرَاقُ فِي الصِّفَةِ

این صنعت چنان باشد که در صفت چیزی مبالغت بسیار رود و باقصی البغایه برسند مثلاًش : سُكِّنَهُ بِذُنِّ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا کویذ در آنوقت کی دختر خویشتن را زینت کرده بود : وَاللَّهُ مَا أَلْبَسْتُهُ إِلَّا لَتَفْضَحَهُ دیگر صاحب نویسد : فَمُخَاطِبَاتِي سَمْعُودُ إِلَيْكَ أَقْصَرُ مِنْ عُرْفُوبِ قَطَاةٍ بَعْدَ مَا كَانَتْ أَطْوَلَ مِنْ ظِلِّ قَنَاةٍ ؛ مثال دیگر : لَصْرُبِ بْنِ الْحَسَنِ الْمَرْغِيَانِي نویسد : وَصَلَ كِتَابُكَ فَكَانَ أَخْفَ عَلَيَّ مِنْ جَنَاحِ الْبُعُوضِ وَآدَلَّ شَيْئٍ عَلَيَّ وَدِّ مَرْفُوضٍ وَعَهْدٍ مَنقُوضٍ (f.65b) دیگر عامه گویند در نکوهش : فلان هیچ کس است و چیزی کم ، دیگر : ای سک و دریغ این نام بر تو ، دیگر : إِمْرُؤُ الْقَيْسِ رَاسِتٌ :

مِنَ الْقَاصِرَاتِ الطَّرَفِ لَوَدَبَ مُحَوِّلٌ مِنَ الذَّرِّ فَوْقَ الْإِتْبِ مِنْهَا لَا تَرَا
واین اغراق بغایت خوبست و جاحِظ کویذ کی هر کی اغراق کند در اینمعنی همه عیال إِمْرُؤُ الْقَيْسِ اند ، دیگر : شاعر کویذ هم دزین معنی :
وَإِذَا تَوَّهْمُ أَنْ يَرَاهَا نَاطِرٌ تَرَكَ التَّوَهُّمَ وَجْهَهَا مَكْتُومًا
مثال دیگر مُتَنَبِّئِي راست :

كَفَى بَجِسْمِي نُحُولًا إِنَّنِي رَجُلٌ لَوْ لَا مُخَاطَبَتِي إِيَّاكَ لَمْ تَرَنِي
دیگر :

لَا بِي عَيْسَى رَغِيفٌ فِيهِ خَمْسُونَ عَلَامَةً
فَعَلَى جَانِبِهِ الْوَاحِدِ لُقِيَتِ الْكَرَامَةُ

ثُمَّ لَا ذَاقَكَ مِنْ ضَيْفٍ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ
وَعَلَى الْآخِرِ سَطَرٌ نَسْتُلُ اللَّهَ السَّلَامَةَ

دیگر:

مَنْ رَأَى مِثْلَ جُبَّتِي يُشْبِهُ الْبَدْرَ إِنْ بَدَا
يَدْخُلُ الْيَوْمَ ثُمَّ يَدْ خُلْ أَرْدَافُهَا غَدَا

مثال از شعر پارسی منجلیک راست:

بدانکھی کی دو صف کرد را بر انکیزد
فراخ باز نهذ کام ازدهای قتال
بجایگی بریایذ جنانک نازارد
ز بوست روی مبارز بنوک بیکان خال

دیگر امیر عنصری راست:

✓ جون حلقه ربایند بنیزه تو بنیزه خال از رخ زنکی بربابی شب یلدا

مثال دیگر غضایری کوید: (f.66a)

صواب گرد که بیدانکرد هر دو جهان یکانه ایزد دازار بی نظیر و همال
و کر نه هر دو ببخشیدی بروز عطا امید بنده نماندی بایزد متعال

مثال دیگر علی آسد[ی] راست دو بیت:

از زخم سر دو زلف عنبر بویت آزرده شود همی کل خود رویت
ز انکشت نماء هر کسی در کویت ترسم کی نشان بماند اندر رویت
۱۱۹۰۵۸

الْجَمْعُ وَالتَّفْرِيقُ وَالتَّقْسِيمُ

این فصل شش قسم است: جمع تنها، تفریق تنها، تقسیم تنها، جمع با تفریق

جمع با تقسیم، جمع با تفریق و تقسیم

بیان جمع تنها

این صنعت جنان باشد کی شاعر دوجیز یا زیادت را در يك صفت جمع کند و آنرا جامع خوانند و این صنعت جامع روا بود کی مظهر بود روا بود کی مضمّر باشد، مثالش از شعر تازی شاعر راست:

فَاحْوَالِي وَصُدُّعُكَ وَاللِّيَالِي ظَلَامٌ فِي ظَلَامٍ فِي ظَلَامٍ

درین بیت احوال شاعر و زلف معشوق و شب مجموعست در صفت ظلام و ظلام جامع است، و مظهر مثال از شعر پارسی قمری راست:

آسمان بر تو عاشقست جو من لاجرم همجو منش نیست قرار

درین بیت آسمان را و عاشق را بواسطه عشق در صفت بی قراری جمع کرده است و بی قراری جامع است و مظهر:

دیگر هم قمری راست:

ماه گاهی جو روی یار منست که جو من کوژ بشت و زار و نزار (f.66b)

در مصراع اول این بیت جمع است میان ماه و روی معشوق در صفت نیکوئی و نیکوئی جامع است و مضمّر زیرا کی ذکر او صریحاً در بیت نیست و در مصراع دوم جمع کرده است میان ماه و میان خویش در کوژ بشتی و زردی و نزاری و این صفات جامع است و مظهر.

بیان تفریق تنها

این صفت جنان باشد کی شاعر در بیت میان دو چیز جدائی افکند بی آنک جمع کرده باشد مثالش از شعر تازی مراست:

مَا نَوَالُ الْغَمَامِ وَقْتَ رَبِيعٍ كَنَوَالِ الْأَمِيرِ يَوْمَ سَخَاءِ

فَنَوَالِ الْأَمِيرِ بَدْرَةَ عَيْنٍ وَ نَوَالِ الْغَمَامِ قَطْرَةَ مَاءِ

هم از اول بیت جدائی افکنده ام میان عطاء ابر و عطاء ممدوح باز آن جدائی

شرح داده ام، مثال دیگر از شعر پارسی خُسْرُوِي راست :

ابر چون تو کسی است نیسانی زر کی بارذ ابر نیسانا
او نیز اول بیت جذائی افکنده است میان ابر و ممدوح بس شرح داده .

III بیان تقسیم تنها

این صنعت جنان باشد کی دو چیز را یا بیشتر در بیت بخشش کند و ترتیب آن بخشش بر يك قاعده نكه دارند مثالش از شعر تازی اَدِيبُ ثَرْكُ راست در دو کس یکی بلند و یکی کوتاه هر دو بغایت شعر :

اَدِيبَانِ فِي بَلْعٍ لَا يَأْكُلَانِ اِذَا صَحَبَا الْمَرْءَ غَيْرَ الْكَبِدِ (f. 67a)
فَهَذَا طَوِيلٌ كَطِلِّ الْقَنَاءِ وَ هَذَا قَصِيرٌ كَطِلِّ الْوَتِدِ

مثال دیگر از شعر پارسی شاعر راست :
رخان و عارض و زلفین آن بت دلبر یکی گلست و دوم سوسن و سوم عنبر
و این قصیده تا آخر همچنین است و شعراء پارسی تقسیم چنین کنند کی تا آخر قصیده آن صنعت تقسیم محفوظ بود .

IV بیان جمع با تفریق

این صنعت جنان باشد کی شاعر دو چیز جمع کند در تشبیه بيك چیز باز میان ایشان جذائی افکند بدو صفت متغایر، مثالش از شعر تازی مراست :

فَوَجْهُكَ كَالنَّارِ فِي ضَوْئِهَا وَ قَلْبِي كَالنَّارِ فِي حَرِّهَا

درین بیت جمع کرده ام میان روی معشوق و دل خویش در ماندگی بآتش باز تفریق کرده ام بروشنائی و سوزانی .

مثال از شعر پارسی شاعر گوید :

من و تو هر دو از گلِ زردیم چه من از رنگم و تو از بوئی

درین بیت جمع کرده است میان خویش و معشوق ببون گل زرد و تفریق

کرده برنك و بیوی

۱۶ بیان جمع با تقسیم

این صنمت جنان باشد کی شاعر در بیت نخست چیزها بیک معنی جمع کند
بس قسمت کند مثال از تازی مُتَنَبِّی کویذ: (۱)

حَتَّى أَقَامَ عَلَيَّ أَرْبَاضٍ خَرَشْنَةٍ تَشَقَّى بِهِ الرُّومُ وَالصُّلْبَانُ وَالْبَيْعُ
لِلسَّبِي مَا نَكَحُّوْا وَالْقَتْلِ مَا وَلَدُوا وَالنَّهْبِ مَا جَمَعُوْا وَالنَّارِ مَا زَرَعُوْا (f. 67b)

در بیت اوّل جمع کرده است میان زمین اعدا و هرج دروست علی الاجمال در
معنی شقاوت آنکه در بیت دوّم تقسیم کرده کی شقاوت هر چیزی از آن جمله
جگونه است، مثال پارسی عنصری کویذ:

دو چیز را حرکاتش همی دوجیز دهذا علوم را درجات و نجوم را احکام
درین بیت حرکات ممدوح جمع کرده است میان دو چیز در داذن مطلق بس
قسمت کرده داذنهارا.

۱۷ بیان جمع با تفریق و تقسیم

جمع این هر سه حال بس مشکست و من هیچ نظم ندیدم کی این هر سه
حال را جامع بود مکر شعریکی از شعرا دو بیت پارسی واینست:

آنچ ترا بند کرد بنده ت را نیز بندی کردست نه پزید چه پنهان
بند تو از آهنت و بند من از غم بند تو بر بای و بند بنده ت بر جان

درین دو بیت نخست جمع کرده است شاعر میان معشوق و میان خویشان ببند
کرده شدن باز آن بند کرده شدن را تفریق کرده ببیدائی و بنهانی و باز در بیت
دوّم تقسیم کرده کی هر بند بر کجا و چگونه است.

(۱) از قصیده ای بمطلع: غَیْرِی بِأَكْثَرِ هَذَا النَّاسِ يَنْجَدُعُ إِنَّ فَاتَلُوا جِنُودًا وَ حَدَّثُوا شَجَعُوا
در مدح سیف الدوله پس از ظفر یافتن او بر رومیان، بیت دوم متن را دیوان چابی فاقد است
(العرف الطیب ص ۳۱۹ - ۳۲۴ ج ۲)

تَفْسِيرُ الْجَلِيِّ وَالْخَفِيِّ

تفسیر جلیّ جنان باشد کی شاعر لفظی مبهم بگوید جنانک بتفسیر محتاج بود
و بوقت تفسیر همان لفظ باز آرد و تفسیر کند، مثالش از تازی من گویم: (f. 68a)
يُحْيِي وَيُرْدِي بِجَدْوَاهُ وَصَارِمُهُ يُحْيِي الْعُقَاةَ وَيُرْدِي كُلَّ مَنْ حَسَدَا

مثال دیگر فیاض راست:

يُعْطِي وَيَمْنَعُ يُعْطِي الْمَالَ زَائِرُهُ وَ يَمْنَعُ الْجَارَ مِنْ دُلٍّ وَ ارْهَاقٍ
درین هر دو بیت یحیی و یردی و یمعطی و یمنع اعادت کرده آمد و تفسیر کرده
شد، پارسی عنصری گوید:

یا ببندد یا کشاید یا ستاند یا دهد
آنچ بستاند ولایت وانچ بدهد خواسته
و تفسیر خفی جنان باشد کی لفظ مبهم را کی بتفسیر محتاج بود بوقت تفسیر باز
آوردد نشود و پوشیده گذاشته آید- مثالش عنصری گوید:

همه فام کین و بیرخاش مرد
همی توختند و همی تاختند
دل جنکجوی و بسیج نبرد
همی سوختند و همی ساختند

مثال دیگر محمد بن عبده راست:

جنانک نیست نکاری جو تو دگر نبود
ترا و من رهی و خواجه را کسی بجهان
جو من صبور و جومن زاروار برنائی
بحسن و صبر و سخاوت ندید همتائی

الْمُتَزَلُّ

این صنعت جنان باشد کی دبیر یا شاعر در سخن لفظی آرد کی اگر از آن
لفظ بك حرف را اعراب بگردانی از مدح بهجو شود مثالش: اللَّهُ مُعَذِّبُ الْكُفَّارِ

وَمَحَرَّقُهُمْ فِي النَّارِ اِكر درین حرکت ذال معذب و راء محرق بکسر کوئی
 عین اسلامست و اکر بفتح خوانی و حاشا کفر محض است، مثال دیگر:
 (f. 68b) فلان درکار زارست، اکر راء کار زار بسکون کوئی وصف شجاعتست
 و مدح بود و اکر بکسر کوئی وصف حال بد کردن و ذم بود، مثال از شعر
 تازی مرانت:

رَسُولُ اللَّهِ كَذَّبَهُ الْأَعَادِي فَوَيْلٌ ثُمَّ وَيْلٌ لِلْمُكَذِّبِ

درین بیت اکر ذال مکذب بکسر کوئی مدح رسول بود و اکر بفتح کوئی
 عیاذاً بالله کفر شود، پارسی شاعر گوید:
 سخن هرسی را کند تاج دار
 درین مصراع جیم تاج اکر بسکون کوئی مدح بود و اکر بکسر کوئی
 ذم باشد.

الْمَرْدَفُ

فرقت میان رَدَف و ردیف، ردف الف یا واوی یا یایی باشد کی بیش از
 حروف روی آید چون نار و یار و نور و سور، و نفیر و اسیر، و دانستن این
 تعلق بعلم قافیت دارد و ردیف کلمه‌ی باشد یا بیشتر کی بعد از حروف روی
 آید در شعر پارسی و این شعر را اهل صنعت مَرْدَفُ خوانند و عرب را ردیف
 نیست مگر مُحَدِّثَانِ کی بتکلف بگویند و فخر خوارزم زَمَخْشَرِي (۱) راحمة الله علیه
 قطعه [ی] دیدم در مدح خوارزمشاه و لقب معروف او را ردیف کرده برمنوال
 عجم و مطلع قطعه اینست:

الْفَضْلُ حَصَلَهُ عِلْمُهُ الدَّوْلَةُ وَالْمَجْدُ آتَاهُ عِلْمُهُ الدَّوْلَةُ

(۱) مقصود از فخر خوارزم جلاله ابوالقاسم محمود بن عُتْر زَمَخْشَرِي [۴۶۷-۵۳۸] ادیب و عالم
 مشهور و منظور از علاءالدوله خوارزمشاه اَشْرَفُ بْنُ قُطُبُ الدِّينِ مُحَمَّدٌ [۵۲۲-۵۵۱] است که
 حدائق السَّعَر را مؤلف بنام او تالیف کرده.

مثالش از شعر پارسی مراست :

نظام حال زمانه قوام کار جهان تمام گشت باقبال شهریار جهان (f.69a)

مثال دیگر هم مراست :

ما را بهار عیش مهتا کند همی اسباب صد نشاط مهتا کند همی
 و بیشتر اشعار عجم مردف است، وقوف طبع شاعر و بسطت او در سخن بر
 بستن ردیف خوب ظاهر شود و این کلمه ردیف را بعضی از اهل صنعت
 حاجب خوانند و شعر مردف را محجوب گویند و بعضی گفته اند که حاجب
 آن کلمه [ی] باشد که او را بیش از قافیت در هر بیت بیارند چنانکه ردیف را
 بس از قافیت، مثالش از شعر پارسی امیر مغری گوید:

آی شاه زمین بر آسمان داری تخت سستست عدو تا تو کین داری سخت
 حمله سبک آری و کز آن داری لخت (۱) پیری تو بدانش و جوان داری بخت
 لفظ داری در این دو بیت حاجب است و در هر مصراع باز آمده است و لفظ
 تخت و سخت و لخت و بخت قافیت اند و این دو بیت بقول این جماعت
 محجوب است.

الاستدراك

این صنعت چنان باشد که شاعر بیت را آغاز نهد بالفاظی که بندگان کی
 هجوست بس استداراک کند و بمدح باز آرد مثالش از شعر تازی شاعر راست :

لَا تَقُلْ بُشْرَى وَلَكِنْ بُشْرِيَانْ غُرَّةُ الدَّاعِي وَيَوْمُ الْمَهْرَجَانْ

مثال دیگر از شعر پارسی شاعر گوید:

اثر میر نخواهم کی بماند بجهان میر خواهم کی بماند بجهان در اثر (f.69b)
 و بنزدیک من آنست کی اگر شاعر این طریق نسپرد بهتر باشد زیرا کی چون

او استدراک کند عیش ممدوح بفال بد ناخوش کرده باشد و لذت سخن برده.

الْكَلَامُ الْجَامِعُ

این صنعت جنان باشد کی شاعر ابیات خویش بی حکمت و موعظت و شکایت روزگار نکند، مثالی از شعر تازی متنبی گوید:

وَالظُّلْمُ فِي خَلْقِ النُّفُوسِ فَإِنْ تَجِدْ ذَا عِفَّةٍ فَلَعَلَّةٍ لَا يَظْلَمُ
وَمِنَ الْبَلِيَّةِ عَذْلٌ مَنْ لَا يَرَعُو عَنْ جَهْلِهِ وَخَطَابُ مَنْ لَا يَفْهَمُ^(۱)
هم متنبی راست:

وَمِنْ نَكِدِ الدُّنْيَا عَلَى الْحَرِّ أَنْ يَرَى عَدُوًّا لَهُ مَا مِنْ صَدَاقَتِهِ بَدُ^(۲)
هم متنبی گوید:

لَوْلَا الْمَشَقَّةُ سَادَ النَّاسُ كُلُّهُمْ الْجُودُ يُفْقِرُ وَالْإِقْدَامُ قَتَالُ
إِنَّا لَفِي زَمَنِ تَرَكُّ الْقَبِيحِ بِهِ مِنْ أَكْثَرِ النَّاسِ إِحْسَانُ وَاجْمَالُ^(۳)

(۱) از قصیده ای بمطلع:

لَهْوِي النُّفُوسِ سَرِيرَةً لَا تُعْلَمُ عَرَضًا نَظَرْتُ وَحِلَّتْ أَنِّي أَسْلَمُ
و اکثر ابیات این قصیده مشهور است و از آن جمله این بیت باشد: لَا يَسْلَمُ السُّرْفُ الرَّفِيعُ مِنَ الْأَذَى
حَتَّى يَرَأَى عَلَى جَوَانِهِ الدَّمَ
(العرف الطیب ج ۲ ص ۶۲۹ - ۶۳۲)

(۲) از قصیده ای بمطلع:

أَقُلُّ فَعَالِي بَلِّهِ أَكْثَرُهُ مَجْدُ وَدَّ الْجَدُّ فِيهِ نَيْلَ أَمِّ لَمْ أَنْلِ جَدُّ
(العرف الطیب ج ۱ ص ۲۰۴ - ۳۰۹)

(۳) از قصیده معروف او در مدح ابوشجاع فاتک بمطلع:

لَا خَيْلَ عِنْدَكَ تُهْدِيهَا وَلَا مَالُ فَلْيُسْعِدِ الثُّلُوقُ إِن لَمْ تُسْعِدِ الْحَالُ
و از همین قصیده است این بیت:

دِرْكَرُ الْفَنَى عُمُرُهُ الْثَانِي وَحَاجَتُهُ مَاقَاتُهُ وَفُضُولُ الْعَيْشِ اسْتَقَالُ
(العرف الطیب ج ۲ ص ۵۲۵ - ۵۳۱)

بمنتبی را درین باب ید بیضا و طریقتی زهرا بوزه است ، مثال دیگر بوسعد رُستَمی است :

بِنَ النَّاسِ مَنْ يُلْفِي الْمَرْيَدَ عَلَى الْغَنَى وَيُحَرِّمُ مَادُونَ الْغِنَى فَاصِلٌ مِثْلِي
كَمَا أُلْحَقْتُ وَأُو بَعْمَرٍ زِيَادَةً وَضُويِقُ بِسْمِ اللَّهِ فِي أَلِفِ الْوَصْلِ

مثال دیگر ادیب تَرُكُ راست :

إِذَا مَارُمْتَ طَيْبَ الْعَيْشِ فَأَنْظُرْ إِلَى مَنْ بَاتَ أَسْوَأَ مِنْكَ حَالًا
إِنْخَفَضَ رُتَبَةً وَأَذَلَّ قَدْرًا وَأَنْكَدَ عَيْشَةً وَأَقْلَّ مَالًا

مثال از شعر پارسی بُوَئَصِرِ شَاذِي راست :

رخرد خویش بر، ستم نتوان کرد خویشتن خویش [را] دزم نتوان کرد (f.70a)
انش و آزادگی و دین و مروّت این همه را خادم درم نتوان کرد
سایع بنشین و آنج یابی بیسند کایزدی و بندگی بهم نتوان کرد

مثال دیگر گَمَالِیِ راست :

بس سبیدی کین روزگار بامن کرد سیاه عارض من رنک روزگار گرفت
وار بود و جوانی شتاب کرد و برفت ز کرد مرکب او عارضم غبار گرفت
دیگر مَسْعُودِ سَعْدُ راست :

تبارک الله این بخت و زندگانی بین کی تا نمیرم زندان بود مرا خانه
جوشانه شد جگرم شاخ شاخ زان حسرت کی موی دیدم شاخی سبید در شانه
و بیشتر اشعار مسعود سعد سلمان کلام جامع است خاصه آنج در حبس گفته
است و هیچ کس از شعراء عجم در این شیوه بکردار او نرسید نه در حسن معانی
و نه در لطف الفاظ .

الْبَدَاعُ

این صنعت را ارباب بیان گفته اند که معانی بدیع باشد بالفاظ خوب نظم داده و از تکلف نگاه داشته و من می گویم کی این از جمله صنعت نیست بل کی سخن عقلا و فضلا در نظم و نثر جنین می باید و هرج برین گونه نباشد سخن عوام بود و مجمع مردم را نشاید اما مثالی چند از آنجی قدما در کتب خویش آورده اند آوردم مثالش از شعر تازی مُتَنَّبِي گوید در جمع میاب مدح کافور و مدح سیف الذوله (f.70b) و بغایت نیکوست و شعر اینست:

فِرَاقٌ وَمَنْ فَارَقْتُ غَيْرُ مُدَمِّمٍ وَأَمَّ وَمَنْ يَمُمْتُ غَيْرُ مِيمٍ (۱)

مثال دیگر هم مُتَنَّبِي راست:

سِرْحَلٌ حَيْثُ تَحُلُّهُ النُّوَارُ وَآرَادَ فَيْكَ مُرَادَكَ الْمِقْدَارُ
وَإِذَا رَتَحَلْتَ فَشَيْعَتُكَ سَلَامَةٌ حَيْثُ اتَّجَهْتَ وَدِيمَةُ مِدْرَارٍ (۲)

مثال از شعر پارسی رُودَكِي راست:

همی بکشتی تا آدمی نماند شجاع همی بدادی تا آدمی نماند فقیر (۳)
دیگر مَنْطِقِي گوید:

بسته دستم کی بروز فراق از همه تن یار دلم بود و بس

دیگر عَنْصَرِي راست:

(۱) العرف الطیب ج ۲ ص ۴۹۳ - ۴۹۷

(۲) العرف الطیب ج ۲ ص ۲۸۴ - ۲۸۶

(۳) در المعجم ص ۳۳۰

همی بدادی تادر ولی نماند فقیر

همی بکشتی تادردو نماند شجاع

و مؤلف آن کتاب گوید: «و اگر کسی خواهد کی لابد ایشانرا بدین وجوه بستاند [یعنی خلفا و سلاطین را در سغا و شجاعت] بروجهی باید کی غیر ایشانرا لایق نیفتد چنانک رودکی گفته است.»

تو آن شاهی کی اندر شرق و در غرب جهود و کبر و ترسا و مسلمان (۱)
همی کوبند در تسبیح و تهلیل کی یارب عاقبت محمود گردان

التعجب

این صنعت چنان باشد کی شاعر در بیت از چیزی تعجب و شکفتی نماید،
مثالش آدیب ترک گوید:

أَيَا سَمْعًا يُضِيي بِلَا انْطِقَاءٍ وَيَا بَدْرًا يُلُوْح بِلَا مُحَاقٍ
فَأَنْتَ الْبَدْرُ مَا مَعْنَى انْتِقَاصِي وَأَنْتَ السَّمْعُ مَا سَبَبُ احْتِرَاقِي

مثالش از شعر پارسی غنصری راست:

نیستی دیوانه بر آتش چرا غلتی همی نیستی پروانه گرد شمع چون جولان کنی (۲)
دیگر من گویم:

من چرا دارم نکویی آب در دینده مقیم کر تو داری جاه دانه در زرخدان ای پسر

حسن التعلیل

این صنعت چنان باشد کی شاعر در بیت دو صفت یاز کند یکی بعلمت دیگری
و غرض او خود یاز کردن [f.71a] آن دو صفت بود اما برین اسلوب آن
دو صفت را یاز کند تا زیباتر و بدیع تر بود، فخر خوارزم (۳) راست:

وَأَنَّ غَادِرَ الْغُدْرَانِ فِي صَحْنٍ وَجَنَّتِي فَلَا غُرُوْ مِنْهُ لَمْ يَزَلْ وَابِلًا يَهْمِي

(۱) در باب الالباب ج ۲ ص ۳۰، جهود و کافرو کبر و مسلمان

(۲) مطلع قصیده ای که این بیت جزء آنست بیت ذیل است:

ای شکسته زلف یار از بس که تودستان کنی دست دست تست اگر با ساحران پیمان کنی

(دیوان غنصری ص ۱۳۴ - ۱۳۵)

(۳) رجوع شود بذیل صفحه ۷۹ از همین کتاب.

بر رخساره خویش اثبات کرده است شمرها بدان علت کی ممدوح او ابر بارنده
 بوده است و ابر بارنده علت وجود شمر بود، مثال از شعر پارسی عُنْصَرِی گوید:
 ز بهر آنک همی گریذ ابر بی سببی همی بخندد بر ابر لاله و کلزار
 درین بیت کریستن ابر را بی سبب علت خندیدن لاله و کل ساخته است و این
 اسلوب سخت مستعمل است و در تازی و پارسی بسیارست.

الفاظی کی در زبان اهل این صنعت

افتاده است و از مصطلحات ایشان شده

بیرون از آنج یاذ کردیم

مترادفات = هم معنی

مَدَح و مَدِیخ و مَدَحَت مر آفرین را خوانند، هَجَو و هَجَا نفرین را،

تَشْدِیْب صفت حال معشوق و حال خویش در عشق او گفتن باشد و این را
 تَسِیْب و غَزَل نیز خوانند اما مشهور مستعمل آنست کی در میان مردم صفت
 هرج کنند در اول شعر و هر حالی را کی شرح دهند الا ممدوح ممدوح آن را
 تَشْدِیْب خوانند،

مَصْرَع بیتی را گویند کی هر دو مصراع قافیت نگاه داشته آید چنانک ابیات
 سرها قصاید بود،

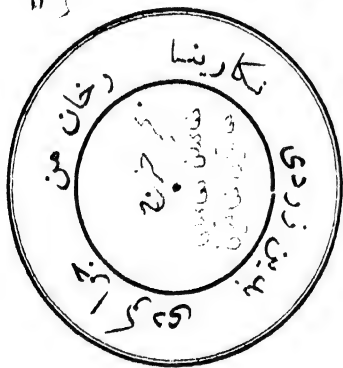
خَصِی دو بیتی را گویند کی مصراع سوّم او را (f.71b) قافیت نباشد،

تَرْجِیع پارسی لغت کردانیدن است و شعرا ترجیع شعری را گویند کی خانه
 خانه بود و هر خانه‌ی پنج بیت یا زیادت ده بیت وقافیت هر خانه مخالف قافیه

خانه دیگر بود و هر خانه کی تمام شود بیت بی‌یکانه بیارند آن‌گاه بخانه دیگر شوند و این بیت بی‌یکانه را ترجیع خوانند و این بیت بی‌یکانه بر سه نوع بود بعینه کی در آخر خانه همان را باز آرند یا بیت های مختلف بود هر یکی بر قافیتی خاص یا بیت‌هایی بود بر يك قافیت بعدد ابیات خانه ترجیع چنانك چون این ابیات را جمع کنند خانه دیگر گردد.

عکس پارسی عکس باشکونه کردن باشد و شعرا عکس مثال این بیت را خوانند و هر کی مثال آوردم و بیت اینست:

به-ری دارم دارم به-ری	بسی جابك جابك بسی
نبود هرگز هرگز نبود	دگری جون او جون او دگری
بخطا کردم کردم بخطا	سفری بی او بی او سفری



تفاوت پارسی گردانیدن بود و شعرا مدور بیت را
گویند کی از هر طرف کی آغاز کنی بتوان
خواندن و این بازی کوزکان بود، مثالش اینست
کی نموده شد (f. 72a)

مکرر شعری را گویند کی در يك بیت لفظی می گویند و در دیگر بیت بر اثر او

همان لفظ را باز می آرند مثالش از شعر پارسی شاعر راست:

باران قطره قطره همی بارم ابر وار	هر روز خیره خیره ازین چشم سیل بار
زان قطره قطره باران شده خجل	زان خیره خیره دل من ز هجر یار (۱)

و بعضی گویند کی مکرر آن بود کی لفظ قافیت را دو باره باز گویند، مثالش از شعر پارسی مراست:

زهی مخالفت ملک تو خطای خطا زهی موافقت صدر تو صواب صواب

(۱) در المعجم ص ۴۱۵ مصراع آخر چنین است: ز آن خیره خیره دل و جان من فکر در صورتیکه ضبط باب الالباب ج ۲ ص ۵۲ مطابق متن است و ابیات از عسجدی است.

متنافر الفاضی را کوبند کی بکفتن مشکل بود و یکدیگر را امتحان کنند بکفتن
الفاظ متنافر یا دوبار یا سه بار برو لا بتوانند کفتن [بانه] جنانک این الفاظ
است: خواجه توجه تجارت کنی، کم کس این را سه بار بیک دم تواند کفت
کی زبانش در نیاویزد و ضدّ این را کی آسان بود بکفتن و خوش و روان بود
مُتَلَايِم خوانند.

اِرْتِجَالٌ شَعْرٌ یا خطبه یا نامه بی اندیشه انشا کردن باشد و این را بَدِيهَه نیز
خوانند.

رَوِيَّتٌ وَفِكْرَتٌ اندیشه بود کوبند کی فلان شعر برویت کوبد نه بیدیهه یعنی
باندیشه نه بشتاب.

جَزْأَلَتٌ تمام شدن و زَفَتْ (۲) شدن باشد و شعرا شعری را خوانند کی الفاظ
او قوی و محکم باشد.

سَلَّاسَتٌ نرم و منقاد شدن باشد و شعرا شعرِ سَلِيسٌ شعرِ روان و مطبوع را
خوانند و گفته اند (f.72b) وَأَفَتْ جَزَالَتٌ لَعِيفٌ است و آفت سلاست رَکَاكَتٌ
سَهْلٌ وَ مُمْتَنِعٌ شعری کی آسان نماید اما مثل آن دشوار توان کفت در تازی
بُوقَرَّاسٌ را و بُحْثَرِي را این جنس بسیارست و در پارسی آمِرْ فَرُخِي را و
بلفظ فَرُخِي این کتاب را تمام کردم.

همیشه روزگار باذشاه فرخ و همایون باز.

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَوَاتُهُ عَلَي سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ أَجْمَعِينَ

تمام شد حَدَائِقُ السَّحْرِ فِي دَقَائِقِ الشَّعْرِ يَوْمَ السَّابِعِ مِنْ شَعْبَانَ

سنة ثمان و ستين و ستتمائة

حواشی و توضیحات

ص ۲ س ۲ - القاب جمع لقب لغةً بمعنی مصطلح امروزی یعنی اسم تازه ای است که بکسی یا چیزی داده شود برای تشخیص او بمدحی یا ذمی و در اصطلاح علم عروض آن اسامی است که علمای این فن بهر يك از تغییراتی که در ارکان اصول بحر های عروضی وارد می آید یعنی بزحافات داده اند مثلاً در بحر متقارب بیت سالم آن فعولن فعولن فعولن فعولن است، چون ازفعولن آخر نون و حرکت لام ماقبل آنرا بیندازند و بجای چهار بار فعولن بگویند فعولن فعولن فعولن فعولن (وزن شاهنامه فردوسی) اسم این لقب یعنی لقب این زحاف پیش عروضیان قَصْر است. برای دانستن عدد القاب ووجه تسمیه هر کدام رجوع شود بکتاب معیار الاشعار تألیف خواجه نصیر الدین طوسی چاپ طهران ص ۴۵-۷۲ و المعجم شمس قیس ص ۲۵-۴۵.

ص ۳ س ۹ - این عبارت عربی از ابوالفتح بسقی است (یتیمه الدهر ص ۲۰۶ ج ۴)

أَبُو الْحَسَنِ أَهْوَازِي

ص ۳ س ۱۱ - این ابوالحسن اهوازی که بگفته قزوینی صاحب آثار البلاد (ص ۱۰۲) صاحب کلام مرصع و در این اسلوب متفرد و دارای رساله ای نیکو بوده و محمد عوفی در لباب الالباب (ص ۸۵ ج ۱) در باب نوشته های قاضی عمر بن محمود بلخی صاحب مقامات حمیدی (متوفی بسال ۵۵۹) باو اشاره کرده و گفته قاضی عمر در سخن مراعات

جانب سجع کرده چنانکه اهوازی در نثر تازی و رشید الدین وطواط در ترسل، قاعدهٔ باید همان ابوالحسن محمد بن الحسن [یا محمد بن الحسن] اهوازی شاعر و ادیب و منشی باشد که از معاصرین ثعالی صاحب یتیمه الدهر بوده و گویا در هنگام تألیف این کتاب که سال انشاء نسخهٔ اولی آن ۳۸۴ است حیات داشته (یتیمه الدهر ص ۲۳۰ ج ۳ که در آنجا باشتباه ابوالحسن اهوازی طبع شده) و از يك بيت

که ابوالفتح بن اشرس از معاصرین ابوبکر محمد بن العباس الخوارزمی (۳۲۳-۳۸۳) در هجو او گفته از راه دیگر نیز میتوان بزمان تقریبی او پی برد (رجوع کنید بدمیه القصر: القسم السابع در شرح حال ابوالفتح بن اشرس) و شرح حال او را اینجانب در هیچ کتاب نیافتم مگر در کتاب المحمدون من الشعرا تألیف قاضی جمال الدین القفطی صاحب کتاب تاریخ الحکما که نسخهٔ خطی آن در کتابخانهٔ ملی پاریس بنشانهٔ (arabe 3335) ضبط است و صاحب این کتاب در حق ابوالحسن اهوازی عباراتی مختصر مینویسد که ترجمهٔ آن این است:

«محمد بن الحسن یا محمد بن الحسن اهوازی از ادبا و کتّاب و شعرائی است که از پیش تازان میدان بلاغت بشمار می آید. قضا را بخراسان افتاد و مجوز جان رفت و از آنجا ببخارا شتافت و با آنکه مدتی در آنجا اقامت نمود بمرادی نرسید و چون بچغانیان فرود آمد صاحب آن ولایت در اکرام و انعام او کوشید و او را بمقام وزارت خود برگزید و زمام امور را در کف او نهاد و ابوالحسن باین مقام باقی بود تا بجوار حق رفت از تألیفات او کتاب الدّر و کتاب القلاید و الفراید و عبارات نثری او که در مقام خود نیکوست حکم امثال سایره را پیدا کرده.» بعد دو قطعه از اشعار عربی او را که مجموعاً یازده بیت میشود نقل می کند (fol. 72 b - 73 a) و حاجی خلیفه نیز در ذیل

اسم کتاب القلاید والفراید نام او را میبرد.

یاقوت در معجم الادبا ص ۴۰۹ ج ۵ از یکنفر ابوالحسن -
 الاهوازی دیگر اسم میبرد و اسم او را علی بن محمد ضبط میکند و
 میگوید کتابی از او در علل عروض در ده جزوه دیده و بیش از این
 از حال او اطلاع نیافته است. این ابوالحسن اهوازی دوم که زمان
 او نیز معلوم نیست لابد کسی غیر از اهوازی صاحب ترسلات و منشآت
 مرصعه معروف است.

ص ۴ س ۱۵ - مقصود از منطقی منصور بن علی رازی از شعرای معاصر صاحب
 اسماعیل بن عبّاد (۳۲۶-۳۸۵) است که عوفی ذکر او را در لباب الالباب
 ص ۱۷ ج ۲ آورده و او ظاهراً در بین سنوات ۳۶۷ (ابتدای وزارت
 صاحب بن عبّاد) و ۳۸۰ یعنی سالیکه بدیع الزمان همدانی بخدمت
 صاحب پیوسته و صاحب او را بترجمه سه بیت منطقی از فارسی عبری واداشته
 فوت کرده است. (رجوع شود بیتیمه الدهر ص ۱۶۸ ج ۴ و لباب الالباب ص ۱۷
 ج ۲) مؤمّلی کاتب

ص ۵ س ۹ - مؤمّلی کاتب، ابوالحسن احمد بن مؤمل مؤمّلی، کاتب امیر ابوالحسن
 فائق خاصه (متوفی بسال ۳۸۹) از شعرا و منشیان بزرگ خراسان
 است و با ثعالبی معاصر بوده و این مؤلف ذکر او را در یتیمه الدهر
 ص ۷۳-۷۴ ج ۴ آورده و دو بیت مذکور در متن را بایک بیت دیگر
 که قبل از آنهاست مؤمّلی خود برای ثعالبی خوانده است و آن
 این است:

إِنَّ أَسْيَافَنَا الْعِصَابَ الدَّوَامِي تَرَكَتْ مُلْكَنَا قَرِينَ الدَّوَامِ

و این شخص که لابد ایرانی بوده و فارسی میدانسته دوبیت از رودکی
 و دو بیت هم از معروفی بلخی را از فارسی عبری ترجمه کرده و آن
 ترجمه ها که از بدبختی اصلشان از میان رفته در یتیمه الدهر در جزء

اشعار مؤملی ضبط است.

عتبی در تاریخ یمنی پنج بیت از او نقل میکند که آنها را مؤملی در مرثیه ابوالقاسم محمد بن الفضل از اهل ادب و شعر پسر ابوالعباس فضل بن احمد اسفرائینی (متوفی بسال ۴۰۴) گفته و آنها را بوزن وقافیه دو بیتی که ابوالقاسم مزبور گفته بوده سروده و با آنها ضمیمه کرده است. و عتبی که خود از معاصرین مؤملی بوده او را ابوالحسن المؤملی الکاتب اسم میبرد. ابیات مزبور در تاریخ یمنی ص ۲۷۰ از چاپ لاهور مندرجست.

باخرزی نیز ذکر او و يك بیت از اشعارش را در ذیل شعرای نیشابور آورده است (دمية القصر ذیل شعرای نیشابور) و این مؤملی معاصر بوده است با المقدسی صاحب کتاب احسن التّقسیم فی معرفة الاقالیم که کتاب خود را در سلطنت نوح بن منصور (۳۶۶-۳۸۷) و ظاهراً در سال ۳۸۷ تألیف کرده و المقدسی در صفحه ۴۲۱ از کتاب خود گوید:

ابوالحسن المؤملی بمن گفت که ولایت فارس را چگونه یافتی گفتم شبیه ترین اقالیم بشام.

ص ۷ س ۳ - مقصود معاذ بن جبل خَزَرَجِي از صحابه حضرت رسول است که فرمان او مدتی قاضی یمن بود و در سال ۱۸ هجری بجای ابوعبیده بن الجراح که مشغول فتح بلاد شام بود و بمرض طاعون که بر این بلاد استیلا یافته وفات کرده انتخاب شد ولی او نیز بهمین مرض دچار گشت و در ناحیه اُرْدُن وفات کرد.

ص ۷ س ۳ مقصود از یکی از فصحا جمال الدین ابوبکر محمد بن العباس الخوارزمی (۳۲۳-۳۸۳) شاعر و منشی معروف است که شرح

حال او با نمونه ای از اشعار و عبارات منثوره اش را ثعالبی در جلد چهارم یتیمه الدهر (ص ۱۱۴-۱۵۴) ذکر کرده از جمله عبارت کوچکی را که رشید و طواط در متن کتاب شاهد آورده (رجوع شود یتیمه الدهر ج ۴ ص ۱۱۵)

ص ۷ س ۹ مقصود کثیر بن عبد الرحمن از شعرای معاصر سلیمان بن عبد الملك (۹۶-۹۹) و عمر بن عبدالعزیز (۹۹-۲۰۱) و از عشاق معروف عرب است و داستان او با معشوقه اش غزوة و اشعاری که این شاعر در وصف و فراق محبوبه خود گفته مشهور شده و در کتاب الاغانی و الشعر والشعرا تألیف ابن قتیبه مندرج است.

نصر بن حسن مرغینانی

ص ۸ س ۱ امام ابوالحسن نصر بن حسن از اهل مرغینان از بلاد ماورا النهر یکی از شعرا و منشیان ابتدای مائه پنجم هجری و از معاصرین ابوالقاسم عبد الحمید بن یحیی رئیس روزن و از مصاحبین و از ندمای مجلس او بوده و این شخص خود نیز مردی فضل دوست و از مترسلین و از زمره اهل ادب بشمار میرفته است. شرح حال و اشعار مرغینانی و عبد الحمید زوزنی [از معاصرین شمس الکفاة احمد بن حسن میمندی متوفی بسال ۴۲۴] در کتاب دُمیة القصر باخرزی اوّلی در ذیل القسم الخامس و دوّمی در ذیل القسم السادس مذکور است و رشید غیر از این مورد کلام نصر بن حسن مرغینانی را در ذیل تجنیس تام و اشتقاق و ردّ العجز علی الصدر و تجاهل العارف و اغراق شاهد میآورد.

بوبکر قهستانی

ص ۱۰ س ۱۰ عمید ابوبکر علی بن حسن قهستانی از بزرگان فضلا و ادبای خراسان

و در عهد سلطان محمود غزنوی و پسرانش در آن دیار بفضل و کرم و ادب اشتهاری فوق العاده داشته، اصلاً و نسباً از قریهٔ رُخج از قراء کابل است، ابتدا در خدمت امیر محمد بن محمود (۳۸۷-۴۳۲) میزیسته و از طرف سلطان محمود باین خدمت منصوب شده و بالأخره بسمت ریاست دارالانشاء و صاحب دیوانی امیر محمد رسیده و در سال ۴۰۸ که سلطان پسر خود امیر محمد را خلعت داد و بولایت کوزگانان فرستاد ابو بکر قهستانی نیز با او روانه شد (زین الاخبار گردیزی ص ۷۴). قهستانی در جوانی جزء دبیران و ندمای دربار سلطان محمود بود و او مدتی را نیز ببغداد رفته و خدمت خلیفه القادر بالله (۳۸۲-۴۲۴) را درك کرده و بعضی از اعیان دربار او را مدح گفته و بعدها بخدمت سلاجقه نیز در آمده و در سال ۴۳۱ در آن دولت بمقامات جلیله رسیده است.

همین شخص یعنی ابو بکر قهستانی است که در ایام جوانی نامهٔ مرموز القادر بالله خلیفه را در جواب تهدید سلطان محمود غزنوی باو خوانده و در نتیجهٔ کشف رمز آن از سلطان خلعت یافته و از درجهٔ ندیمانی که در مجلس سلطان بر پای می ایستادند بمرتبهٔ ندیمان قاعدترقی پیدا کرده است (قابوس نامه س ۱۸۶-۱۸۷).

ابوبکر قهستانی از ممدوحین و منعمین قرخی سیستانی است و سوزنی شاعر اشارهٔ بهمین نکته را میگوید:

قرخی هندی غلامی از قهستانی بخواست

سی غلام ترك داش خوش لقا و خوش كلام.

و در دیوان قرخی قصیدهٔ بزرگی در مدح او هست باین مطلع:

دی بسلام آمد نزدیک من ماه من آن لعبت سیمین ذقن.

تا آنجا که میگوید:

خواجهٔ بوبکر عمید ملک عارض لشکر علی بن الحسن

آن ز بلا راحت هر مبتلي
خدمت او نعمت و دفع بلاست
خانه او اهل خرد را مقر
هر که سوی خدمت او راست است
خدمت او را چو درختی شناس
هر که بر او سایه فگند آن درخت
یارب چونانک بمن بر فتاد
سایه او بر همه گیتی فگن... الخ.

ابوبکر قهستانی بگفته یاقوت فلسفی مشرب و مایل بتحصیل علوم اوائل بوده و بهمین جهت بعضی از معاصرین او را بیسیدن شمرده و دشمن داشته اند. بمناسبت فضل و کرم عده ای از شعرای آن عصر او را مدحها گفته و از خوان نعمت و صلوات او بهره ها برده اند از آن جمله است علی بن حسن باخرزی (متوفی بسال ۴۶۷) مؤلف کتاب دُمیة القصر که در سال ۴۳۵ خدمت او را درك نموده و او را مدحها گفته و از او تربیت ها و نواخت ها یافته است. برای شرح حال و اشعار او رجوع شود بدمیة القصر باخرزی (القسم الخامس) و تتممة الیتیمہ تعالیٰ نسخه خطی کتابخانه ملّی پاریس ورق ۵۷۴-۵۷۵ (تحت نشانه arabe 3308 که با یک دوره کامل از یتیمه الدّهر دریک جا جمع آوری و نمره شده است) و معجم الادباء یاقوت حموی ج ۵ ص ۱۱۶-۱۲۱ و کتاب قابوس نامه ص ۱۸۶-۱۸۷ چاپ طهران.

از اشعار لطیف این شاعر ابیات رقیق ذیل است که یاقوت آنها را در معجم الادبا نقل مینماید:

قُمْ يَا خَلِيلِي فَاسْقِنِي كُشْعَاعَ خَدِّكَ مِنْ شَرَابٍ
فَلَقَدْ يَمُرُّ الْعَيْشُ مِنْهُ - قَرِضًا وَلَا مَرَّ السَّحَابِ
فَأَنْعَمَ بِعَيْشِكَ مَا اسْتَدَّ - طَعْمَتْ وَلَا تَضَعُ شَرْخَ الشَّبَابِ

فَلَكُمْ أَضَعْتَمِنَ الشَّيْبَا - بِوَمَا اسْتَفَدْتَ سَوِي اِكْتِتَابْ

و میدانی در کتاب مجمع الامثال ذیل: «الحديث ذوشجون» در ص ۱۳۳ جلد اول از چاپ مصر این بیت را از او ذکر میکند:

تَذَكَّرَ نَجْدًا وَالْحَدِيثُ شُجُونُ فَجَنَّ اشْتِيَاقًا وَالْجُنُونُ فُنُونُ

و در آنجا بجای حسن اسم پدر او سهواً حسین چاپ شده.

و جوینی دو قطعه از اشعار آبدار اوست در دو موضع از جلد اول جهانگشا ص ۱۷۲ و ص ۱۹۴ نقل کرده است و رشید و طواط غیر از این موضع در ذیل سجع مطرّف (ص ۱۵ از متن چاپی) مطلع یکی از قصاید او را نیز شاهد می آورد.

ص ۱۰ س ۱۲ - این بیت معرّی از قصیده ایست بمطلع:

ای ز شاهوی و جوانی شاد و از دولت بکام

ایزد اندر هر مرادی داد تو داده تمام

و قصیده در مدح سلطان جلال الدین ملکشاہ سلجوقی است.

کتاب شهاب

ص ۱۱ س ۲ - کتاب شهاب که اسم تمام آن شهاب الاخبار فی الحکم والامثال

والاداب است یکی از جمله تالیفات متعدّده ابو عبدالله محمد بن سلامه بن

جعفر بن علی بن حکمون معروف بقاضی قضاعی است که از محدّثین

وفقهای شافعی مذهب و قاضی دیار مصر بوده و بسال ۴۵۴ در آن

سرزمین وفات کرده است.

کتاب شهاب را قاضی قضاعی از احادیث حضرت رسول جمع آوری

نموده و خود در مقدمه آن کتاب گوید:

«آنچه از حدیث رسول (ص) شنیده بودم هزار کلمه حکمت آمیز در

وصایا و آداب و مواعظ و امثال جمع آوردم و آنها را با حذف اسناد

دنبال یکدیگر قرار دادم و کتابرا برحسب قرابت الفاظ بابوابی چند تقسیم کردم سپس دویست کلمه دیگر بر آن افزودم و تألیف خود را بذکر ادعیه ای که از رسول الله مروی است ختم نمودم و اسناد را هم در کتابی جداگانه جمع آوری کردم تا هر کس بخواهد بآن رجوع نماید.» این کتاب را بمناسبت اهمیت موضوع و اشتهاار چند نفر شرح و خلاصه کرده اند، برای اسامی آنها رجوع شود بکتاب کشف الظنون در ذیل اسم کتاب الشهاب.

برای شرح حال قاضی قضای رجوع کنید بوفیات الاعیان ابن خلکان جلد دوم در حرف میم (ص ۳۶ از چاپ طهران) و کتاب الانساب سماعی ورق 456b و سایر کتب تراجم و تاریخ از قبیل ابن الاثیر و ابوالفدا و غیره.

نُوقَاتِی

ص ۱۳ س ۴ - أَبُو الْحَسَنِ عُمَرُ بْنُ أَبِي عُمَرَ سیدستانی از مردم نوقات سیستان و از شعرا و سخنوران آن سامان بوده و بخراسان و عراق نیز سفر کرده و امیر خلف بن احمد صفّاری (۳۵۲-۳۹۹) را مدح گفته و از مقیمین حضرت صاحب کافی اسمعیل بن عبّاد (۳۲۶-۳۵۸) شده است و او پسر ابو عمر محمد بن احمد نوقاتی از ادب است که در ۳۲۸ وفات کرده و در ادب صاحب تصانیف بوده است برای شرح حال و اشعار ابوالحسن نوقاتی رجوع شود بیتیمه الدهر ج ۴ ص ۲۳۸ - ۲۴۰ و برای شرح حال پدر و عمّش ابوسعید عثمان رجوع کنید بمعجم الادباء یا قوت ج ۶ ص ۳۲۴ - ۳۲۵ و معجم البلدان در ذیل نوقات که از نواحی سیستان بوده.

یَزِیدِی و اَصْمَعِی

ص ۱۳ بس ۱۱ - این دو بیت چنانکه در حاشیه متن تصحیح کردیم از یزیدی

است که در هجو اصمعی گفته بیت قبل از آن این است :

أَبْنُ لِي دَعِي بَنِي أَصْمَعٍ مَتَى كُنْتَ فِي الْأُسْرَةِ الْفَاضِلَةَ

و مقصود از یزیدی، ابو محمد یحیی بن المبارک بن المغیره معروف بیزیدی مفری از علمای علم لغت و نحو است که چون بتریب اولاد یزید بن منصور بن عبدالله بن یزید حمیری (وفاتش در سال ۱۶۵) خالوی مهدی خلیفه اشتغال داشته بیزیدی معروف شده و او در ایام خلافت هارون- الرشید (۱۷۰-۱۹۳) بتعلیم و تربیت مأمون نامزد گردیده و در این ایام بوده است که با کسائی (متوفی بسال ۱۸۹) و خلیل بن احمد (۱۷۰-۱۰۰) و اصمعی (۱۲۳-۲۱۶) مربوط شده و باب رفاقت و افاده و استفاده و مباحثه بین ایشان افتتاح یافته است. وفاتش بسال ۲۰۲.

ابو محمد یزیدی در لغت مخصوصاً استاد بوده و کتب چند در این فن برشته تألیف در آورده و شعر نیز نیکو میگفته است از آن جمله مقطعاتی بوده است در هجو چندتن که یکی از ایشان اصمعی معروف است و ابن خلکان از قول هارون بن المنجم (متوفی بسال ۲۸۸) در باب سه بیت هجوی که ابو محمد یزیدی از اصمعی کرده گوید که این هجو از نادر ترین ابیاتی است که محدثین در هجا گفته اند بعد خود اظهار نظر مینماید که مضمون این ابیات از قول شاعر معروف حماد بن عجرد (وفاتش در ۱۶۱ یا ۱۶۴) مأخوذ است و این شاعر قریب بهمین معنی بشار بن بُرد (وفاتش در ۱۶۷ یا ۱۶۸) را هجا گفته بوده است و آن هجو را هم ابن خلکان در کتاب خود آورده.

این ابو محمد یزیدی را نباید بانواده او ابو عبدالله محمد بن العباس بن ابی محمد الیزیدی (۲۲۸-۳۱۰) و پنج پسر ابو محمد که همه بیزیدی مشهورند و همه نیز در لغت و علوم عربیه تألیفات مهمه داشته

اشتباه کرد و اخبار و احوال این خانواده که بخاندان یزیدی معروفند و ابو عبدالله یزیدی کتابی نیز در آن باب نوشته بوده در کتاب وفیات الاعیان ابن خلکان در دو مورد یکی در شرح حال ابو محمد یزیدی جدّ این طایفه (ج ۲ ص ۳۷۲-۳۷۶ از چاپ) دیگر در ترجمه احوال ابو عبدالله یزیدی (۲ ص ۷۹-۸۰) مندرج است.

ص ۱۵ س ۱۰ - این دو بیت از قصیده معروف مسعود سعد سلمان است در مدح سلطان علاء الدوله مسعود بن ابراهیم (۴۹۲-۵۰۸) بمطلع: دولت جوان و نخت جوان و ملک جوان ملک جهان گرفتن و دادن کنون توان و دو فرد مندرج در متن کتاب ابیات پنجم و ششم این قصیده است.

وامق و عذرای عنصری

ص ۱۶ س ۱۸ - این بیت عنصری که ببحر متقارب است، لابد از یکی از مثنویات متعدده اوست که صاحب لباب الالباب اسامی آنها را در کتاب خود ذکر کرده (ج ۲ ص ۳۲) و با قرب احتمالات از داستان منظوم وامق و عذرای آن شاعر بوده که بشهادت بعضی از ابیات موجوده آن وزن متقارب مقصور یعنی وزن شاهنامه فردوسی و بوستان سعدی را داشته است و بعضی از این فردها متضمن اسم عذرا و اشارات دیگری است که پهلوی بودن آنها می‌رساند مثل این بیت:

بتنجید عذرا چو مردان جنک ترنجید بر بارگی بی درنک

و در فرهنگ اسدی و مجمع الفرس سروری و سایر فرهنگها میتوان مقداری از این ابیات را بدست آورد و پاؤل هورن^(۱) در مقدمه طبعی که از فرهنگ اسدی کرده این فردها را که متعلق بودن آنها بمنظومه وامق و عذرای عنصری مظنون است مشخص نموده^(۲).

ص ۱۶ س ۱۹ - این امیر علی یوزی تکین معلوم نشد کیست.

ادیب نطنزی

ص ۱۷ س ۲۰ - مقصود ابو عبدالله حسین بن ابراهیم بن احمد نطنزی از ادبا و شعرای ذواللسانین است که بسال ۴۹۹ وفات یافته و او مؤلف لغت معروف عربی بفارسی دُسْتُورُ اللُّغَةِ الْعَرَبِيَّةِ است که آنرا بنام یکی از خلفای عباسی، المقتدی (۴۶۸-۴۸۷) و یا المستظهر بالله (۴۸۷-۵۱۲)، تألیف کرده و از آن نسخ متعدّد در دنیا موجود است از جمله نسخه ایست در کتابخانه ملی پاریس بنشانه (Mss. persan 944) و گویا اسم دیگر این تألیف کتاب الخلاص است که در آن باب گفته اند:

كِتَابُ الْخَلَاصِ كِتَابٌ بِهِ خَلَاصُ النَّطْنَزِيِّ يَوْمَ الْحِسَابِ
أَرَّاحَ بِهِ الْخَلْقَ عَنْ كَدِّهِمْ فَجَاءَ بِمَقْصُودِهِمْ فِي كِتَابٍ^(۱)

و این مؤلف کتاب دیگری هم در لغت از عربی بفارسی دارد باسم الْمِرْقَاطُ فِي اللُّغَةِ الْفَارْسِيَّةِ که از آن نیز نسخه ای در کتابخانه ملی پاریس تحت نشانه (Mss. persan 945) موجود است.

صاحب کتاب المعجم در سه مورد از کتاب خود (ص ۳۱۷ و ۳۵۳ و ۴۰۲) سه بیت از اشعار نطنزی را مثال می آورد و در مورد سوّم بواسطه تکلّفی که گوینده در قطار کردن الفاظ متشابه بکار برده تصحیح شعر او بر مصحّح محترم المعجم مشکل شده، ما اینک آنرا از روی نسخه خطی قدیمی که در دست است تصحیح می کنیم و بیت این است:

نَوْبَرُ بَرَّانِ دِينَ بَرِ بَرْچُونِ خَرِ بَرْ

پس دَرَبَرِ خُودِ بِنِ خُورِ گَرْدُونِ اَزَبَرْ

و مقصود از آن تجنیسات ناخوش که مؤلف میگوید جناس بین برها و خور و خر و خود است.

این نطنزی معاصر بوده است بانطنزی دیگری بنام ابوالفتح ۴ بن علی که در محرم سال ۴۹۷ وفات یافته (معجم البلدان ج ص ۷۹۳).

ص ۱۸ س ۱۵ - ادیب ترك معلوم نشد کیست.

سَرِّی مَوْصِلِی

ص ۱۹ س ۱۶ - أَبُو الْحَسَنِ السَّرِّیِّ بْنِ أَحْمَدِ الْکِنْدِیِّ معروف بِسَرِّی الرَّفَّاءِ

از شعرانی بزرگ موصول و از مداحان سیف الدوله بن حمدان (متوفی بسال ۳۵۶) و مُهَلَّبِی وزیر (۲۹۱-۳۵۲) است و چون در کودکی برفوگری اشتغال داشته بر رفاء معروف گردیده و تألیفاتی نیز در ادب داشته و فائش بقول مشهورتر در سال ۳۶۰.

برای شرح حال و نمونه ای از اشعارش رجوع کنید بیتیمه الدهر

ج ۱ ص ۴۵۰-۴۷۸ و ابن خلکان چاپ طهران ج ۱ ص ۲۱۸-۲۱۹ و تاریخ ابن الاثیر حوادث سال ۳۶۰ و غیره.

عَلَوِی زَیْنَبِی

ص ۲۰ س ۷ - تَخْلِصِ این گوینده استاد را که از اقران غنصری و قرخی و

عسجدی و بهرامی و از شعرای دربار سلطان محمود غزنوی (۳۸۷ -

۴۲۱) و پسرش سلطان مسعود (۴۲۱ - ۴۳۱) بوده تمام تذکره

نویسان لابد بتقلید عوفی زینتی ضبط کرده اند در صورتیکه در نسخه

اصلي حدائق السحر که مبنای طبع متن کتاب حاضر است و ۶۶۸ هجری تاریخ دارد صریحاً زینبی (منسوب بزینب) دارد و در تاریخ بیهقی (ص ۱۲۵ و ۱۳۷ و ۲۷۶ از چاپ طهران) و در قدیمترین نسخه های خطی چهار مقاله عروضی که متن چاپی از روی آنها تهیه شده یعنی نسخه قسطنطنیه (رجوع کنید بصفحه ۳۳۱ از متن چاپی) نیز چنین است و بعقیده نگارنده این سطور و بشهادت نسخه های قدیمی زینبی صحیح تر است، لابد نسخ بواسطه پس و پیش شدن نقطه ها زینبی را زینتی خوانده و عوفی که عادتش آوردن استعارات رکیک بوده با عبارت: «زینتی زینت زمان و نادره کیهان... الخ» این غلط را در اذهان رسوخ داده است. شاید بتوان احتمال داد که این زینبی علوی محمودی منسوب بهمان خاندان بزرگ زینبی بوده است که در بغداد اقامت داشته و چند نفر از فضلا نیز بدان منسوبند. (سمعی ورق ۲۸۴) شرح حال و اشعار این شاعر بجز در لباب الالباب (ج ۲ ص ۳۹- ۴۰) و سایر تذکره ها که از مؤلف آن کتاب پیروی کرده اند در تاریخ ابوالفضل بیهقی و چند بیت از اشعار او نیز در فرهنگ اسدی مندرج است؛ ما ذیلاً فقراتی را که صاحب تاریخ بیهقی در باب این شاعر قدیم العهد نوشته نقل میکنیم. بیهقی در باب سلطان مسعود میگوید: «آنچه شعرا را بخشید خود اندازه نبود چنانکه در يك شب علوی زینبی [را] که شاعر بود يك پیل بخشید و هزار هزار درم چنانکه عیارش در ده درم نقره نه نیم آمدی و فرمود تا آن صله گران را در پیل نهادند و بخانه علوی بردند.» [تاریخ بیهقی ص ۱۲۵ از چاپ طهران] در ص ۲۷۶ از کتاب خود گوید:

«شعرا پیش آمدند و شعر خواندند و بر اثر ایشان مطربان زدن و گفتن گرفتند شراب روان شد و نشاطی برپای شد که گفتی در این بقعت غم نماند که همه هزیمت شد و امیر شاعرانی را که بیگانه تر بودند

بیست هزار درم فرمود و علوی زینبی را پنجاه هزار درم برپیلی بخانه وی بردند و عنصری را هزار دینار دادند و مطربان و مسخرگان را سی هزار درم و آن شعرها که خواندند همه در دواوین ثبت است و اگر اینجا نبشتمی دراز شدی.

چون این جشن بتصریح بیهقی درروز عید فطر سال ۴۲۲ بوده پس وفات زینبی بعد از این تاریخ اتفاق افتاده است. از اشعار او غیر از سه قطعه که در متن چاپی لباب الالباب ضبط است سه فرد ذیل است که در مجمع الفصحا ج ۱ ص ۲۴۱ و جنگهای خطی باسم او دیده میشود:

ز عشق آن بت سیمین میان زر کمر چوسرو سیمین بودم شدم چوزرین نال
تهی نکرده بدم جامی هنوز از می که کرده (۱) یاسمن از خون دیده مالا مال
میان مادوتن آمیخته دو گونه شک چو لؤلؤی که کنی باعقیق سرخ همال
و چهار بیت دیگر از این رشته اشعار زینبی در صفحات ۸۲ و ۸۹
از متن چاپی فرهنگ اسدی و بیت دوم از سه فرد فوق در صفحه ۵۲
از آن کتاب بعنوان مثال برای لغات خرچال و سوفال و پیخال آورده
شده است و در المعجم این بیت:

اسب و گهر و تیغ بدو گیرد قیمت تخت و سپه و تاج از او یابد مقدار
باسم زینتی شاعر بطبع رسیده چون در نسخه خطی المعجم نگارنده فرد
فوق بنام زینبی شاعر است ندانستم کدام صحیح تر است.

قصیده ای از دقیقی

ص ۲۱ س ۴ - این دوبیت از دقیقی است و جزء قصیده ایست در مدح امیر
ابو سعد مظفر که ظاهراً از امرای چغانیان بوده و مطلع آن این است:
پریچهره بتی عیار و دلبر نگار سرو قد ماه منظر

و چون این قصیده یکی از بهترین قصاید دقیقی است و ابیات آن در تذکره‌ها و فرهنگها متفرّق است آنها را از لباب الالباب و المعجم و فرهنگ ابدی و تاریخ سیستان و متن حدائق السحر و جنگی خطی جمع آوری و در اینجا دنبال یکدیگر ذکر مینمائیم:

نگاری سرو قد و ماه منظر	پریچهره بقی عیار و دلبر
سرشکم خون شدست و برمشجر	سیه‌چشمی که تارویش بدیدم
بدان مژگان زهر آلود منگر	اگر نه دل همیخواهی سپردن
بر آتش بگذرو بر درش مگذر	و گرنه بر بلا خواهی گذشتن
چنانچون دور خش همرنگ آذر	بسان آتش تیز است عشقش
ولیکن بر سرش ماه منور	بسان سروسیمین است قدش
که رشك آرد بر او گلبرگ تربیر	فریش آن روی دیبارنگ چینی
ز خلد آئین بوسه نامد ایدر	فریش آن لب که تا ایدر نیامد
گدازانم چو اندر آب شگر	از آن شگر لبانست اینکه دایم
چنین فربه شدست و صبر لاغر	از آن لاغر میانست آنکه عشقم
بهرجانش منم یعقوب دیگر	بچهره یوسف دیگر ولیکن
مریزاد آن خجسته دست بتگر (۱)	اگر بتگر چنان پیکر نگارد
درو داز جان من بر جان آزر (۱)	و گر آزر چنو دانست کردن
ز چندین عاشقانه شعر دلبر	مرا گویدز چندین شعر شاهان
بپرده چشم بنویسم بعنبر	بمن ده تا بدارم یادکاری
چو تعویذی فرو آویزم از بر	بمخلفه زلفك خویشش ببندم
فرو باریدم از چشم آب احمر	چو نام آن نگار آمد بگوشم
بر آن خورشیدکش بالاصنوبر	فرو بارید ابر از دیدگانم
چو روی یار من شد روی کشور	همی بگریتم تا ز آب چشمم

(۱) این دو بیت فقط در حدائق السحر و در یک جنك خطی موجود است.

همی عارض بشوید باب کوثر	چوروی یار من شد دهر گوئی
بنقش و شی و کوفی سراسر	بکردار درفش کاویانی
بیفکنده لباس ماه آذر	پوشیده لباس فرودینی
بسان گلبنان باغ پر بر	گل اندر بوستانان بشکفیده
بدست هریک از یاقوت مجر	توگوئی هریکی حور بهشتی است
بجنباند درخت سرخ و اصف	سحر گاهان که باد نرم جنبد
همی باریده بردیای اخضر	توپنداری که از گردون ستاره
هزاران در شده پیکر پیکر	نگار اندر نگار و لون در لون
ترنج سبز و زرد از بار بنگر	بزیر دیبه سبز اندر اینک ^(۱)
یکی چون بیضه‌ای بینی زعنبر ^(۲)	یکی چون حقه‌ای از زر خفچه است
که ماه از بر همی تابد بر او بر	درخت سبز تازه شام و شبگیر
فروزان از سرش بر تاج گوهر	درفش میربوسعد است گوئی



دو جانند و دو سلطان ستمگر	بگیتی ز آب و آتش تیز تر نیست
نه رخس جادو و زال فسون گر ^(۳)	ترا سیمرغ و تیر گز نباید



برزم شاه گردان عمرو و عنتر	گرو زفتی بجای حیدری کرد
نه سر پیاپانش بایستی نه مغفر ^(۴)	نه ز آهن درع بایستی نه دلدل



که پیشت ز ندرابر خوانم از بر ^(۵)	یکی زردشت وارم آرزو نیست
---	--------------------------



چو در زر فین در انگشت ازهر ^(۶)	در آب گرم درماندست پایم
---	-------------------------

(۱) در لباب الالباب ج ۲ ص ۱۳ : آنک

(۲) در لباب الالباب : از حقیقت (۹)

(۳) این دو بیت فقط در المعجم ص ۲۵۵ هست .

(۴) این دو بیت در فرهنگ اسدی ص ۱۰۰ در لغت سرپایان که معنی عمامه را دارد ضبط است .

(۵) فرهنگ اسدی ص ۲۹ در لغت زند .

(۶) این بیت اخیرا مؤلف تاریخ سیستان در ضمن قصه ازهرخر از دققی شاهد آورده است .

اینک بعضی توضیحات راجع باین قصیده:

۱ - دققی در بیت چهاردهم از قصیده فوق میگوید:

مرا گوید ز چندین شعر شاهان ز چندین عاشقانه شعر دلبر
مصرع اول این شعر گویا اشاره ایست بشاهنامه منظوم دققی که از
آن شعر شاهان تعبیر میکند و مصرع دوم لابد اشاره بمدایح و غزلیاتی
است که دققی میگفته و اختصاص او هم بهمین مدیحه گوئی و داستان
سرائی بوده، منتهی اینکه فردوسی مقام او را در نظم نقل و داستان
چندان عالی ندانسته و بتحقیق او پرداخته و گفته است:

ستاینده شهریاران بُدی بمدح افسر نامداران بُدی
بنقل اندرون سست گشتش سخن از او نو نشد روزگار کهن

۲ - میربوسعد که دققی این قصیده را در مدح او گفته معلوم نیست کیست
فقط از یک بیت دیگر این شاعر که در فرهنگ اسدی ص ۳ در ذیل
لغت پروا (بمعنی فراغت) ضبط است معلوم میشود که اسم این ممدوح
مظفر بوده است و بیت این است:

ابو سعد آنک از گیتی برو بر بسته شد دلها

مظفر آنک شمشیرش برد از دشمنان پروا

و احتمال دارد که این ابوسععد مظفر یکی از افراد متعدد خاندان
آل محتاج یعنی از امرای چغانیان باشد.

۳ - از این بیت که دققی گفته:

یکی زرتشت وارم آرزو است که پدشت زند را بر خوانم ازبر
شاید بتوان نسبت متمایل بودن یا منسوب بودن او را بآئین زرتشتی
تأیید کرد و این نکته مؤیدات دیگری هم دارد که اینجا محل ذکر
آنها نیست فقط با اشاره ای قناعت مینمائیم.

۴ - ازهر چنانکه بتفصیل در تاریخ سیستان مسطور است از منسوبان نزدیک

یعقوب و عمرو لیث صفّاری و بخری و بلاهت معروف و مشهور بوده مخصوصاً قصّه‌ای را که در بعضی کتب بمروان حمار آخرین خلیفه اموی نسبت داده اند درباب او نیز نقل میکرده و می‌گفتند که ازهر در طفولیت انگشت خود را در چفت (زرّین یا زورّین) درّی داخل کرده بود، انگشت او در چفت ماند و بیرون آوردن آن جز بوسیله قفل ساز و شکستن چفت ممکن نگردید، پدرش بنصیحت او را گفت این عمل را تکرار نکنند ازهر بار دیگر برای آنکه ببینند این بار هم مثل دفعه اول خواهد شد، یا نه انگشت خویش را داخل حلقه چفت کرد و ماجرای اوّل تجدید شد باین مناسبت او را ازهر خر گفتند و این لقب براو ماند، شعر دقیقی اشاره باین قصّه است و از آن معلوم میشود که «ماندن انگشت ازهر در زرّین در» حکم مثل را پیدا کرده بوده است صاحب قابوس نامه درباب نوزدهم از کتاب خود بهمین ازهر خر اشاره میکند و حکایت ذیل را از او نقل مینماید:

«عمرو لیث را گویند که يك چشم داشت آنگاه که امیر خراسان کشت روزی بمیدان رفت که گوی زند ویرا اسفہسالاری بود او را ازهر خر گفتندی ازهر بیامد و عنان او را گرفت و گفت نگذارم که گوی زنی عمرو گفت شما گوی زنید روا بود و من گوی زنم روا نبود ازهر گفت زیرا که ما را دو چشم است اگر گوی بر چشم ما اقتد بیک چشم کور شویم يك چشم دیگر بماند که بدان بینیم تو خود يك چشم داری اگر باتفاق گوی بچشم تو رسد امیری خراسان بدرود باید کردن عمرو لیث گفت با همه خری تو راست گفتی پذیرفتم که هرگز تا من باشم گوی نزنم» - و این عبارت که «با همه خری تو راست گفتی» نیز در حکم مثل است.



مطلب دیگری که اشاره بآن بدنست اینکه صاحب مجمع الفصحا در

کتاب خود (ض ۸۳ ج ۱) دو بیت مندرج در متن را که ذکر کردیم با تردید بابوبکر قهستانی سابق الذکر نسبت میدهد در صورتیکه دوبیت مزبور قطعاً از دقیقی و جزء قصیده ایست که اشعار موجود آن را درج نمودیم از این گذشته اساساً معلوم نیست که ابوبکر قهستانی شعر فارسی گفته باشد و در هیچ کتاب از این نکته ذکر نیست، مابرای آنکه نمونه‌ای از طرز تحقیق متأخرین بدست داده باشیم عباراتی را که صاحب مجمع الفصحا در حق ابوبکر قهستانی نوشته عیناً نقل میکنیم: «گویند از علمای قهستان بوده و مذاق معاصرین خود را بشهد کلام خود شیرین مینموده زیاده از احوالش اطلاعی نیست گویند این دو بیت از وست بنام دیگری هم دیدم. الخ»

قَمَری جُرجانی

ص ۲۵ س ۱۳ - غیر از این مورد رشید در دو محلّ دیگر نیز از او اشعاری شاهد آورده یکی در صنعت تأکید المدح بما یشبه الذم ص ۳۸ دیگری در ذیل جمع تنها ص ۷۵ و مقصود از او ابوالقاسم زیاد بن محمد قمری جرجانی است که مدّاح شمس المعالی قابوس و شمگیر (۳۶۶-۴۰۳) بوده و در مدح او گفته است:

بُتّی که سجده برد پیش روی او بُت چین

خیال او بود اندر بهشت حور العین

الف بقامت و میمیش دهان و نونش (۱) زلف

بنفشه جعد و برخ لاله و زرخ نسرین

بزلفش اندر مشک و بمشکش اندر خم

بچینش اندر تاب و بتابش اندر چین

میان حلقه زلفش معلق است دلم

مثال آنکه میان فلک هوا و زمین

ز بادۀ لب او تلخی است عهدۀ من (۱)

روا بود که بود تلخ می به از شیرین

خرد ستد ز من او چون شه از معاند جان

دلم کشد ز من او چون شه از نف می کین (۲)

در کتاب قابوس نامه که در سال ۴۷۵ تألیف شده (ص ۱۸۱ چاپ

طهران) این بیت بنام قمری گرگانی هست:

پیش تو ما را سخن گفتن خطر کردن بود

بی خطر کردن بر آید کی از این دریا گهر

و در چند صفحه بعد از آن کتاب (ص ۱۸۵) این بیت نیز بدون ذکر

نام قائل آمده که احتمال دارد باشعر فوق جزء يك قصیده باشد:

نکته‌های کز دهان دهر بیرون آمده نامهایی پرمعانی در حدیث مختصر

ص ۲۵ س ۱۹ .. مطلع قصیده ایست که مسعود در حق خود گفته.

ص ۲۷ س ۲ - کتاب لُزُومٌ مَّالًا يَلْزِمُ يَا اللّٰهُ زُومِيَّاتُ اسم یکی از دیوان های

أَبُو الْعَلَا أَحْمَدَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ الْمَعْرِي (۳۶۳ - ۴۴۹) شاعر معروف

است که مکرر در مصر و بمبئی بطبع رسیده و ابوالعلا در مقدمه آن

اقسام قوافی و معنی صنعت لزوم مالا يلزم را بیان نموده و خود ملتزم

شده است که در نظم این دیوان رعایت صنعت مزبور را بنماید (برای

شرح حال وعده چاپهای این کتاب رجوع شود بکتاب معجم المطبوعات

العربیّة والمعرّبة ص ۳۲۸ تألیف یوسف الیان سرکیس .

مسعود رازی

ص ۲۷ س ۳ - مسعود رازی که عوفی اورا در عداد شعرای آل سبکتکین و جزء

طبقه ای که نام و نسب ایشان معلوم نیست می آورد از گویندگان دوره

(۱) نسخه بدل: زبادۀ لبش ارتلخ گشت عهدۀ من و این صحیح تر است.

(۲) باب الالباب ص ۱۹-۲۰ ج ۱

سلطان مسعود بن محمود غزنوی (۴۲۱ - ۴۳۱) بوده و مختصری از احوال و اشعار او در لباب الالباب ج ۲ ص ۶۳ و تاریخ ابوالفضل بیهقی (ص ۶۰۱ از چاپ طهران) و هفت اقلیم (در شعرای ری) هست ولی فقط در تاریخ بیهقی است که اطلاع بالنسبه دقیق تری از احوال او موجود است و ما عین عبارت بیهقی را در این باب نقل می کنیم و آن اینست :

«امیر [یعنی امیر مسعود] رضی الله عنه بجهنم مهرگان نشست در روز سه شنبه بیست و هفتم ذی الحجه بسیار هدیه و نثار آوردند شعرا را هیچ نفرمود و بر مسعود رازی خشم گرفت و او را بهندوستان فرستاد که گفتند او قصیده گفته است و سلطانرا نصیحتها کرده در آن قصیده و این دوبیت از آن قصیده است :

مخالفان تو موران بُدند مار شدند برآر زود ز موران مار گشته دمار
مده زمانشان زین بیش و روزگار مبر که ازدها شود از روزگار یابد مار
این مسکین سخت نیکو نصیحتی کرد هر چند فضول بود و شعرا را باملوک
این نرسد .»

چون خشم گرفتن سلطان مسعود بر مسعود رازی بتصریح بیهقی در ذی الحجه ۴۳۰ و متعاقب هجوم سلجوقیان بخراسان بوده معلوم میشود که این شاعر تا آن تاریخ حیات داشته و پس از تبعید شدن بهند معلوم نیست چقدر مدت دیگر زنده بوده است .

صاحب مجمع الفصحا تلخیص این شاعر را مسعودی دانسته و اسمش را مسعود، در چهار مقاله عروضی در جزء شعرای عهد غزنوی و مداحان هم طبقه عنصری و منوچهری و عسجدی و غیره مؤلف آن کتاب نام یکنفر مسعودی را نیز میبرد ولی بهیچوجه معلوم نیست که مقصود از آن مسعودی همین مسعود رازی باشد چه در تاریخ بیهقی و حدائق السحر و لباب

الالباب و هفت اقلیم صریحاً اسم این شاعر مسعود رازی قید شده و نگارنده این سطور چنین احتمال میدهم که مسعود شاعر دیگری بوده است از شعرای همان ایام و گویا همان باشد که اسدی در فرهنگ خود دوبار يك مرتبه (در ص ۴۷ ذیل لغت رسته) بنام مسعودی و بار دیگر (در ص ۹۶ ذیل لغت ورقان) با اسم مسعودی غزنوی ذکر او را آورده و از مورد دوم صریحاً معلوم میشود که او یعنی مسعودی غزنوی بوده است؛ بنا برین یکی شمردن مسعود رازی و مسعودی خالی از اشکال بنظر نمی آید.

ص ۲۸ س ۱۲ - این بیت فرّخی از قصیده ایست بمطلع:

ز بهر تهنیت عید بامداد یگانه بر من آمد خورشید نیکوان سپاه
و بیت مذکور در متن فرددوم قصیده و قصیده در مدح یمین الدوله سلطان محمود غزنوی است.

عطاء بن یعقوب وفاتش در ۴۹۱

ص ۲۹ س ۱۹ - مقصود از عطا همان ابوالعلا عطاء بن یعقوب از عمّال و منشیان و شعرای اواخر عهد غزنویه و از معاصرین سلطان ابراهیم بن مسعود (۴۵۱-۴۹۲) است و شرح حال او در لباب الالباب (ج ۱ ص ۷۲-۷۵) و دُمیة القصر ذکر شده و او معاصر بوده است با مسعود سعد سلمان و از این شاعر در مدح و مرثیه عطاء بن یعقوب قصاید و قطعاتی در دست است و از آن جمله قطعه ایست که رشید سه شعر آنرا در متن شاهد آورده و تمام آن قطعه این است:

تازه تر شد وقاحت عالم
جان ستاند چه گویم اینت ستم
فخر می کرد گوهر آدم

از وفات عطاء بن یعقوب
آنچنان شخص را که یارنداشت
گوهری داشت در هنر که از او

گفت و از گفته برنتافت عنان
پشت عمرش بخم شد و هرگز
برسخن گشت سخت چیره سوار
درس آوردش آخرای عجبی
که کند یدش باز در که گشاد
پس از او روز فضل و دانش و علم
نگشاید دهان بطبع دوات
خشك شد خشك مرغزار ادب
تعزیت كرد كي تواند صبر
که نشسته است و ایستاده بجَد
جان ما را همی بسوزد تَف
ملك اهل فضل بی جان شد
محمّد را همی فروشد سر
آخر این روزگار ناقص دوست
شد ز مردم تهی کنار جهان
هیچکس را امید بیش نماند
چون عدم در وجود پیوسته است
خیره شادی چرا کنی ز وجود

ایضاً مسعود در مرثیه او گفته است :

عطای یعقوب از مرڪ تو هر اسیدم
دریغ لفظی بر هر نمط همه گوهر
سپهر معطی شانت و هیچ عیب نبود
و گرت بستد و رشك آمدش عجب نبود
اگر بگرید بر تو فلك روا باشد

کرد و از کرده بر نداشت قدم
گردن نخوتش نگشت بخم
در هنر بود بس بلند علم
پویه اشهب و تك ادهم
گروه و بند مشکل و مبهم
نبود هیچ روشن و خرم
بنبندد میان بطوع قلم
تیره شد تیره جویبار حکم
مرثیت گفت کی تواند غم
نثر در سوك و نظم در ماتم
جسم ما را همی بگوید نم
چه شگفتی که بی دلند حشم
که عطا را همی بر آمد دم
لگدی زد کمال را محکم
خاك را پُر نشد هنوز شکم
که چنوائی شود ز گیتی کم
هر دو يك لحظه زاده اند بهم
بیهده غم چرا خوری ز عدم

شدی و هیچ نبودم ز مرڪ هیچ هر اس
دریغ طبعی بر هر گهر همه الماس
اگر بچون تو عطا بر جهان نمود سپاس
که در کائن و بزرگی ترا نبود قیاس
که بیش چون تو نبیند جهان مرد شناس
عطاء بن یعقوب بهر دو زبان فارسی و عربی شعر می گفته و دو دیوان

داشته ، حالیه از این دو دیوان او جز قلیلی شعر فارسی و عربی که در لباب الالباب و دمیة القصر ضبط است دیگر چیزی باقی نیست . صاحب مجمع الفصحا ندانستم بچه سند او را رازی دانسته است (مجمع الفصحا ج ۱ ص ۳۴۲) و دو قصیده غیر از اشعار فارسی که در لباب الالباب باسم او ضبط است از این گوینده نقل کرده که یکی از آنها در مدح سلطان ابراهیم بن مسعود سابق الذکر است .

بُو مُحَمَّد خَرَقِی

ص ۳۰ س ۱۷ - بلاشبه مقصود همان بهاء الدین ابو محمد خرقی است که مختصری

از شرح حال او را شمس الدین محمد شهرزوری در کتاب تزهة الارواح و روضة الارواح آورده و عین عبارات شهرزوری که ما آنرا از روی نسخه فارسی کتاب او نقل میکنیم در باب ابو محمد خرقی بقرار ذیل است : « بهاء الدین ابو محمد خرقی از حکمای وقت بوده او را در هیئت و معقولات تصانیف است و خوارزم شاه او را بخوارزم از برای استفاده نقل نمود و در تاریخ نیز تصنیفی دارد ، نیکو فعال و ستوده خصال بود . » بعد مقداری از سخنان او نقل میکند .

ابن الاثیر در حوادث سال ۵۳۶ در ضمن بیان وقایع لشکر کشی اَتَسِرْ خوارزمشاه بخراسان گوید که چون اشکریان خوارزمشاه داخل مرو شدند بسیاری از مردم آنجا را کشتند و اتسز عده ای از علمای مقیم آن شهر را با خود بخوارزم برد از آن جمله بود امام ابو محمد خرقی فیلسوف . پس معلوم میشود که تاریخ نقل او بخوارزم از طرف خوارزمشاه سال ۵۳۶ است و اگر این شخص چنانکه احتمال قوی می رود همان ابو محمد عبد الله بن عبد الرحمن بن محمد بن ثابت الخرقی باشد که سماعی در کتاب الانساب (ورق ۱۹۵. a) ذکر او را آورده و گفته که قاضی خرق و از اولاد علماء بوده وفات او بتصریح این مؤلف در حدود سال ۵۴۰

اتفاق افتاده و لابد در همین فاصله سالهای ۵۳۶ و ۵۴۰ بوده که رشید و طواط بخدمت او رسیده و حکایت مندرج در متن را از او شنیده است و خرق که معرب خرّ است ده بزرگی بوده است از توابع مرو.

شبل الدولة و مکرم بن العلا

ص ۳۰ س ۱۷ - أبو الهیجاء مقاتل بن عطیة بن مقاتل البکری الحجازی

ملقب بشبل الدولة از شعرای مشهور نیمه دوم قرن پنجم هجری از اولاد امرای عرب بوده که بواسطه نزاع و خلافي که با برادران خود پیدا کرده بیغداد آمده و از آنجا بخراسان و غزنه افتاده و در مراجعت از غزنه بخراسان بخدمت خواجه نظام الملك (۴۰۸-۴۸۵) رسیده و تقرّب یافته تا آنجا که بشرف دامادی خواجه نایل شده و در خراسان مانده است تا خواجه بقتل رسیده سپس بیغداد برگشته و پس از مدّتی اقامت در آنجا عزم کرمان کرده است چون خلیفه المستظهر بالله (۴۸۷-۵۱۲) توصیه ای کتبی بعنوان ناصر الدین ابو عبدالله مکرم بن العلا وزیر کرمان باو داده بود شبل الدولة برای تنعم از خوان مواهب آن وزیر ادب پرور شاعر دوست بآن دیار شتافت و توقیع خلیفه را در توصیه خود عرضه داشت مکرم بن العلا با احترام دستخط خلیفه از مقام وزارت خود بپاخواست و هزار دینار آنّا بشبل الدولة عطا کرد و شبل الدولة قصیده خود را که مطلع آن در متن کتات مندرج است انشاد نمود و مکرم بن العلا بترتیبی که بو محمد خرقی برای مؤلف حدائق السحر نقل کرده با شبل الدولة رفتار نمود. شبل الدولة در آخر کار بماورا النهر و خراسان افتاد و در هرات بعشق زنی گرفتار آمد و شعرها در حق او گفت آخر کار در مرو ناخوش شد و در حدود سال ۵۰۵ وفات یافت. تفصیل احوال و ملاقات او را با صاحب مکرم بن العلا عماد الدین کاتب اصفهانی (۵۱۹-۵۹۷) در کتاب خریده القصّر (نسخه کتابخانه ملی پاریس)

بنشانه (*arabe 3327* ورق 18b-21a) آورده و گویا ابن خلکان در وفیات الاعیان (ج ۲ ص ۲۳۴ - ۲۳۶ از چاپ طهران) اطلاعات خود را در این باب از خریده القصر نقل کرده است .

مطلبی که اشاره بآن را در اینجا خالی از فایده نمیدانیم این است که دولتشاه سمرقندی در تذکره خود (ص ۹) مدعی نقل حکایت ملاقات شبل الدوله با مکرم بن العلاست از کتاب ترجمان البلاغه تألیف فرّخی شاعر معروف که رشید و طواط حدائق السّحر را بمعارضه آن تألیف نموده . این ادعا بکلی باطل است و اصلاً تصوّر نمیرود که دولتشاه ترجمان البلاغه فرّخی را در دست داشته بوده . چگونه ممکن است فرّخی که در سال ۴۲۹ فوت کرده حکایتی از شبل الدوله (متوفی بسال ۵۰۵) و مکرم بن العلا معاصر این شاعر اخیر و ممدوح ابواسحق ابراهیم بن عثمان الغزّی (وفاتش در ۵۲۴) نقل نماید از این نکته گذشته رشید و طواط که خود معاصر غزّی ^(۱) و شاید هم معاصر مکرم بن العلا بوده صریح میگوید که این حکایت را که لابد در زمان نزدیک بایشان واقع شده ابو محمد خرقی برای او نقل نموده و عماد الدّین کاتب هم تفصیل واقعه را در اصفهان شنیده بوده است . نگارنده تقریباً یقین دارم که دولتشاه این حکایت را مستقیماً یا بواسطه از حدائق السّحر نقل کرده و چنانکه در غالب نسخه های خطی حدایق السّحر ، بمجّرد ذکر ترجمان البلاغه در دیباچه آن ، کتاب یا مطالعه کنندگان اسم نسخه را ترجمان البلاغه تصوّر و یاد داشت کرده اند ممکن است این اشتباه برای دولتشاه یا کسیکه منشأ نقل این حکایت بوده نیز دست داده باشد .

کمالی بخارائی

۳ س ۸ - امیر عمید کمال الدّین، جمال الکتاب کمالی بخارائی که صاحب چهار مقاله اسم او را در ردیف شعرای آن سلجوق میآورد (ص ۲۸) از

بزرگان شعرا و منشیان عهد سلطان سنجر (۴۷۹-۵۲۰) و ازندمای مجلس او بود و خط خوب مینوشت و بر ربط خوب می نواخت. عوفی در شرح حال او گوید شبی در مجلس سلطان سنجر مست شده بود سلطان گفت بر ربط بزن او از غایت مستی گفت نمیزنم، سنجر بر او خشم گرفت و امر داد بخواری از مجلس رانندش. فردا این ابیات را انشاء کرد و بحضورت سلطان فرستاد:

از فضلۀ نبیذ بعالی بساط شاه آگه نبود بنده زسود و زیان خویش
واکنون همی برسم^(۱) زآن نَفْتَه خطا زین جرم جز دو چیز ندینم امان خویش
اَرَل علاج آنکه ببرم دل از شراب یک چیز دیگر آنکه ببرم زبان خویش^(۲)

و عوفی مقداری از اشعار او را در لباب الالباب ج ۱ ص ۸۶-۹۱ آورده از آنجمله این تغزل است که بیت مندرج در متن و شاهد مثال رشید جزء آن است:

زلف نگار گفت که از قیر چنبرم شب صورت و شبه صفت و مشک پیکرم
ترکیم از شبست و ز روز است مرکبم بالینم از گلست و ز لاله است بستم
یا در میان ماه بود سال و مه تنم یا بر کران روز بود روز و شب سرم
جنبن تر از هوایم و لرزان تریم ز آب تیره ترم ز خاک و همیشه بر آذرم
با ورد هم نشینم و با درد هم قرین با زهره هم قرانم و با مه مجاورم
هم در جوار مشکم و هم در جوار گل هم مایه عبیرم و هم رشک عنبرم
زنجیر دل ربایم و شمشاد جان فزای ابر ز ره نمای و بخار معنبرم
با ورد هم نبردم و با عاج در لجاج جز ارغوان نسایم و جز لاله نسپرم
هند و نیم مجاور آن خال هندویم کافر نیم موافق آن چشم کافرم
همچون دل مخالف صاحب شکسته ام مانند عیش دشمن و عمرش مکدرم
رخ تیره سر بریده نگو نثار و مشکبار گوئی که نوک خامه دستور کشورم^(۳)

(۱) در مجمع النصحاج ۱ ص ۴۸۶: اکنون بخود بلرزم

(۲) ابن بیت سوم ۱ لباب الالباب ندارد فقط در مجمع الفصحا هست.

(۳) لباب الالباب ج ۱ ص ۸۹-۹۰ و مجمع الفصحا ج ۱ ص ۴۸۶

و رشید غیر از این مورد در دو جای دیگر از اشعار کمالی شاهد میآورد یکی در صنعت حشو قبیح (۱) دیگر در ذیل الکلام الجامع (ص ۸۲ از متن حدائق السحر).

و این عمید کمالی معاصر بوده است با او حدّالدین علی بن محمد بن اسحق انوری شاعر معروف که بقول مشهور تر در ۵۸۷ وفات یافته و

در دیوان انوری این قطعه در مدح کمالی و ستایش سخن او هست :

شعر های کمالی آن بسخن	پای طبعش سپرده فرق کمال
گرچه نزدیک دیگران نظم‌مست	محمل از مفردات وهم و خیال
سخن چند معجز است مرا	در سخنهای سخت لایق حال
گویم آن در خزانه های ازل	بوده موزون طویله های لئال
همه همچون ازل قدیم نهاد	همه همچون فلک عزیز مثال
مایه شان داده از مزاج درست	صدف جود ایزد متعال
همه را دیده چشم صرف خرد	همه راسفته دست سحر حلال
بمعانی فزوده قدر و بها	چون جواهر بگردش احوال
از نقاب عدم چو رخ بنمود	آن بلند اختر مبارک فال
آن جواهر چنانکه رسم بود	زر فشان بر مراقد اطفال
ریخت بر آستان خاطر او	روز مولودش آستین جلال
چون چنان شد که در سخن بشناخت	حلقه زلف را ز نقطه خال
دست و طبعش برشته شب و روز	بست بر گوش و گردن ده و سال
اوست کر خاطر چو آتش تیز	شعر زاید همنی چو آب زلال
خاطر من که گوی بر باید	بکفایت ز جادوی محال
چون بدید آن سخن پشیمان گشت	از همه گفته ها صواب و محال
ای مسلم بنکته در اشعار	وی مقدم ببذله در امثال
طبع پاکت چو بر سؤال جواب	و هم تیزت چو بر جواب سؤال

تا زند دست آفتاب سپهر
آب عرض جنوب و عرض شمال
آفتاب شعار شعر تـ را
بر سپهر بقا مباد زوال

ص ۳۳ س ۵ - از قصیده ایست در مدح عارض پادشاه امیر منصور و شکایت از
اقامت در چالندر و آرزوی دیدن غزنین و لاهور و ابیات مندرج در
متن فردهای آخر قصیده است.

بلمعالي رازی

ص ۳۴ س ۸ - دهخدا ابوالمعالی رازی از شعراي آل سلجوق است و نظامی
عروضی ذکر او را در ردیف برهانی و امیر معزی و عمید کمالی و غیرهم
آورده (ص ۲۸) و در سه قصیده که از او در دست است (دو قصیده
مندرج در لباب الالباب ج ۲ ص ۲۲۸ - ۲۳۶ و یکی هم در نسخه
خطی مونس الاحرار و منتخباتی از آن در مجمع الفصحا ج ۱ ص ۸۰)
تخلص بنام و کنیه ابوالفتح مظفر میکند و ما عیناً ابیاتی را که شامل
نام و لقب و کنیه ممدوح ابوالمعالی رازی است از آن سه قصیده نقل مینمائیم:
مطلع قصیده اول این است:

خروش من همه از چیست از نعیب غراب
که دور ساخت مرا از دیار و از احباب (۱)
و در تخلص آن گوید:

نگاه دار طریق مراتب اندر دین
برو چنانک رود خواه بر طریق ثواب
ستوده ای که با سباب دین و دانش و داد
نیافرید نظیرش مسبب الاسباب
ز فرّ طلعت او زینت زمان و زمین
بمهر و منت او قوت قلوب و رقاب
سزد که فخر کند رسم و عادتش بهنر
سزد که فخر کند نام و کنیتش بتراب
گر آن دو مر خرد و جو در ابوداجال
وزین دو مر ظفر و فتح را بود اعجاب
مطلع قصیده دوم این است:

حبذا خسرو ایران و نشستگاه بار
که کند دیدن او دیده پیر از رنگ و نگار (۲)

(۱) لباب الالباب ج ۲ ص ۲۲۸ و مجمع الفصحا ج ۱ ص ۷۹

(۲) لباب الالباب ج ۲ ص ۲۳۴

و در تخلص آن گوید:

چا کر و بنده کجا کم بود آنرا که بود چا کر و بنده فخر امم و شمع تبار
مفخر عالم ابوالفتح مظفر که از او ظفر و فتح همی تابد چون نور از نار
مطلع قصیده سوّم این است :
گر مشک زره دار بود ماه زره در ورسیم سمن بوی بود سرو سمن بر (۱)
ماهست ترا چهره و مشکست ترا زلف سرو است ترا قامت و سیامت ترا بر
تا آنجا که گوید :

شاد است دل من بتو شادان بود آن دل کورا بخداوند بود نازش و مفخر
بجر کرم و فضل و سپهر کرم وجود اصل ظفر و فتح ابوالفتح مظفر

اما این خواجه ابوالفتح مظفر که ابوالعالی رازی او را مفخر عالم و فخر امم و غیره میگوید کسی نمیتواند باشد مگر خواجه فخر الملک ابوالفتح مظفر بن خواجه نظام الملک طوسی وزیر برکیارق (۴۸۶-۴۹۸) و سلطان سنجر (۴۷۹-۵۵۲) و ممدوح معزی که در سال ۴۸۸ بوزارت برکیارق رسید (۲) و در سال ۴۹۰ که سنجر از جانب برادر خود برکیارق بحکومت خراسان منصوب شد و بدست امرای خویش آن مملکت را از چنگال امیر دادبک حبشی بن آلتوتاق بیرون آورد و این امیر بدست سرداران سنجری کشته شد فخر الملک بوزارت سنجر رسید و مدت ده سال از ۴۹۰ تا ۵۰۰، که سال قتل فخر الملک است بدست باطنیه، بوزارت این پادشاه باقی بود (۳).

پس معلوم میشود که دهخدا ابوالعالی رازی معاصر بوده است با فخر الملک ابوالفتح مظفر که از سال ۴۸۸ تا ۵۰۰ مقام وزارت برکیارق و سنجر را داشته و این نکته فی الجمله زمان اعتبار او را

(۱) قسمتی از این قصیده در مجمع الفصاح ج ۱ ص ۸۵ ضبط است

(۲) راحة الصدور ص ۴۳ و اختصار کتاب زبدة التصرة بقلم البنداری ص ۸۶

(۳) البنداری ص ۲۶۵

که اواخر قرن پنجم و اوایل مائۀ ششم هجری است معین مینماید.

بترتیب زمان اوّل کسی که از ابوالمعالی رازی ذکر می‌کند صاحب چهار مقاله است که کتاب خود را در حدود سال ۵۵۰ یعنی کمی بعد از عهد این شاعر تألیف کرده و اوچنانکه یاد آور شدیم ابوالمعالی رازی را در عداد شعرای معتبر عهد سلاجقه می‌آورد، بعد از او یا قریب بهمان ایام رشید و طواط است که در ۵۷۳ فوت کرده و کتاب حدائق السّحر را در ایام سلطنت اتسز (۵۳۵ - ۵۵۱) و در حدود اواسط مائۀ ششم هجری تألیف نموده، و طواط در حقّ ابوالمعالی میگوید:

گر شعر بلمعالی حاصل نداشتی کی دادی از معالی او بعد از او خبر (۱)

در حدائق السّحر نیز در سه مورد از اشعار او شاهد می‌آورد و همه جا نام او را بلمعالی رازی مینویسد و صاحب المعجم هم عین شواهد حدائق السّحر را مثل بسیاری موارد دیگر در کتاب خود ذکر کرده است (۲). آخرین محلّ معتبری که ذکر از ابوالمعالی رازی در آنجا هست کتاب لباب الالباب عوفی است که ذکر او را در شمار شعرای آل سلجوق و گویندگان عراق می‌آورد و دو قصیده از قصاید او را که در فوق بمطالعهای آنها اشاره کردیم ذکر میکند ولی هیچ نوع اطلاعی از احوال او بدست نمیدهد.

غیر از دهخدا ابوالمعالی رازی ذکر یکنفر شاعر دیگر از معاصرین ملک شاه و سنجر را نیز مورّخین سلاجقه در کتب خود کرده اند بنام ابوالمعالی نحّاس یا نحّاسی (۳) و همه این قطعه را از او نقل نموده که در پریشان شدن اوضاع سلطنت سلجوقیان، بعد از عزل نظام الملک

(۱) مجمع الفصاح ج ۱ ص ۲۲۷ (۲) رجوع کنید بمن حدائق السّحر صفحات ۳۴ و ۳۵

و ۵۶ و المعجم صفحات ۳۵۴ و ۳۸۳ و ۲۵۶

(۳) رجوع کنید بحاشیۀ ص ۲ ج ۲ جهانگشای جوینی بقلم استاد علامه آقاي میرزا محمدخان قزوینی

و عمّال دولتی از طرف ملك شاه خطاب باین پادشاه گفته (در تاریخ
سال ۴۸۵ سال عزل نظام الملك و قتل او) :

زبوعلی^(۱) بدوازبورضا^(۲) و ازبوسعد^(۳) شها که شیر بپیش تو همچو میش آمد
در آن زمانه زهر کامدی بدرگه تو مبشر ظفر و فتح نامه پیش آمد
ز بلغنایم و بلفضل و بلعالی باز زمین مملکت را نبات نیش آمد
گر از نظام و کمال و شرف تو سیر شدی ز تاج و مجد و سدیدت نگر چه پیش آمد^(۴)
این ابوالمعالی نحّاس بتصریح عطا ملک جوینی در جهانگشا (ج ۲

ص ۲) رازی یعنی از اهل ری و مدّاح خاص امیر دادبک حبشی بن
التمونّاق سابق الذّکر است که از جانب برکیارق امارت خراسان را تا
سال ۴۹۵ داشته و در همین سال بوده است که سنجر بجای او آمده
و او را برانداخته است. این قول کاملاً موافقت دارد با آنکه دولتشاه
سمرقندی اویعنی ابوالمعالی نحّاس را از شعرای زمان سلطان غیاث الدّین
ابوالفتح محمد بن ملکشاه (۴۹۸-۵۱۱) میداند و از معاصرین ابوالمفاخر
رازی و منجیک^(۵) و شبل الدوله (متوفی بسال ۵۰۵) میشمارد^(۶)
بعقیده نگارنده این ابوالمعالی نحّاس رازی که در همان زمان
دهخدا ابوالمعالی رازی میزیسته با او یکی است و تذکره نویسان متأخّر

(۱) مقصود از ابو علی، خواجه ابو علی حسن بن علی نظام الملك طوسی است که ملکشاه
قام او را پس از عزلش بابوالغنائیم تاج الملك مرزبان بن خسرو فیروز داد.

(۲) بورضا یعنی کمال الدّین ابوالرضا فضل الله بن محمد عارض صاحب دیوان انشا و طغرا که
ملکشاه سدید الملك ابوالعالی المفضل بن عبدالرزاق بن عمر را بجای او اختیار نمود.

(۳) بوسعد یعنی شرف الملك ابوسعد محمد بن منصور بن محمد مستوفی صاحب دیوان استیفا
و زمام که مقام او را ملکشاه بابوالفضل مجد الملك، قمی داد، مقصود از نظام خواجه نظام الملك
از کمال، کمال الدّین ابوالرضا، و از شرف، شرف الملك ابوسعد مستوفی، و از تاج و مجد
و سدید سه شخص دیگر جانشینان ایشان است.

(۴) راحة الصدور ص ۱۳۶ و تاریخ گزیده ص ۴۴۸

(۵) در مورد منجیک دولتشاه را اشتباه دست داده.

(۶) تذکره دولتشاه ص ۷۸

این دو ابو المعالی را دو نفر شمرده و احوال و اشعار آنها را مخلوط نموده و شرح و تفصیلهای نامربوط در این باب ذکر کرده اند و دلایلی نگارنده در یکی شمردن دو ابوالمعالی بقرار ذیل است:

۱ - از ابوالمعالی نجّاس در هیچیک از تذکّره ها و کتب قدیم العه مثل چهار مقاله وحدائق السّحر والمعجم و لباب الالباب ذکر نیست فقط در تواریخ آل سلجوق بمناسبت قطعۀ مذکور در فوق ذکر شده او میشود و دولتشاه هم فقط بمعاصر بودن او با سلطان غیاث الدّین محمد بن ملکشاه اشاره میکند.

اول باریکه اسم او علیحدّه در تذکّره ای دیده میشود در هفت اقله امین احمد رازی است و او معلوم نیست بچه سند این شاعر را در ذیل شعرای اصفهان آورده و با اینکه جوینی صریحاً او را رازی مینویسد امین احمد وی را اصفهانی شمرده است و او را عارض لشکر ملکشاه (۴۶۵-۴۸۶) و برکیارق (۴۸۶-۴۹۸) و معاصر المستنصر خلیفه (۱) گفته و مدّعی است که وقتی زمام ملک و مال این خلیفه در دست او بوده، بعد مقید شده و از حبس گریخته و باز بخدمت برکیارق رسید و باجل طبیعی مرده است، صاحب مجمع الفصحا هم همین مطلب را نقل میکند با این اضافه که ابتدای خدمت ابوالمعالی نجّاس را از عهد الب ارسلان (۴۵۵-۴۵۶) میگیرد و میگوید او بامعزی (وفاتش در ۵۴۲) لاف همسری میزده و در ۵۱۲ فوت کرده است (۲).

اعتماد بگفته های صاحب هفت اقلیم و مجمع الفصحا با عادتیه که ایر قبیل جمع آورندگان اشعار شعرا و شرح حال ایشان در مسامحه و خلّه مطالب داشته اند قدری مشکل است و تا سندی معتبر و قدیمی بدست

(۱) معلوم نیست کدام المستنصر، المستنصر بالله فاطمی (۴۲۹-۴۸۸) یا المستنصر بالله عباسی (۶۲۳-۶۴۰) - در مورد اولی نقلی که امین احمد میکند مستبعد و در مورد دومی زما محال است.

(۲) مجمع الفصحا ج ۱ ص ۷۸

نیاید نمیتوان بگفته ایشان اطمینان نمود بخصوص که بی اساس بودن قسمتی از اطلاعات فوق درباب عارض لشکر بودن ابوالمعالی نحاس^(۱) و خدمت کردن او بالمستنصر و غیره واضح و گویا محتاج باقامه دلیل نباشد.

۲ - جوینی صریحاً ابوالمعالی نحاس را رازی مینویسد و بعید بنظر میآید که دونفر شاعر ابوالمعالی نام هر دو از اهل ری در یک زمان در دستگاه سلاجقه باشند و نظامی عروضی و عوفی فقط بذکر یکنفر از آنها؛ آن هم مطلقاً باسم بامعالی رازی بدون ذکر قیدی که یکی را از دیگری تمیز دهد، اکتفا کنند و از دیگری اسمی نبرند.

۳ - اشعاری که باسم ابوالمعالی نحاس یادداشت شده باسم دهخدا ابوالمعالی رازی هم ثبت است و از آن جمله است قطعه ذیل:

هوای لطیف تو نسبتی دارد	از این سبب مددجان خلق گشت هوا
هوی است دشمنی تو وزین شود دیب هشت	هر آنکه نهی کند نفس خویش راز هوی
اگر چه چون تو نمینند مهتری امروز	هنوز چیست که دیدند باش تا فردا
بدان امید بدرگاهت آمدم که کند	پرستش تو مرا از غم زمانه رها
نوای من همه همچون زمانه باشد از آنک	ازو همی نشود کار من رهی بنوا
چه چیز باشد از این خوبتر که همت تو	ز یکدگر برهاند زمانه را و مرا

این قطعه را صاحب مجمع الفصحا (ج ۱ ص ۷۸-۷۹) بابوالمعالی نحاس اصفهانی نسبت میدهد در صورتیکه دوبیت آخر آنرا رشید و طواط در حدائق السحر (ص ۳۴) بنام بامعالی رازی یاد میکند و آنها را برای حسن الطلب مثال می آورد. با قرب عهدیکه رشید با ابوالمعالی رازی داشته قطعاً قول او در این مورد معتمد تر است تا قول متأخرین. بهمین شکل چند بیت دیگر که امین احمد آنها را بنام ابوالمعالی نحاس

(۱) ممکن است که صاحب هفت اقلیم و امثال او در این مورد ابوالمعالی نحاس را با ابوالمعالی مدید الملك که سابقاً ذکر او را کردیم اشتباه نموده باشند.

اصفهانى ضبط کرده و صاحب مجمع الفصحا مىگوید آنها را باسم ابوالمعالی رازی نوشته اند.

ص ۳۶ س ۲ - ابن جتّى، ابوالفتح عثمان بن جتّى الموصلى از علمای لغت و ادب صاحب تألیفات عدیده، وفاتش در سال ۳۹۲ (برای شرح حال او رجوع کنید باین خلّکان ج ۱ ص ۳۳۹ - ۳۴۰ چاپ طهران).

جَرَابُ الدَّوْلَةِ

ص ۳۶ س ۱۵ - مقصود از او ابوالعبّاس احمد بن محمد بن علویّه از اهل سیستان و از معاصرین آل بویه و المقتدر خلیفه (۲۹۵-۳۱۷) است که از طرف او بوده و تألیفی داشته است بنام ترویج الارواح و مفتاح السّرور و الافراح (معجم الادبا ج ۲ ص ۶۲-۶۳)

ص ۳۷ س ۴ - این بیت در فرهنگ اسدی (ص ۶۹) باین شکل آمده:
ای بیسر خوبان جهان بر سر جیک پیش دهنّت ذّه نماید خرجیک
و اسدی سر جیک را سرهنک و خرجیک را نام بیابانی مىگوید و بیت
باین شکل درست تر بنظر میآید و بشکل مسطور در متن مصرع دوّه
آن معنی نمیدهد.

ص ۴۱ س ۴ - مسعود سعد بشهادت عوفی در باب الالباب (ج ۱ ص ۲۴۶) بسا
زبان فارسی و عربی و هندوئی شعر میکفته و بهر يك از این سه دیوانی
داشته است، و خود او نیز در باب شعر و نثر فارسی و عربی خویش مىگوید
در پارسی و تازی در نظم و نثر کس چون من نشان نیارد گویا و ترجمان
ورشید و طواط در سه مورد از اشعار عربی او شاهد آورده است، در
صفحات ۳۶ و ۴۱ و ۷۵ از متن حدائق السّحر.

ص ۴۱ س ۱۸ - از احوال این انباری شاعر که معاصر رشید بوده اطلاعی
بدست نیامد.

علی بن عیسی (۲۷۶-۳۸۴)

ص ۴۳ س ۱۵ - ابوالحسن علی بن عیسی الرّمّانی الورّاق از فحول نحوّیین و از

علمای کلام معتزله است که کتابی بنام اعجاز القرآن داشته و هموست مؤلف دو کتاب دیگر در اشتقاق باسم الاشتقاق الکبیر و الاشتقاق الصغیر برای شرح حال او رجوع کنید بمعجم الادباء یا قوت ج ۵ ص ۲۸۰ - ۲۸۳ و ابن خلکان ج ۱ ص ۳۵۹-۳۶۰ و کتاب الانساب سعانی و بغیة الوعاة سیوطی ص ۳۴۴.

ص ۴۴ س ۱۷ - این بیت بحرّی از قصیده ایست در مدح ابو نوح عیسی بن ابراهیم بمطلع:

بَاتَ نَدِيمًا لِي حَتَّى الصَّبَاحِ اَعْيَدُ مَجْدُولُ مَكَانِ الْوِشَاحِ
و بیت مذکور در متن بیت دوم قصیده است و در دیوان چاپی (ص ۶۴۹ از چاپ بیروت ۱۹۱۱) بجای تَبَسُّمُ ، يَضَحُّكَ و بجای مُنْصَدُّ ، مُنْظَمٌ دارد.

بُو عُثْمَانُ خَالِدِي

ص ۴۴ س ۲ - این ابیات ابو عثمان خالیدی در بیتیمه الدهر ج ۱ ص ۵۲۶ مندرج است و مقصود از این شاعر ابو عثمان سعید بن هاشم بن وعله الخالیدی برادر ابوبکر محمد بن هاشم بن وعله الخالیدی است که هر دو سخن سرا بوده و در نظم اشعار بایکدیگر مشارکت میکرده باینجهت غالباً آن دورا معاً «الخالديان» میگویند و هر دو از خواص سيف الدولة حمدانی بوده اند موطنشان قریه خالديه از قراء موصل. وفات ابو عثمان در حدود ۴۰۰ و وفات برادرش در ۳۸۶ و ابو عثمان بقوت حافظه معروف بوده. برای شرح حال این دو برادر رجوع کنید بیتیمه الدهر ج ۱ و فوات الوفیات ج ۱ ص ۱۷۳-۱۷۹ و ج ۲ ص ۱۷۱ و الفهرست ابن التّديم وغيره.

ص ۴۴ س ۵ - بوالمعالي شاپور که رشید و طواط از او مکرّر شاهد می آورد معلوم نشد کیست

قطعه ای از مغزی

ص ۴۴ س ۷ - این بیت را بعضی برودکی نسبت داده اند (۱) ولی صاحب المعجم (۲)
آنها از مغزی میدانند و تمام قطعه آبداری که بیت مزبور جزء آن است
این است :

بیار آن می که پنداری مگر یاقوت نابستی
و یا چون بر کشیده تیغ پیش آفتابستی
بیاکی گوئی اندر جام مانند گلابستی
بخوشی گوئی اندر دیده بیخواب خوابستی
سحابستی قدح گوئی و می قطر سحابستی
طرب گوئی که اندر دل دعای مستجابستی
اگر می نیستی یکسر همه دلها خرابستی
و گر در کالبد جان را بدل هستی شرابستی
اگر این می بابر اندر بچنگال عقابستی
از آن تانا کسان هر گر نخوردندی صوابستی

بوالفرج وأوا

ص ۴۶ س ۲ - ابوالفرج محمد بن احمد یا محمد بن محمد الغسانی الدمشقی معروف
بالأوا که در فاصله ۳۹۰ و ۳۹۹ فوت کرده از معاصرین سیف الدوله
حمدانی است و او در استعاره و تشبیه مقام بلندی داشته و یکی از مقامات
حریری مبنی بر بیت دوم اوست که در متن مندرج است. برای شرح
حال او رجوع کنید بفوات الوفیات ج ۲ ص ۱۴۶-۱۴۸ و نیمیة الدهر
ج ۱ ص ۲۰۴-۲۱۴ و دمیة القصر.

بوالعلاء شوشتری

ص ۴۶ س ۱۲ - ابوالعلاء شوشتری که رشید غیر از این موضع در یک محل

(۱) از جمله امین احمد رازی در هفت اقلیم در شرح حال رودکی

(۲) المعجم ص ۳۱۶

دیگر یعنی در صنعت معنی (ص ۷۰ از متن حدائق السحر) هم دو بیت از اشعار او شاهد میآورد از شعرای قدیم العهد و از گویندگان زمان سامانیّه است و عصر او بر عصر منوچهری (متوفی در ۴۳۲) مقدّم است و اسدی در فرهنگ خود در ذیل لغت غُرب این قطعه را از او نقل مینماید:

بیار آنکه گواهی دهد ز جام که من چهار گوهرم اندر چهار جای تمام
 زمرد اندر تا کم عقیقم اندر غُرب سهیلم اندر خم آفتابم اندر جام (۱)
 ص ۴۷ س ۱۰ - این دوبیت قرّخی از قصیده ایست در مدح امیر محمد بن محمود غزنوی و ابیات تغزل آن این است:

ای دوست بصد گونه بگردی بزمانی	که خوش سخنی گردی و گه تلخ زبانی
چون ناز کنی ناز ترا نیست قیاسی	چون خشم کنی خشم ترا نیست کرانی
مانند میان تو و همچون دهن تو	من دل کم از موئی و از غالیه دانی
گویم زدل خویش دهان سازمت ایدوست	گوئی نتوانست ساخت زیك موی میانی
گویم زتن خویش دهان سازمت ای ماه	گوئی نتوان کرد زیك موی میانی (۱)
جانست مرا جان پدر جز دل و جز تن	وین نیز بر من نکند صبر زمانی
گر گوئی بفرست نگویم نفرستم	با دوست بخیلی نتوان کرد بجانی
جان ندم و دل ندم کاندردل من هست	مدح ملک مال ده و ملک ستانی
شهرزاده محمد ملک عالم عادل	کر شا کر او نیست تهی هیچ مکانی... الخ

قاضي منصور هروی

ص ۴۸ س ۳ - گویا مقصود از این شخص یا منصور بن الحاکم ابی منصور الهروی است که از معاصرین ثعالی بوده و این مؤلف ذکر او و نمونه ای از اشعارش را در یتیمه الدهر ج ۴ ص ۲۴۳-۲۴۵ آورده و یا قاضی ابو احمد منصور بن محمد هروی که میدانی (متوفی بسال ۵۱۸) در مجمع-

(۱) فرهنگ اسدی ص ۸

(۱) در متن حدائق السحر در این بیت و بیت ماقبل بجای گویم و گوئی گفتم و گفتا دارد و گویا صحیح همان شکلی است که در فوق ذکر کردیم زیرا که رویت کلام خطاب است نه غیبت

الامثال دو بیت از اشعار عربی او را نقل کرده (مجمع الامثال ج ۲ ص ۱۴۵ چاپ مصر).

ص ۴۸ س ۱۳ - این بیت عنصری از یکی از مثنویات بحر متقارب او و شاید هم از ابیات مثنوی وامق و عذرای او بوده همچنین دوبیت مندرج در ص ۷۸ س ۱۴ از متن حدائق السحر.

ابوالفرج بن هندو (وفاتش در ۴۲۰)

ص ۵۰ س ۵ - ابوالفرج حسین بن محمد بن هندو از معاصرین صاحب بن عبّاد (۳۲۶-۳۵۸) و از مصاحبین او بوده و مشربی فلسفی داشته و مدتی هم در دیوان انشاء عضدالدوله (۳۶۶-۳۷۲) بکتابت سر میکرده و وفاتش بسال ۴۲۰ در جرجان (برای شرح حال و اشعارش رجوع کنید بیتیمه الذهر ج ۳ ص ۲۱۲-۲۱۴ و دمیة القصر وفوات الوفیات ج ۲ ص ۴۵-۴۷)

ص ۵۰ س ۹ - این دوبیت از قصیده ایست که رشید یک بیت دیگر از آنرا در ذیل تضمین المزدوج (ص ۲۸ از متن چاپی حاضر) شاهد میآورد و ما مطلع آنرا در حواشی ص ۱۱۱ ذکر کرده ایم.

ص ۵۰ س ۱۲ - این دوبیت ابیات ابتدای قصیده ایست که مسعود از زندان پیشگاه ثقة الملك طاهر بن علی بن مشکان وزیر سلطان مسعود بن ابراهیم (۴۹۲-۵۰۸) فرستاده و از او در خلاص خود استمداد کرده و این در موقع حبس دوم آن گوینده زبردست بوده و بالاخره هم بدست همین ثقة الملك در حدود سال ۵۰۰ از زندان نجات یافته است (رجوع شود بحواشی چهار مقاله ص ۱۴۷ و ۱۸۲ بقلم استاد علامه حضرت آقای آقا میرزا محمد خان قزوینی).

ص ۵۱ س ۱۰ - این بیت عنصری از قصیده ایست در مدح یمین الدوله محمود بمطلع:

چیست آن آب چو آتش آهن چون پرنیان

بیروان تن پیکر پاکیزه چون با تن روان

ص ۵۲ س ۱۶ - از قصیده ای بمطلع :

جهان را نباشد چنین روزگاری که آر اید او را چنین نامداری

عُوفُ بن مُحَلِّم

ص ۵۴ س ۱ - این بیت چنانکه در حاشیه توضیح داده شده از ابوالمنهال عوف

بن محلم الخزاعی است و این شخص که از شعرا و بلغای معروف است

اصلاً از حرّان بوده ولی غالب ایام زندگانی خود را در منادمت آل

طاهر سر کرده مخصوصاً سی سال انیس و هم صحبت طاهر بن حسین بن مصعب

(۱۵۷ - ۲۰۷) مؤسس سلسله طاهری بوده و بعد از او مدّتی نیز در

خدمت پسرش عبدالله بن طاهر (۱۸۲ - ۲۳۰) میزیسته بعد در پیری

یعنی هشتاد سالگی از عبدالله اجازه مراجعت بوطن خود را گرفته و

عبدالله با اینکه باین امر رضا نمیداد پس از شنیدن قطعه شعر مؤثری

از او راضی باین امر شد و بعوف بن محلم ۳۰۰۰۰ درهم خرج

مراجعت داد و این شاعر در تشکر از صلوات و مواهب عبدالله و پدرش

قصیده ای گفته که مطلع آن این است :

يَا بْنَ الَّذِي دَانَ لَهُ الْمَشْرِقَانِ وَ الْبَسَ الْأَمَنَ بِهِ الْمَغْرِبَانِ

إِنَّ الشَّمَانِينَ وَ بُلَّغَتْهَا قَدْ أَحْوَجَتْ سَمْعِي إِلَى تَرْجَمَانِ

اما از بد بختی عوف قبل از رسیدن بوطن مألوف در راه وفات یافت .

برای شرح حال و اشعارش رجوع کنید بمعجم الادبا ج ۶ ص ۹۵ - ۹۹ .

احمد منشوری

ص ۵۵ س ۶ - ابوسعید احمد بن محمد منشوری سمرقندی که صاحب چهار مقاله

(در ص ۲۸) او را در ردیف عنصری و عسجدی و فرخی و زینبی و

اقران ایشان و در جزء شعرای آل سبکتکین تعداد کرده معاصر بوده

است با سلطان یمین الدوله محمود (۳۸۸ - ۴۲۱) و ذکر او و مقداری

از اشعارش را عوفی در لباب الالباب (ج ۲ ص ۴۴ - ۴۶) آورده است از خورشیدی و احوال او اطلاعی بدست نیامد.
ص ۵۶ س ۷ - از قصیده ایست که مسعود در حبس در حق خود گفته و از غرر قصاید اوست و مطلع آن این است:

مقصود شد مصالح کار جهانیان بر حبس و بند این تن رنجور ناتوان
و بییتی که در صفحه ۱۲۴ در باب مهارت مسعود در نظم و نثر فارسی و عربی از این شاعر نقل کردیم جزء این قصیده است. دوبیت مندرج در متن از ابیات اواسط قصیده و بیت دوم آن متضمن مثلی است محتاج بمختصر توضیحی (گرد ران با گردن است) سابقاً مثل بوده و مقصود از آن اینست که قصاب گرد ران را با گردن میفروشد و بفروش یکی از آنها بدون دیگری حاضر نیست، ابن یمین میگوید:

در سفر بی خطر فتوحی نیست هست پهلوی گرد ران گردن
مقصود مسعود این است که همانطور که گرد ران با گردن است دولت و سعادت من هم همه وقت قرین و ملازم محنت و اندوهی است.

ص ۵۷ س ۴ - این شعر مطلع قصیده معروف عنصری است که در سال ۴۰۸ پس از فتح خوارزم بدست سلطان محمود و انقراض خاندان مأمونیان یعنی خوارزمشاهیان قدیم سروده است (تاریخ بیهقی ص ۶۷۶) و مصرع اول این مطلع را رشید و طواط در بییتی تضمین کرده است (رجوع کنید بصفحه ۷۲ از متن حدائق السحر).

قطعه ای از ابو الفتح بُستی

ص ۵۷ س ۶ - این بیت جزء قطعه ایست از ابو الفتح علی بن محمد بُستی (متوفی بسال ۴۰۱) که بهر دو زبان فارسی و عربی شعر میگفته و تمام قطعه که آنرا عوفی در لباب الالباب (ج ۱ ص ۶۴ - ۶۵) آورده این است:
یکی نصیحت من گوشدار و فرمان کن که از نصیحت سود آن برد که فرمان کرد
همه بصلح گرای و همه مدارا کن که از مدارا کردن ستوده گردد مرد

اگرچه قوت داری و عدت بسیار بگرد صلح گرای و بگرد جنگ مگرد
نه هرک تیغی دارد بحرب باید رفت نه هرکه دارد پا زهر زهر باید خورد

قاضی یحیی بن صاعد

ص ۵۹ س ۹ - قاضی ابو عمرو یحیی بن صاعد بن سیار هروی که مثل پدر و عم خود
ابوالفتح بن سیار شاعر و فاضل بوده از معاصرین خواجه نظام الملک
(۴۰۸ - ۴۸۵) و باخرزی صاحب دمیة القصر (وفاتش در ۴۶۷)
است و شرح حال او در این کتاب هست ، رشیدیک بار دیگر در ذیل
صنعت الترجمة سه بیت از اشعار او را شاهد میآورد و خود آنها را بفارسی
ترجمه میکند (رجوع کنید بصفحه ۶۹ از متن چاپی حدائق السحر).

قصیده معزی

ص ۶۲ س ۱۳ - این پنج بیت ابتدای قصیده ایست از معزی که از بهترین گفته های
این شاعر شیرین سخن است . استاد علامه معظم حضرت آقای میرزا
محمد خان قزوینی مدظله تمام این قصیده را در سال ۱۳۴۳ هجری
در یکی از شماره های مجله ایرانشهر چاپ برلین با حواشی و توضیحات
طبع فرموده اند و چون دیوان معزی تا کنون بطبع نرسیده و کمتر کسی
دسترسی باین قصیده دارد ابیات تشبیب آنرا با شرحی که معظم له در
آن مجله نشر کرده اند عیناً در اینجا نقل میکنیم و مختصر اختلافاتی
را که نتیجه مقابله اشعار چاپی با یک نسخه خطیست یاد آور میشویم :
اینک عین عبارات حضرت استاد :

« معزی چنانکه معلوم است از اشهر شعرای عهد سلجوقیه و معاصر
سلطان ملکشاه سلجوقی (۴۶۵ - ۴۸۵) و سلطان سنجر بن ملکشاه
(۴۹۰ - ۵۵۲) و در دربار آن سلاطین بسمت امیر الشعرائی مقتخر
بوده است و ترجمه حال او در جمیع تذکره های شعرا ثبت است و از
غایت اشتها حاجت بتکرار در اینجا نیست و وفات او بنا بر مشهور در

سنه ۵۴۲ بود که بتیر خطای سلطان سنجر کشته شد (۱) و سنائی را در حق او مرانی است از جمله این دو بیت که اشاره باین واقعه میکند:

تا چند معزای معزّی که خدایش زینجا بفلک برد و قباى ملکى داد
چون تیر فلک بود قرینش سرآورد پیکان ملک برد و بتیر فلکی داد

مقصود از تیر فلک عطارد است و از پیکان ملک تیر سلطان سنجر قصیده ذیل چنانکه از خود آن صریحاً مستفاد میشود در مدح شخصی است که کنیه او ابو طاهر است و نام او از ماده سعادت مشتق است چنانکه گوید:

« بو طاهر طاهر نسب نامش سعادت را سبب » و لقب او شرف الدین است چنانکه گوید: « دین محمد را شرف اصل شریعت را کنف » و در خراسان و در مرو شاهجان اقامت داشته است چنانکه گوید: « شد در خراسان نام او چون نام تبع در یمن » و نیز گوید: « فرمانبر تو انس و جان در شهر مرو شاهجان » و شخصی با این اسم و لقب و کنیه و محل اقامت که معاصر معزّی هم باشد کسی دیگر نمیتواند باشد بلا شبهه جز شرف الدین ابو طاهر سعد بن علی بن عیسی القمّی وزیر که در سنه ۴۸۱ در عهد ملکشاه بفرمان نظام الملک ضابط و عامل (ظاهرأ بمعنی حاکم) مرو گردید و در اوایل سنه ۵۱۵ بوزارت سلطان سنجر نائل گشت و در ۲۵ محرم سنه ۵۱۶ وفات یافت (رجوع کنید بتاریخ السلجوقیه لعماد الکاتب الاصفهانی طبع هوتسما ص ۲۶۷ و تاریخ ابن الاثیر در حوادث سنه ۵۱۵ و حبیب السیر در فصل وزرای سلطان سنجر طبع طبع بمبئی جزو ۴ از جلد ۲ ص ۱۰۰) و چون معزّی درین قصیده اسمی از وزارت او نمی برد معلوم میشود که این قصیده را ظاهراً در اوان

(۱) باب الاباب ج ۲ ص ۷۵. در مطلع الشمس ج ۳ ص ۱۸۶ مسطور است: « علت فوتش تیری بود که سهواً از شست سلطان سنجر رها شد و باو خورد و تقریباً دو سال بمعالجه پرداخت و بهبودی حاصل نمود چنانکه قصیده ای در هنگام بهبودی گفته که مطلع آن اینست:

منت خدایرا که بتیر خدایگان
من بنده بی گنه نگذشتم برایگان

اما چیزی نگذشت که باز بهمان علت در گذشت. »

حکومت او در خراسان قبل از ارتقاء او برتبه وزارت یعنی مابین سنوات
۴۸۱ تا ۵۱۵ ساخته است اینک اصل قصیده :

ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من
نا یکرمان زاری کنم بر ریع و اطلال و دمن
ربیع از دلم پر خون کنم خاک دمن گلاگون کنم
اطلال را جیحون کنم از آب چشم خویشتن
از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تھی
وز قد آن سروسهی خالی همی بینم چمن
بر جای رطن و جام می گوران نهادستند پی
بر جای چنگ و نای و نی آواز زاغست و زغن
از خیمه تا سعدی بشد وز حجره تا سامی بشد
وز حجله تا لیلی بشد گوئی بشد جام زتن (۱)
نتوان گذشت از منزلی کابجا نیفتد مشکلی
از قصه سنگین دلی نوشین لب وسیمین ذقن
آنجا که بود آن دلستان بادوستان در بوستان
شد گرگ و روبه را مکان شد گورو کرکس را وطن
ابراست بر جای قمر زهر است بر جای شکر
سنگست بر جای گهر خار است بر جای سمن
آری چو پیش آید قضا مروا شود چون مرغوا
جای شجر گیرد (۲) گیا جای طرب گیرد شجن (۲)

(۱) سَعْدِي بضم سین و در آخر الف که بصورت یاء است مانند سلمی و لیلی از اسماء زنان عربست که موضوع تشبیهات شعرای عرب غالباً این اسماء است (۲) نسخه بدل : روید (۳) مروا بضم میم بمعنی فال نیک و دعای خیر است و مرغوا بضم میم ضد آن است یعنی فال بد و نفرین ، قطران گوید : گردد از مهر تو نفرین موالی آفرین گردد از کین تو مروای معادی مرغوا (فرهنگ جهانگیری) و شجن بفتح سین عربی است بمعنی حزن و اندوه.

کاخی که دیدم چون ارم خرم زروی آن صنم
 دیوار او بینم بنم مانده پشت شمن (۱)
 نمثال های بوالعجب حال آوریده بی سبب (۲)
 گوئی دریدند ای عجب برتن ز حسرت پیرهن
 زینسان که چرخ نیلگون کرد این سراها (۳) را نگون
 دیار کی گردد کنون گردد دیار یار من
 یاری برخ چون ارغوان حوری بتن چون پرنیان
 سروی (۴) بلب چون ناردان ماهی (۵) بقد چون نارون
 نیرنگ چشم او فره بر سیمش (۶) از عنبر زره
 زلفش همه بند و گره جعدش همه چین و شکن
 تا از بر من دور شد دل از برم (۷) رنجور شد
 مشکم همه کافور شد شمشاد من شد نسترن
 از هجر او سرگشته ام شمن صبوری کشته ام
 مانند مرغی گشته ام بریان شده بر با بزن
 اندر بیابان سها (۸) کرده عنان دل رها
 در دل خیال (۹) ازدها در سر خیال اهر من
 که با پلنگان در کمر که با گوزنان در شمر
 که از رفیقان قمر که از ندیمان پرن (۱۰)
 پیوسته از چشم و دلم در آب و آتش منزل
 بریدسرا کی (۱۱) محلم در کوه و صحرا گامزن

(۱) شمن بروزن چمن یعنی بت پرست است و وجه شبه حال تعظیم و هیئت سجده اوست پیش
 بت ، انوری گوید ، خاک درت از سجده احرار مجذّر تا سجده برد هیچ شمن هیچ صنم را
 (۲) کذا فی الاصل ، شاید بوالعجب حال مرگبنا مقصود است ، نسخه بدل : حال آورنده (۳)
 خ ل ، بناها (۴) خ ل ، ماهی (۵) خ ل ، سروی (۶) خ ل ، برسروش (۷) خ ل ،
 در برم (۸) خ ل ، سبا (۹) خ ل ، نهیب (۱۰) شعر بروزن مکر فارسی یعنی زمین پستی که
 در آنجا آب باران جمع شود و یرن پروین است که ثریا باشد (۱۱) یسراک بضم سین یعنی
 شتر جوان پر قوت است و شش بیت بعد همه در وصف شتر است بطرز شعرای عرب

هامون گذار و کوه و ش دل بر تحمّل کرده خوش
 تا روز هر شب بارکش هر روز تا شب خار کن
 هامون نوردی تیزرو اندک خورو بسیار دو (۱)
 از آهوان برده گرو در پویه و در تاختن
 چون باد و چون آب روان در کوه و در وادی دوان
 چون آتش خاکی روان در کوهسار و در عطن (۲)
 سیّاره در آهنگ او حیران ز بس نیرنگ او
 در تاختن فرسنگ او از حدّ طایف تاختن (۳)
 گردون پلاش بافته اختر زماش بافته
 از دست و پایش بافته روی زمین شکل زمن (۴)
 در پشت او مرقد مرا وز گام او سودد مرا
 من قاصد و مقصد مرا در گاه صدر انجمن
 دین محمد را شرف اصل شریعت را کنف
 باقی بدو نام سلف راضی از او خلق زمن
 بو طاهر طاهر نسب نامش سعادت را سبب
 پیرایه فضل و ادب سرمایه عقل و فطن (۵) الخ

واصل بن عطا (۸۰ - ۱۴۱)

ص ۶۴ س ۲۰ - ابو حذیفه واصل بن عطا از بلغا و بزرگان متکلمین فرقه
 معتزله است و او چنانکه در متن جدائق السحر مسطور است الثغ
 بوده و کتابی در خطبه داشته است بدون حرف راء برای اسامی تألیفات
 و احوالش رجوع شود بکتاب فوات الوفيات ابن شا کرکتبی ج ۲ ص ۳۱۷

(۱) خ: هایل هیونی (۲) عطن بفتحین عربی است بمعنی خوابگاه شتران (۳) خ ل :
 یمن (۴) مجن بکسر میم و فتح جیم و تشدید نون عربی است بمعنی سیر . (۵) برای بقیه
 این قصیده رجوع کنید بیست مقاله قزوینی جزو اول ص ۶۳ - ۶۵ که در ۱۹۲۸ در
 بمبئی بطبع رسیده .

قَسُورَةُ بَنِ مُحَمَّدٍ

ص ۹۷ س ۱۸ - ابو طلحة قسورة بن محمد در زمان امرای اوّلیه سامانی در خراسان مصدر بعضی از اعمال دولتی بود و نائب مناب ابو احمد بن ابی بکر بن حامد الکاتب در حکومت هرات و بوشنج و بادغیس شمرده میشد و این ابو احمد از شعرای عصر امیر احمد بن اسماعیل سامانی (۲۹۵ - ۳۰۱) و از رقبای ابو الفضل بلعمی (وفاتش در ۳۶۳) و ابو عبدالله جیهانی وزیر امیر نصر بن احمد (۳۰۱ - ۳۳۱) بوده قسورة حرص شدیدی بتصحیف داشته روزی ابو احمد باو گفت اگر گفتی که : *فِي تَنْوْرِ هَيْثُمْ جَمَدٌ مَصْحَفٌ* چیست صد دینار بتوصله خواهم داد، گفت اگر يك روز بمن مهلت داده شود جواب آنرا پیدا خواهم کرد، ابو احمد گفت بجای يك روز يك سال ترا مجال میدهم، سال پایان رسید و قسورة از عهده استخراج آن بر نیامد آخر ابو احمد گفت که این عبارت تصحیف اسم خود او یعنی قسورة بن محمد است (یتیمۃ الدهر ج ۴ ص ۴)

امیر عبیدالله طاهری (۲۲۳ - ۳۰۰)

ص ۷۲ س ۷ امیر احمد عبیدالله بن عبدالله بن طاهر طاهری از شعرا و نویسندگان معروف زبان عربی است که پس از فوت برادر خود محمد بن عبدالله بن طاهر مقام داروغگی بغداد یافت و او آخر کسی است از طاهریان که ریاست یافته و امیر عبیدالله تألیفاتی نیز داشته است که اسامی آنها در کتاب الفهرست ص ۱۱۷ و ابن خلکان ج ۱ ص ۲۹۵ مذکور است.

دو بیت سوّم و پنجم قطعه مذکور در متن که امیر عبیدالله آنها را تضمین کرده از عمرو بن الحارث بن مضاض بن عمرو الجرهمی از رؤسای قدیم مکه و از قطعه ایست که آن شاعر در حالیکه قبیله خزاعه قبیله او را

از مگه رانده بودند در رساندن اشتیاق خود و فرقت آن شهر میگوید
و آن قطعه بتمای در معجم البلدان ج ۴ ص ۶۲۳ و قسمتی از آن هم
در ج ۲ ص ۲۱۵ در ذیل لغت الْحَجُونُ که نام جبلی است مشرف بمگه
مسطور است و در مورد دوم یاقوت ابیات را بجدّ عمرو بن الحارث یعنی
مضاض بن عمرو نسبت میدهد.

ص ۷۲ س ۱۸، این بیت از قصیده معروف کعب بن زهیر معروف بقصیده بُرده
است که مطلع آن اینست:
بَأَنْتَ سَعَادٌ وَقَلْبِي الْيَوْمَ مَتَبُولٌ مُتَمِّمٌ إِثْرَهَا لَمْ يُفَدَ مَكْبُولٌ
و حکایت آن مشهور است.

قصیده‌ای از منجیک

ص ۷۴ س ۷ - این دوبیت از یکی از قصاید ابو الحسن علی بن محمد ترمدی
متخلص بمنجیک است که آنرا این شاعر در مدح یکی از امرای چغانیان
که کنیه ابو المظفر داشته سروده است.
عوفی در باب الالباب (ج ۲ ص ۱۳) این قصیده را در مدح امیر
طاهر بن فضل بن محمد بن محتاج چغانی ممدوح دیگر منجیک و برادر زاده
امیر ابو علی چغانی دانسته و کنیه او را ابو المظفر ذکر کرده است.
بعقیده نکارنده عوفی را در این موضع اشتباه دست داده چه کنیه امیر
طاهر بن فضل که خود از شعرای معروف بوده بتصریح گردیزی در زین-
الاکبار (ص ۵۳) ابو الحسن است نه ابو المظفر و ابو المظفر درینمورد
قاعده باید کنیه فخر الدوله احمد بن محمد چغانی ممدوح مشترک دقیقی
و فرخی باشد، فرخی در حق او میگوید:

فخر دولت بوالمظفر شاه بایوستانگان شادمان و شادخوار و کامران و کامکار (۱)

(۱) از قصیده وصف داغگاه بمطلع،

چون برند نیلگون بر روی پوشد مرغزار پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار

و در قصیده دیگر میگوید:

میر احمد محمد شاه جهان پناه آن شهریار کشور گیر جهان‌ستان (۱)
و منجیک هم در ضمن قصیده‌ای که قسمتی از آن در مجمع الفصحا
(ج ۱ ص ۵۰۷) مضبوط است گفته:

هوی قضاست هوی را بحیله نتوان زد

چه پرنیان ببر تیر او چه ز آهن سدّ

هوی است اینکه همیدارم درین شبها

منادم الدّبران و مُراعی النّرقد

پُر از بدایع لفظ و پُر از صنایع دست

پُر از مخاوف چشم و پُر از طرایف خدّ

فغان من همه زان جعد بی تکلف تست

فگنده طبع بر او بر هزار گونه عقد

رسیده آفت نشیپیل (۲) او بهر گامی

فگنده کشته آسب او بهر مشهد

چون نبوده نه هست و نه نیز خواهد بود

فراق او متواتر هوای او سرمد

بسان عمر و عطای خدایگان جهان

ابو المظفر شاه چغانیان (۳) احمد

همه صفات خداوند بر تو زیبا هست

برون ازین دو صفت: لم یلد و لم یولد

(۱) از قصیده‌ای در وصف شعر بمطلع: با کاروان حله برفتم ز سیستان با حله تنیده زدل بافته زجان

(۲) نشیپیل آهن پاره‌ای باشد که بر سر هوی اسب بندند و بدن‌دان ماهی گیرند (فرهنگ

اسدی ص ۸۴) و او در ص ۸۸ در ذیل لغت گام این بیت را شاهد می‌آورد. (۳) در

مجمع الفصحا شاه جهان پناه دارد ولی در جنگی خطی که نگارنده دارم شاه چغانیان است

و ما این ضبط اخیر را ترجیح دادیم

بدانگهی که بر آورده شد زمین از گرد
 نه وادی از گه پیدا نه اییض از اسود
 بیشت مردان بر پاره کرده زخم زره
 بروی اسبان بوسرخ کرده خون مقود
 ایا بدیع شهی کت نظیر نه بجبهان

میان خلق چو سیمرغ مفردی مفرد

اشتباه دیگری که صاحب الباب الالباب را دست داده در ذکر تاریخ وفات
 امیر طاهر بن فضل است چه عوفی آنرا سال ۳۷۷ میداند در صورتیکه
 در تاریخ بمینی (در ضمن وقایع سلطنت نوح بن منصور و اخبار
 فایق خاصه) وزین الاخبار (ص ۵۳) صریح است که او در ضمن جنگ
 با امیر ابو المظفر احمد بن محمد چغانی در سال ۳۸۱ فراری و مقتول شده.
 زمان منجیک از ملاحظه زندگانی و عصر ممدوحین او مقارن میشود با
 نیمه دوم قرن چهارم هجری و این ایام واسطه بین زمان دقیقی و
 فرخی است احتمال قوی میرود که این شاعر و دقیقی و فرخی هر سه
 فخر الدوله ابو المظفر احمد بن محمد چغانی را مدح گفته باشند ولی بفواصلی
 ظاهراً دقیقی اوایل عهد و منجیک اواسط و فرخی اواخر روزگار او
 را درك کرده و از صلات و مواهب او که بقول صاحب چهار مقاله
 «این نوع را تربیت میکرده و این جماعت را صله و جایزه فاخر میداد»
 بهره ها برده اند. امر مسلم اینکه قصیده لامیه منجیک که ذیلا تمام
 آنرا ایراد میکنیم در مدح امیر ابو الحسن طاهر بن فضل مقتول در ۳۸۱
 نیست بلکه در مدح امیر ابو المظفری است که بقرائن باید همان ابو المظفر
 فخر الدوله احمد بن محمد چغانی ممدوح مشترك دقیقی و فرخی باشد و آن
 قصیده که ما ابیات متفرق آنرا از فرهنگ اسدی و حدائق البحر والمعجم
 و لباب الالباب و یک جنگ خطی و هفت اقلیم و مجمع الفصحا استنساخ

کرده و بهم پیوسته ایم این است :
 مرا ز دیده گرفت آفتاب خواب زوال
 کجا بتابد خیل ستارگان خیال
 بخانه در بنشستم بجای می خوردم
 بجام ناله می داغ دوست مالا مال
 هزار دستان آواز داد و گفت چه بود
 مرا ز شاخ فگندی بناله یدش منال
 جواب دادم و گفتم ترا مگر نبکشت
 قضا بدست فراق اندرون چراغ وصال
 فغان من همه زان زلف کا:دران نقشست
 همه تراز ملاححت بر آستین جمال
 چنان بنالم اگر دوست بار من ندهد
 که خار خون شود اندر شاخ و زرنگ زغال (۱)
 تبارك الله از آن چهره بدیع و لطیف
 همه سراسر فهرست فتنه و تمثال
 بزلف تنگ (۲) ببندد باهوی تنگی
 بدیده دیده بدوزد ز جادوی محال
 هوای او بدلم بر همه تباهی کرد
 هوای خوبان جستن همه غمست و وبال
 چرا بصبر نکوشم که صبر دوست بود
 کسی که بسته بود عقل او بوجه کمال

(۱) زرنگ درختی کوهی بود که بار نیارد سخت بود و آتش بروکم کار کند همزم را
 را شاید فرهنگ اسدی این بیت را از منجیک شاهد می آورد (۲) تنگ دره کوه باشد
 فرهنگ اسدی این بیت را از منجیک شاهد می آورد .

بتازم آن فرس تند سیر روی زمین
 که ساق او ز جنوبست و سُم او ز شمال
 هر آنکهی که بیشه درون زند شیده
 ز بیم شیۀ او شیر بفکند چنگال
 بسا کُها که برو بر زمانه کار نکرد
 کشید چون پر بازان برو بنعل اشکال
 بگاه پویه براو بر تذور خایه نهد
 بگاه شیۀ بدرّد کند رستم زال
 بسان کشتی زرین همی خرامد کش
 نه هیچ گر نیگی و نه هیچ رنج و کلال
 براق گام و ره انجام و شاد کام و تمام
 نه آدمی و همانند آدمی بخصال
 عنان او نکشم تا جناب آن ملکی
 که بو قییس بشاهین حلم او مثقال
 ابو المظفر شمع زمین کجا برد
 بتیز دشنه آزادگی گلوی سؤال
 کریم بار خدائی گر او هر انگشتی
 هزار حاتم و معن است و صد هزار امثال
 بر آرد ابر شجاعت ز دل بیارد تند
 بیاغ عمر شکفته شود گل آجال
 بدانکهی که دو صف گردد را بر انگیزد
 فراخ باز نهد گام ازدهای قتال
 بچابکی بر باید چنانک نازارد
 ز پوست روی مبارز بنوک پیکان خال

بهر کجا که رسی باد چشم تو بوزد
 همه جراحت بینی جوارح ابطال
 بنام بندگی تو عدوت را هزما
 چو طوق فاخترگان طوق بردم ز قذال (۱)
 پلنک گرسنه بی امر تو بر آن نشود
 رود بکوه و بصحرا همی بصید غزال
 خدایگانا فرخنده مهرگان آمد
 ز باغ گشت بتحویل آفتاب احوال
 سرای پرده صحبت کشیده سید و ترج
 بطبل رحلت برزد گل بنفشه دوال
 بسان ماهی زرین کنون فرو ریزد
 زبید برگ بیک زلزله بآب زلال
 کجاست آنکه پدرش آهن است و مادر سنگ (۲)
 عدوی عنبر و عود جزای کفرو ضلال
 بطبع چون جگر عاشقان طپیده و گرم
 برنگ چون علم کاویان خجسته بقال
 بگویی تا بفروزند و بر فروزانند
 بدو بسوزان دی را صحیفه اعمال
 کجا شد آن صنم ماهروی غالیه موی
 دلیل هر خطری بر دل رهی بدلال
 کجاست آنکه بدل قفل بر فکند بنخشم
 چرا همی نگشاید قنینه را (۳) قیفال (۴)

(۱) قذال قسمت پشت سر مابین دو گوش (۲) مقصود آتش است (۳) قنینه بتشدید نون
 شیشه شراب ولی در شعر فارسی غالباً شعرا آنرا بتخفیف نون استعمال کرده اند (۴) قیفال
 رگ بازو که فصد کنند و در بعضی نسخ افعال جمع قفل دارد.

بنخواه آنکه بکرده است تا بشیشه بود
 بگونه قرمز باطل بیوی مشک محال
 چو از چمانه بجام اندرون فرو ریزد
 هوای ساغر و صها کند دل ابدال (۱)
 بیاد جام فریدون گرفته رطل بدست
 بنخیل جود گشاده حصار بیت المال
 بقات بادا چندانکه تا چو مرز نگوش
 ز روی آتش افروخته بروید نال
 تو شادمانه و اعدای تو بدرد درون
 کفیده پوست بتن برچو مغز کفته سفال (۲)
 ص ۷۴ س ۱۴ - این دو بیت از قصیده معروف غضایری است بمطلع :
 اگر کمال بجاه اندر است و جاه بمال
 مرا بین که بینی کمال را بکمال
 و تمام این قصیده که در مدح سلطان محمود است در مجمع الفصحا ج ۱
 ص ۳۶۸ - ۳۶۹ مندرج میباشد .

علی اسدی

ص ۷۴ س ۱۶ در نسخه اصل که مبنای طبع است علی اسد دارد. گویا جی
 هیچ شك نیست که تخلص این شاعر و پدرش اسدی با یاء است چه علاوه
 بر آنکه عموم تذکره نویسان و مورخین شعرا آنرا باین قسم ضبط
 کرده اند خود علی اسدی ناظم داستان گرشاسب نامه در آخر آن
 کتاب میگوید :

(۱) در مجمع الفصحا : ز بیم روزه بدو بشکند دل ابدال .
 (۲) سفال پوست گوز پیسته و فندق بود و آنچ بدین ماند و منجیک گفت : آنجا که پتک باید
 خایسک بیهده است گوز است خواجه سنگین مغز آهنین سفال . (فرهنگ اسدی) و کفیدن بمعنی
 ترکیدن و گفته یعنی ترکیده است .

ز هجرت بدور سپهری که گشت

شده چهار صد سال و پنجاه و هشت

بود بیت من سر بسر نه هزار

دو سال اندرو برده شد روزگار

درین نامه پیشم گرایدت رای

بدال اسد حرف ده بر فرای (۱)

و از این مصراع اخیر قطع میشود که تخلص او اسدی بوده است نه اسد.
و مقصود از علی اسدی، ابو الحسن علی بن احمد اسدی طوسی مؤلف
فرهنگ اسدی و ناظم داستان گرشاسب نامه است و او پسر ابو نصر احمد
بن منصور از شعرای همعصر فردوسی است که چند قصیده در مناظره
از او باقی است (رجوع کنید بمجمع الفصاح ج ۱ ص ۱۰۷ - ۱۱۰)
و وفات این اسدی دوّم لابد بعد از ۴۵۸ که سال ختم داستان گرشاسب
نامه است واقع شده و او لغت فرس خود را بعد از گرشاسب نامه تألیف
نموده و همین شخص است که يك نسخه از کتاب الانبئه عن حقایق الادویه
تألیف ابو منصور موفق بن علی الهروی را در شوال ۴۴۷ بخط خود
نوشته و آن نسخه خطی که حالیه در کتابخانه وینه باقی است قدیمترین
نسخه مخطوط موجود بخط فارسی است (رجوع کنید بتاریخ ادبی ایران
تألیف پروفیسور برون ج ۲ ص ۱۴۸ - ۱۵۲)

خسروی سرخسی

ص ۷۶ س ۱ - حکیم ابو بکر محمد بن علی خسروی سرخسی از مداحان شمس -
المعالی قابوس (۳۶۶ - ۴۰۳) و امیر ناصر الدوله ابو الحسن محمد بن -
ابراهیم سیمجور (متوفی بسال ۳۷۷) و صاحب بن عبّاد (۳۲۶ - ۳۸۵)

(۱) رجوع کنید بذیل فهرست نسخ خطی فارسی در موزه بریتانیا تألیف ریو Rieu نمره ۱۹۶

است و چون ابو بکر محمد بن عباس خوارزمی (۴۲۳ - ۳۸۳) قصیده ای در مرثیه او گفته (۱) معلوم میشود که قبل از ۳۸۳ سال وفات ابو بکر وفات کرده است.

صاحب و قابوس که معارض یکدیگر بوده اند هر دو سالیانه وظیفه ای بخسروی میدادند و در این کار با یکدیگر رقابت میورزیدند (۲). خسروی از بعضی اشارات معلوم میشود که از امرای کلام و از حکمای ذیشان بوده و عتبی در تاریخ یمینی یکی از جمله فضایل سلطان محمود این را میداند که دربارش مرکز شعرائی است که غبار بر گفتار رودگی و صنعت دقیقی و خسروی پاشیده اند (۳) و از همین عبارت که عتبی خسروی را در ردیف رودکی و دقیقی می آورد میتوان فهمید که او در شعر صاحب مقامی رفیع بوده بعلاوه از اشعار او بر می آید که مشرب حکمت نیز داشته و در لباب الالباب و دمیة القصر بعنوان حکیم یاد شده است و او بهر دو زبان عربی و فارسی شعر میگفته است.

برای نمونه ای از اشعار فارسی او رجوع شود بلباب الالباب ج ۲ ص ۱۸ - ۱۹ و فرهنگ اسدی و المعجم صفحات ۱۳۸ و ۲۴۲ (۴) و برای اشعار عربیش بلباب الالباب ج ۲ ص ۱۸ و دمیة القصر باخرزی.

ص ۷۷ س ۱۰ - این بیت گویا جزء قصیده ایست که مطلع آن اینست:

امید نیکی و تاج ملوک و صدر کرام بزرگ خسرو آزادگان و فخرانام
یمین دولت و دولت بدو همیشه عزیز امین ملت و ملت بدو گرفته نظام

(۱) دمیة القصر باخرزی (خطی)

(۲) الفتح الوهبی علی تاریخ العتبی ج ۱ ص ۵۲ و دمیة القصر (۳) تاریخ یمینی ص ۱۳ چاپ لاهور (۴) در نسخه چاپی المعجم شعر خسروی نیست و چند بیت از ابتدای قصیده دقیقی (مندرج در صفحه ۲۰۹ آن کتاب) بنام او چاپ شده در صورتیکه مطابق ضبط دو نسخه خطی المعجم بیت خسروی این است: من بنگردم ز مهر چون تو بگشتی زشتی باشد زهر که باشد زشتی و ایات دقیقی را مؤلف کتاب چنانکه در صفحه ۲۰۹ از متن چاپی المعجم از دقیقی دانسته در اینجا هم باز بدقیقی نسبت میدهد.

فیاض

ص ۷۸ س ۶ - گویا مقصود از این شاعر همان شیخ ابو القاسم الفیاض بن علی الهروی از شعرای اوایل عهد سلاجقه و از معاصرین و دوستان باخرزی است و او ذکر این فیاض را در دمیة القصر آورده است .

ص ۷۸ س ۱۰ - این دو بیت عنصری جزو قصیده ایست . مطلع :

گر نه مشک است از چه معنی شد سر زلفین یار

مشک بوی و مشک رنگ و مشک پاش و مشک بار

محمد بن عبده

ص ۷۸ س ۱۶ - چنانکه از کتاب چهار مقاله عروضی بر می آید این شخص از کتاب و شعرای معتبر اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری بوده و سمت دبیری بغرا خان از ملوک افراسیابیّه ترکستان (متوفی بسال ۳۸۳) را داشته و مؤلف چهار مقاله مطالعة نامه ها یعنی منشآت او را در ردیف منشآت عبدالحمید کاتب و غیره بکسانی که میخوانند در فنّ انشاء مهارت یابند توصیه مینماید (ص ۱۳ از آن کتاب) و در ص ۲۴ از کتاب خود حکایتی از زبر دستی او در انشا نقل میکند و میگوید : « محمد بن عبده الکاتب دبیر بغرا خان بود و در علم تعمقی و در فضل تنبّوقی داشت و در نظم و نثر تبخّری و از فضلا و بلغاء اسلام یکی او بود . »

أَبُو مُقَاتِلِ الضَّرِيرِ

ص ۸۰ س ۱۹ - این مطلع از ابو مقاتل الضریر شاعر است که آنرا در روز

جشن مهرگان در طبرستان بر حسن بن زید بن محمد داعی کبیر (حکومتش

از ۲۵۰ تا ۲۷۰) خوانده ، چون داعی آنرا شنید گفت : « هَلَّا قُلْتَ :

غُرَّةُ الدَّاعِي وَ يَوْمَ الْمَهْرَجَانِ لَا تَقُلْ بُشْرِي وَلَكِنْ بُشْرِيَانِ

تا ابتدای سخن بلا که نفی راست نبودی شاعر گفت : **يَا أَيُّهَا السَّيِّدُ
أَفْضَلُ الذِّكْرِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَوَّلُهُ حَرْفُ النِّفْيِ** سید گفت **أَحْسَنْتَ**
أَحْسَنْتَ أَصَبْتَ فِي هَذَا الشِّعْرِ * (نقل از تاریخ طبرستان تألیف
بهاء الدین محمد بن حسن بن اسفندیار کاتب نسخه خطی). این حکایت
بدون ذکر اسم قائل بیت در غالب کتب تاریخ و ادب موجود است
از جمله در کامل التواریخ ابن الاثیر در وقایع سال ۲۷۰ .

بوسَید رستمی

ص ۸۲ س ۱ - مقصود ابوسعید (۱) محمد بن محمد حسن بن رستم اصفهانی است که
از نجبای اصيل آن شهر و از بزرگان شعرای معاصر صاحب بن عبّاد (۳۲۶-
۳۸۵) بوده و صاحب او را بر غالب ندما و نزدیکان خود برتری
میداده ، ذو بیت مندرج در متن از قصیده معروف اوست که میگوید :
سَلَامٌ عَلَيَّ رَمَلِ الْحَمَاعَدَةِ الرَّمْلِ وَقَلَّ لَهُ التَّسْلِيمُ مِنْ عَاشِقٍ مِثْلِي
و ثعلبی در حقّ این قصیده گفته است که گویا رستمی تمام محاسن و
لطائف کلام خود را در آن جمع آورده . برای احوال و اشعارش رجوع
شود به **یتیمه الدهر** ج ۳ ص ۱۲۹ - ۱۴۶ .

ص ۲۸ س ۸ بونصر شاذی معلوم نشد کیست .

قصیده عَسَجَدی

ص ۸۶ س ۱۶ این دو بیت از عَسَجَدی است و جزء قصیده بزرگ است که بعضی ابیات
آن در المعجم ولباب الالباب و فرهنگ جهانگیری مضبوط است و ما تمام آنرا
از روی يك جنگ خطی استنساخ کرده در اینجا بطبع میرسانیم ، با آنکه
بگفته صاحب المعجم (ص ۳۱۵) این قصیده متکلف است باز چون از عَسَجَدی
خیلی کم شعر درست است طبع آن را خالی از فایده ندانستیم و قصیده این است :

(۱) مشهور در کتبه این شخص ابوسعید است نه ابوسعید (رجوع کنید بکتاب الانساب ورق 252a
و ابن خلکان ج ۱ ص ۲۹ و یتیمه الدهر)

باران قطره قطره همی بارم ابر وار
 هرروز خیره خیره ازاین چشم سیل بار
 زان قطره قطره باران شده خجل
 زآن خیره خیره خیره دل من زهجر یار
 یاری که ذره ذره نماید مرا نظر
 هجرانش باره باره بمن بر نهاد بار
 زآن ذره ذره ذره چو کوه آیدم بدل
 زان باره باره باره بچشم آیدم غبار
 دنداننش دانه دانه درست جانفزای
 لبهاش پاره پاره عقیقهست آب دار
 زان دانه دانه دانه در یتیم زرد
 زان پاره پاره پاره یاره یاقوت سرخ خوار
 حوری که تیره تیره بیوشد رخان روز
 چونانکه طره طره شود طره بر عذار
 زآن تیره تیره تیره شود نور آفتاب
 زآن طره طره طره شود طره طرار (؟)
 طره اش چو حلقه حلقه قطار از پس قطار
 حلقه اش چو چشمه چشمه نورهدی قطار (؟)
 زآن حلقه حلقه حلقه زنجیر شرمگین
 زآن چشمه چشمه چشمه خورشید درد خوار
 زلفینش نافه نافه گشاید نثار مشک
 عارضش لاله لاله نماید فروغ نار
 زآن نافه نافه نافه خوشبوی با دریغ
 زآن لاله لاله لاله خود روی با بهار (؟)

سیمست بیضه بیضه بر آن سیم سنگدل
ریحان دسته دسته بر آن طرف گل نگار
ز آن بیضه بیضه کافور جفت خاك
ز آن دسته دسته دسته سنبل بیوی خار
تیمار عقده عقده اندر دلم زده است
وز خواجه تحفه تحفه نشاط دل قرار
ز آن عقده عقده عقده ابروی تو مدام
ز آن تحفه تحفه تحفه چنین مدح پایدار
دی خواجه تازه تازه بر الفاظ شعر من
زان گونه گونه نیز بمن کرد برنثار
زان تازه تازه بهر شهر از او شکر
زان گونه گونه گونه من چون گل بهار
از چرخ برخه برخه سعادت بجانش باد
از عرش جمله جمله ز احسان کردگار
زان برخه برخه برخه ابر جان اوز سعد
زان جنبه جنبه جنبه مر او را ز بخت یار
همتش پایه پایه عزیز و سود بلند
گسترد سایه سایه از هر سوئی هزار
زان پایه پایه پایه گه خدمت ملوك
زان سایه سایه سایه گه سجده کبار
دینار کیسه کیسه دهد اهل فضل را
زان سله سله سله پر از زر مستعار
از عطر حبه حبه دهد هر کسی عطا
از جود ریزه ریزه کم و بیش بر عیار

دیدنش نوبه نوبه چو نومام گاه گاه
رفتنش گوشه گوشه گران کرده زی دیار
زین نوبه نوبه نوبه خواهم شدن تباه
زان گوشه گوشه گوشه جان و دلم فکار
دل گشته رخنه رخنه بزاری بتیغ هجر
زان مشک توده توده بر آن گرد لاله زار
زان رخنه رخنه رخنه شده عقل و دین مرا
زان توده توده توده بدل برغم نگار
آن یار حقه حقه دهد عطر خلق را
چون آنکه تخته تخته دهد عود را کبار
زان حقه حقه حقه سیماب زار اوست
زان تخته تخته تخته تخته ارزیز زیرو زار
از چرخ بهره بهره طرب باد خواجهر را
وز خلق شهره شهره بناهاش یادگار
زان بهره بهره بهره رسیده بما نعم
زان شهره شهره شهره ایام شهریار
تا هست سوره سوره کتاب خدای را
وز علم نکته نکته بهره سوره آشکار
زان سوره سوره سوره مهترش باد خور
زان نکته نکته نکته بهره غمگسار
بعضی از ابیات این قصیده مغلوط و معنی آن نامفهوم است چون نسخه
دیگری از آن نداشتیم تصحیح آنها میسر نگردید.

(تمام شد حواشی و اضافات)

فهرست اعلام^(۱)

۱۰۴،۲۱	آزر بت تراش ،
۱۱۳،۱۱۱	سلطان ابراهیم بن مسعود غزنوی .
۱۳۶	ابو احمد بن ابی بکر بن حامد الکاتب ،
۹۰	ابوالفتح بن اشرس ،
۳۰، ۲۹، ۲۹ ح	ایوردی ، ابوالمظفر محمد بن احمد اموی ،
۱۲۰، ۱۱۳، ۷۹، ۷۹ ح	اتسر ، علاء الدوله خوارزمشاه ،
۱۱۳	ابن الاثیر ، عزالدین ابوالحسن علی بن ابی الکریم الجزری ،
۱۳۶	امیر احمد بن اسمعیل سامانی ،
۴۶ ح	احمد بن حسن میمنندی ، شمس الکفاة ابوالقاسم ،
۱۴۱، ۱۳۹، ۱۳۷ ح	احمد بن محمد چغانی ، فخر الدوله ابوالمظفر ،
۸۴، ۸۶، ۱۸	ادیب ترک ،
۱۰۷، ۱۰۶، ۱۰۵ ح	ازهر خر ،
۱۴۴	اسدی ، ابونصر احمد بن منصور ،
۱۴۴-۱۴۳، ۱۲۷، ۱۲۴، ۱۱۱، ۷۴ ح	اسدی ، ابوالحسن علی بن احمد ،
۹۲	اسفرائینی ، ابوالعباس فضل بن احمد ،
۹۲	اسفرائینی ، ابوالقاسم محمد بن فضل ،
۱۴۴، ۱۲۸، ۹۷، ۹۱ ح	اسمعیل بن عباد ، صاحب الکافی
۱۴۷، ۱۴۵	
۱۱۴	اصفہانی ، عمادالدین کاتب ،
۹۹-۹۷، ۱۳	اسمعی ، ابوسعید عبدالملک بن قریب ،
۱۴۶	آل افراسیاب ،
۱۲۲	الب ارسلان ،
۷۳	امرؤ القیس ،
۱۲۲، ۱۲۲ ح	امین احمد رازی ،
۱۴۲، ۴۱	انباری شاعر ،
۴۰ ح	انوری ، اوحد الدین علی بن محمد بن اسحق ایوردی ،

(۱) ارقام صفحات تا ۸۷ مربوط بمتن کتاب و از آن بیعد راجع بجواشی و توضیحات است حرف (ح) بعد از اعداد اشاره بجاشیه ذیل صفحات متن یا ذیل حواشی و توضیحات آخر کتابست

- ٩١ اهوازي ، ابو الحسن علي بن محمد
 ٩١٠٨٩٣ اهوازي ، ابو الحسن محمد بن الحسن ،
 ١٣١٠٩٥٠٩٢٠٥٩٠ ح ١١٠ ح ١٣٠ ح ١٣١٠٩٥٠٩٢٠٥٩٠
 ٤١ بنينه
 ١٢٥٠٨٧٠٤٣٠ ح ٢٣٠ بدعري ، ابو عبادة الوليد بن عبيد ،
 ٩١٠٣٧ بديع الزمان ، ابو الفضل احمد بن الحسين الهمداني ،
 ١٢٢٠١٢١٠١١٩ بركيارق بن جلال الدين ملكشاه سلجوقي ،
 ١١٨ برهاني ، عبد الملك نيشابوري پدر معزى ،
 ١٣٠٠٨٩٠٥٧٠ ح ٢٨٠٢٢٠٩٠ ح ٦ بُستى ، ابو الفتح علي بن محمد ،
 ١٤٦ بُغرا خان ،
 ١٣٦ باعمى ، ابو الفضل ،
 ١٢٤ آل بويه ،
 بهاء الدين محمد كاتب رجوع كنيد به محمد بن حسن بن اسفنديار
 ١٠١ بهرامى ، ابو الحسن علي سرخسى ،
 ١١٠٠١٠٣٠١٠٢ بيهقي ، ابو الفضل ،
 ٣٩٠٢٢ ابوتمام ، حبيب بن اوس طائى ،
 ١٢٧٠٩٣٠٩١٠٩٠٠ ح ٧٠٧٠ ح ٨٠٢١٠ ح ٤٨٠٢١٠ ح ٧٠٧٠ ح ١٢٧٠٩٣٠٩١٠٩٠٠
 ١٤٧ ثعالبي ، ابو منصور عبد الملك بن محمد نيشابوري ،
 ثقة الملك ، رجوع كنيد بطاهر بن علي مشكان
 ١٢٤٠٣٦ جراب الدولة ، ابو العباس احمد بن محمد بن علويه ،
 ٣٩٠٣٨ جرير ، شاعر معروف ،
 جلال الدين ملكشاه ، رجوع كنيد بملكشاه سلجوقي
 ١٢٤٠٣٦ ابن جتنى ، ابو الفتح عثمان بن جتنى الموصلى ،
 ١٢٣٠١٢٢٠١٢١٠٩٦ جوينى ، عطا ملك ،
 ١٣٦ جبهاني ، ابو عبدالله ،
 ١٠٣ امرأى چغانيان (آل محتاج)
 ٩٠ حاجى خليفه ،
 ١٢١٠ ١١٩ حبشى ، امير دادبك حبشى بن آلتوتناق ،
 ٢٥ آل حرب ،
 ١٢٦٠٧١٠٦٧٠٦٦٠٦٥٠٦٤ حريرى ، ابو محمد قاسم بن علي بهرى صاحب مقامات ،
 ١٤٧-١٤٦ حسن بن زيد بن محمد داعى كبير ،
 ٢٤ حسن بهرى ، ابو سعيد الحسن بن ابى الحسن يسار ،
 ٩٨ حماد بن عجرد ،
 ١٢٥٠٤٤ خالدي ، ابو عثمان سعيد بن هاشم بن وعله ،
 ١٢٥ خالدى ، ابو بكر محمد بن هاشم بن وعله ،
 ١٢٥ الخالديان ،

- خرقي ، بهاء الدين ابو محمد ، ۱۱۲،۳۰-۱۱۵،۱۱۴
- خسروی ، ابوبکر محمد بن علی سرخسی ، ۱۴۵-۱۴۴،۷۶
- خلف بن احمد ، ۹۷
- ابن خلکان ، قاضي شمس الدين احمد بن محمد برمکی ، ۱۲۵۰،۱۲۴،۱۱۵،۹۸،ح ۴۸
- خليل بن احمد ، ۹۸،۲۴
- خوارزمي ، ابوبکر محمد بن العباس ، ۱۴۵،۹۳-۹۲،۹۰
- خوارزمشاهيان قديم يامامونيان ، ۱۳۰
- خورشیدی ، ۱۳۰،۵۵
- دعد ، ۱۷
- دقيقی ، ۱۰۳،۳۸-۱۰۸،۱۳۷،۱۳۹،۱۴۵،
- ح ۱۴۵
- دولتشاه سمرقندی ، ۱۲۱،۱۱۵
- رستمی ، ابوسعید محمد بن محمد بن حسن بن رستم اصفهانی ۱۴۷،۱۴۷،۸۲ ح
- رشيد الدين وضواط ، محمد بن محمد بن عبد الجليل عمري
- مؤلف كتاب حاضر ، مکرر
- ابورضا ، رجوع کنيد بفضل الله بن محمد
- روذکي ، ابو عبدالله جعفر بن محمد ، ۱۴۵،۱۲۶،۹۱،۸۳،۱۴،۴
- رونی ، ابوالفرج ، ۴۴،۳۱،۲۰
- زردشت ، ۱۰۶،۱۰۵
- زنجشري ، جارا الله ابوالقاسم محمود بن عمر فخر خوارزم ۸۴،ح ۷۹،۷۹
- زُهیر بن ابی سلمی ، ۵۸
- زينبی محمودي علوی ، ۱۲۹،۱۰۳-۱۰۱،۲۰
- سامانيان ، ۱۲۷
- آل سبکتکين يا غزنويان ، ۱۲۹،۱۰۹
- سديد الملك ، رجوع کنيد بالفضل بن عبدالرزاق
- سري موصلي ، ابوالحسن بن احمد الرقاء الکندي ، ۱۰۱،ح ۲۳،۲۳،۱۹
- بنو سعد ، ۵۴
- سعد بن علي بن عيسى القمي الوزير ، شرف الدين ابوظاهر ۱۳۵-۱۳۲
- سعدی ، ۱۳۳،ح ۱۳۲
- ابوسهل سعيد بن عبيد الله الانطاكي ، ح ۲۳
- سُکينه بنت حسين بن علي ، ۷۳
- سلجوقيان ، ۱۴۶،۱۳۱،۱۲۳،۱۲۰،۱۱۵،۱۱۰،۹۴
- سلمی ، ح ۱۳۳،۱۳۳
- سليمان بن عبد الملك ، ۹۳
- سمعانی ، عبدالکريم بن محمد ، ۱۱۳
- سنائي ، ۱۳۲

- سنجر بن ملكشاه سلجوقي ، ١١٩٠-١٢٠٠ ، ١٢١٠-١٢٢٠ ، ١٢٣٠-١٢٤٠
 سوزنى ، ٩٤
 ابن سينا ، ابوعلی حسین ، ٤٠
 سيف الدولة همدانى ، ٣٠ هـ ، ٢٦ هـ ، ٤٩ هـ ، ٧٧ هـ ، ٨٣ هـ ، ١٠١٠-١٠٢٥ ، ١٢٦٠
 سيف الدولة غزنوى رجوع كنيد بمحمود بن ابراهيم ، ١٤٧٠-٨٢
 شاذي ، بونصر ، ٣٠-٣١ ، ١١٤-١١٥ ، ١٢١٠
 شبل الدولة ، ابوالهيچا مقاتل بن عطية ، ٣٤ هـ
 ابو شكور بلخى ، ١٤٧٠-١٠٠
 شمس قيس رازى ، مؤلف كتاب المعجم ، ١١٣
 شمس المعالى رجوع كنيد بقابوس بن وشمكير ، ١١٣
 شهر روزى ، شمس الدين محمد ، ١٢٩
 صاحب بن عباد رجوع كنيد باسمعيل بن عباد ، ١٢٩
 طاهر بن حسين بن مصعب ، ١٣٩٠-١٣٧
 طاهر بن فضل بن محمد بن محتاج ، امير ابوالحسن چغانى ، ١٢٨٠-٥٠
 طاهر بن على مشكان ، ثقة الملك ، ١٣٦٠-١٢٩
 آل طاهر ، ٥٢
 عباس بن عبدالمطاب ، ٩
 عبدالحميد بن يحيى ابوالقاسم ، رئيس زوزن ، ٩٣
 عبدالرحمن ، ابوسعيد بن محمد بن دوست ، ٨ هـ
 عبدالله بن زياد اسدى ، ٢٥ هـ
 عبدالله بن طاهر ، ١٢٩
 عبدالواسع ، ٢٦
 عبيدالله طاهرى ، امير ابواحمد بن عبدالله بن طاهر ، ١٣٦٠-١٣٧
 عتبى ، ابوالقصر ، مؤلف تاريخ يميني ، ١٤٥٠-٩٣ هـ ، ٩٩
 عذرا ، معشوقه وامق ، ٩٣٠-٧
 عزّة ، معشوقه كثير ، ٨٦ هـ ، ١٠١ ، ١١٠ ، ١٢٩ ، ١٤٧٠
 عسجدى ، عبدالعزيز بن منصور ، ١٣ هـ
 عسكرى ، ابوهلال ، ١٣ هـ
 عضد الدولة ، سهندشاه فناخسرو ديلمى ، ٣٦ هـ ، ١٢٨
 عطا بن يعقوب ، امير ابوالعلاء ، ١١٣-١١١ ، ٢٩
 عطا ملك ، رجوع كنيد بجوينى ، ١٢٧٠-١٢٦٠ ، ٧٠٠-٤٦
 ابوالعلاء شوشترى ، ١٢٧٠-١٢٦٠ ، ٧٠٠-٤٦
 ابوعلی سينا رجوع كنيد بابن سينا ، ١٢٠١١
 علي بن ابى طالب ، اميرالمؤمنين : ١٢٥٠-١٢٤٠ ، ٤٣
 علي بن عيسى ، ابوالحسن الرمانى الوراق ، ١٢٥٠-١٢٤٠ ، ٤٣

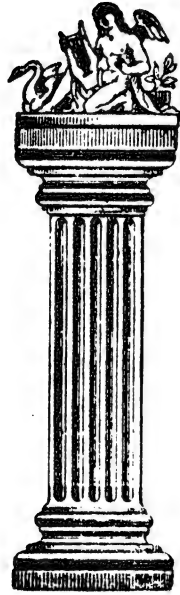
- ۱۰۰۰۱۶ علی یوزی تکین ، امیر ،
 عماد الدین کاتب رجوع کنید باصفهانی
 ۲۹ عمر بن الخطاب ، امیر المؤمنین ،
 ۹۳ عمر بن عبدالعزیز ، امیر المؤمنین ،
 ۸۹ عمر بن محمود بلخی قاضی حمیدالدین ، صاحب مقامات حمیدی
 ۴۶ ح عمار ، ابوالحسن طبرستانی ،
 ۱۳۷۰۱۳۶ عمرو بن الحارث بن مضاض الجرهمی ،
 ۲۹ عمرو بن العاص بن وائل السهمی ،
 ۱۰۷ عمرو بن لیث صفاری ،
 ۱۰۵ عمرو ،
 ۳۶ عمرو دیگر ،
 ۴۵، ۴۵، ۴۴ ح عمیق ، شهاب الدین بخارائی ،
 ۱۰۵ عنتر ،
 ۵۸۰۵۷، ۵۲، ۴۸، ۴۶، ۳۷، ۳۲، ۲۳، ۱۶ عنصری ، امیر حسن بن احمد بلخی ،
 ۱۰۱۰۸۵، ۸۴، ۸۳، ۷۸، ۷۷، ۷۴، ۷۲
 ۱۴۶، ۱۳۰، ۱۲۹، ۱۲۸، ۱۱۰، ۱۰۳
 ۱۲۹، ح ۵۴ عوف بن محتم الخزاعی ، ابوالمنهال ،
 ۱۳۰۰، ۱۲۴، ۱۲۳، ۱۱۶، ۱۰۹، ۱۰۱، ۸۹ عوفی ، عبدالرحمن محمد ،
 ۱۳۹
 ۱۲۵ عیسی بن ابراهیم ، ابونوح ،
 غزنویان ، رجوع کنید بال سبکتکین
 ۱۱۵، ۲۷، ۲۳، ح ۴، ۴ غزی ، ابواسحق ابراهیم بن عثمان ،
 ۱۴۳، ۷۴، ح ۱۹، ۱۹ غضایری ، ابوزید محمد رازی ،
 ابوالغنائم ، رجوع کنید بمرزبان بن خسرو فیروز
 غیاث الدین ابوالفتح ، رجوع کنید بمحمد بن ملکشاہ سلجوقی
 ۸۱ ح فاتک ، ابوشجاع ،
 ۱۲۹، ۹۱ فایق ، امیر ابوالحسن خاصه ،
 ۸۷، ۵۶، ۵۵، ۲۳، ۲۲، ۴ ابوفراس ، امیر الحارث بن سعید الحمدانی ،
 ۱۳۱ ابوالفتح بن سیار هروی ،
 فخرالدوله ، رجوع کنید باحمد بن محمد چغانی
 ۱۲۸، ۵۰ بلقرج هندو ،
 ۱۲۷-۱۲۶، ۴۶ بلقرج و آوا ، محمد بن احمد الغسانی ،
 ۱۰۱۰۹۴، ۸۷، ح ۵۹، ۵۱، ۴۲، ۲۸، ح ۱۸ فرخی ، ابوالحسن علی سیستانی ،
 ۱۳۹، ۱۳۷، ۱۲۹، ۱۲۷، ۱۱۵، ۱۱۱
 ۱۴۴، ۱۰۶ فردوسی ، ابوالقاسم حسن بن اسحاق طوسی ،
 ۱۲۱، ۱۲۱ ح فضل الله ، ابورضا کمال الدین بن محمد ،

- فیاض ، ابوالقاسم بن علی الهروی ، ۱۴۶،۷۸
قابوس ، امیر ابوالحسن شمس المعالي بن وشمگیر زیاری ۱۴۵،۱۴۴،۱۰۸
القادر بالله ، امیر المؤمنین ، ۹۴
قزوینی ، زکریا بن محمود ، ۸۹
قسورة بن محمد بن شیر ، ابوظلحه ، ۱۳۶،۶۷
فضاعي ، قاضی ابو عبدالله محمد بن سلامة بن جعفر بن
علی بن حکمون ، ۹۷-۹۶
القفطی ، قاضی جمال الدین ، ۹۰
قطران ، ۱۲۳،۹،۸،۷
قمری ، ابوالقاسم زیاد بن محمد جرجانی ، ۱۰۹-۱۰۸،۷۵:۳۸،۲۵
قهستانی ، حمید ابوبکر علی بن حسن ، ۱۰۸،۹۶-۹۳،۱۵،۱۰
قیس مجنون عامری ، ۵۹
کافور ، ابوالمسک اخشیدی ، ۸۳،ح۵۷،ح۳۴،۳۴
کشبی ، ابن شاکر ، ۱۳۵
کشیر بن عبدالرحمن ، ۹۳،۵۴،۷
کسانی ، ابوالحسن مروزی ، ۹۸،ح۴۸
کعب بن زهیر ، ۱۲۷
کمال الدین ، ۷
کمالی ، جمال الکتاب کمال الدین بخارائی ، ۱۱۸-۱۱۵،۸۲،ح۵۳،۵۳،۳۲
گردیزی ، ابوسعید عبدالحی بن ضحاک ، ۱۳۷
لبید ، ۵۶
للمی ، ۱۳۲،۱۳۲ ح
مأمون خلیفه عباسی ، ۹۸
مأمونیان رجوع کنند بخوارزمشاهیان قدیم ،
ماني .
مانویه ،
مقنبی ، ابوالطیب ، ۳۴ ح
۱۴ ح
، ۳۴،۲۴،۳۳،۳۲،۳۱،ح۳۰،۳۰،۲۵
، ۷۳،۵۸،۵۶،۵۵،۵۱،۴۹،۴۵،۳۶،۳۵
۸۳،۸۱،۷۷
۱۲۱،۱۲۱ ح
۱۴۴
۱۴۷
۱۳۱،۱۲۸،ح۱۲۰،۱۰۰
۱۴۶،۷۸
محمد بن عبدالله ،
محمد بن ملکشاہ سلجوقی ، سلطان غیاث الدین ابوالفتح ۱۲۲،۱۲۱
محمد بن محمود سبکتکین ، ۱۲۷،۹۴،ح۵۹

- محمد بن منصور بن محمد ، شرف الملك ابو سعد مستوفى
 محمود بن ابراهيم ، سلطان سيف الدولة غزنوى ،
 محمود بن سبكتكين ، سلطان يمين الدولة غزنوى ،
 ١٢١، ١٢٢ ح ، ١٨ ح ، ٢٢ ح ، ٩٤ ، ١٠١ ، ١١١ ، ١٢٨ ،
 ١٤٥ ، ١٤٣ ، ١٢٩
 مرزبان بن خسرو فيروز ، ابو الغنائم تاج الملك ،
 مرغينانى ، نصر بن حسن
 مروان بن محمد ، خليفة اموى ،
 المستظهر خليفة ،
 المستنصر عباسى ،
 المستنصر فاطمى ،
 مسعود بن ابراهيم ، علاء الدولة ،
 مسعود بن سعد بن سلمان ،
 ١٥٠ ح ، ٢٥ ، ٣٠ ، ٣٣ ، ٤١ ، ٥٠ ، ٥٢ ، ٥٦ ،
 ٥٧ ، ٨٢ ، ٩٩ ، ١١١ ، ١١٢ ، ١٢٤ ، ١٣٠ ،
 مسعود بن محمود ، سلطان شهاب الدولة بن يمين الدولة
 مسعود رازى ،
 مسعودى غزنوى ،
 مضاض بن عمرو ،
 ابو المظفر جغانى ،
 مظفر ، خواجه ابو الفتح فخر الملك بن نظام الملك طوسى
 مظفر ، ابو سعد ،
 معاذ بن جبل ،
 بلعمالى ، رجوع كنيد بالمفضل بن عبدالرزاق ،
 بلعمالى رازى ، دهخدا ،
 بلعمالى شاپور ،
 ابن المعتز ، عبدالله ،
 معزى ، ابو العلا احمد بن عبدالله بن سليمان ،
 معزى ، امير الشعراء ابو عبدالله محمد بن عبدالملك نيشابورى
 ١٠١ ، ٣١ ، ٤٦ ، ٤٩ ، ٥٩ ، ٦٢ ، ٧١ ، ٨٠ ، ٩٦ ،
 ١١٨ ، ١١٩ ، ١٢٢ ، ١٢٦ ، ١٢١ ، ١٣٣ ،
 معروفى بلخى ،
 المغيث بن على بن بشر العجلي ،
 ابو الفاخر رازى ،
 المفضل بن عبدالرزاق بن عمر ، ابو المعالى سديد الملك ،
 ابو مقاتل الصرير ،
 المقتدر ، خليفة عباسى ،
 المقتدى ، خليفة عباسى ،
 المنقذ ،

۱۱۵-۱۱۴، ۳۱-۳۰	مُکرم بن العلا ، ناصر الدین ابو عبد الله ،
۱۳۲، ۱۲۱، ۱۲۱، ۹۶	ملکشاہ سلجوقی ، سلطان جلال الدین بن الب ارسلان
۱۲۷، ۱۲۱، ۷۴، ۶۵، ۴۹، ۳۹، ۳۹	منجیک ، ابو الحسن علی بن احمد زمندی ،
۱۲۹	
۱۳۰-۱۲۹، ۵۵	منشوری ، ابوسعید احمد بن محمد سمرقندی ،
۱۲۸-۱۲۷، ۴۸	منصور هروی ، قاضی منصور بن ابی منصور الحاکم
۱۲۸-۱۲۷	منصور هروی ، قاضی ابواحمد منصور بن محمد ،
۱۱۸	امیر منصور ،
۹۱، ۸۳، ۴۷، ۴	منطقی ، منصور بن علی رازی
۱۲۷، ۱۱۰، ۶۳، ۱۰	منوچهری ، حکیم ابوالنجم احمد دامغانی ،
۱۴۴	موفق بن علی الهروی ، ابو منصور ،
۹۲-۹۱، ۵	مؤملی کتاب ، ابو الحسن احمد بن مؤمل ،
۹۸	مهدی ، خلیفه عباسی ،
۱۰۱	مہتبی وزیر ، ابو محمد حسن بن محمد ،
۱۲۷، ۹۶	میدانی ، ابو الفضل احمد بن محمد نیشابوری ،
۱۶	میرک سینا ،
۵۴، ۴۷	نابغه جعدی ،
۳۷	نابغه ذبیانی ،
۶۹	ناصر خسرو ،
	ناصر الدین ، رجوع کنید بمکرم بن العلا ،
۱۳۶	امیر نصر بن احمد سامانی ،
۸۹	خواجہ نصیر الدین طوسی ،
۱۰۱-۱۰۰، ۱۷	نطنزی ، ادیب ابو عبد الله حسین بن ابراهیم ،
۱۰۱	نطنزی ، ابو الفتح محمد بن علی ،
۱۳۲، ۱۳۱، ۱۲۱، ۱۲۱، ۱۲۰، ۱۱۴	نظام الملک ، ابوعلی حسن بن علی طوسی ،
۱۴۶، ۱۳۹، ۱۲۹، ۱۲۳	نظامی عروضی سمرقندی ،
۱۳۹	امیر نوح بن منصور سامانی ،
۹۷، ۱۳	نوقاتی ، ابو الحسن عمر بن ابی عمر سیستانی ،
۹۷	نوقاتی ، ابو عمر محمد بن احمد .
۹۷	نوقاتی ، ابوسعید عثمان بن احمد ،
۱۴۶-۱۳۵، ۶۵، ۶۴	واصل بن عطا ، ابو خدیقه ،
۹۸	هارون الرشید ،
۹۸	هارون بن المنجم ،
۱۲۴، ۱۲۳، ۱۱۳، ۱۱۰، ۱۰۸-۱۰۷	هندایت ، امیر الشعرا رضا قلیخان ،
۹۹	هورن ، پاول ،
۳۱	ابی الهیجا ،

۱۳۷۰۹۱	یاقوت ، شهاب الدین حموی
۱۳۱۰۶۹۰۵۹	قاضی یحیی بن صاعد ،
۹۸	یزید بن منصور بن عبدالله بن یزید حمیری ،
۹۹-۹۸	یزیدی ، ابو عبدالله محمد بن العباس بن ابی محمد ،
۹۹-۹۷۰۱۳	یزیدی ، ابو محمد یحیی بن المبارک ،
۱۰۷	یعقوب بن لیث صفار ،
۱۰۴	یعقوب پیغمبر ،
۱۳۰	ابن یمین ،
	یمین الدوله ، رجوع کنید بمحمود بن سبکتکین
۱۰۹	یوسف الیان سرکیس ،
۱۰۴۰۱۲	یوسف پیغمبر ،



فهرست اسامی کتب (۱)

- آثار البلاد عن اخبار العباد ، تألیف زکریا بن محمود قزوینی ۸۹
 احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم ، تألیف المقدسی ، ۹۲
 کتاب اشتقاق ، تألیف علی بن عیسی الرّمانی ، ۴۳
 کتاب الاشتقاق الصّغیر ، تألیف علی بن عیسی الرّمانی ۱۲۵
 کتاب الاشتقاق الکبیر ، تألیف علی بن عیسی الرّمانی ۱۲۵
 کتاب اعجاز القرآن ، تألیف علی بن عیسی الرّمانی ۱۲۵
 کتاب الانبئه عن حقایق الادویه ، تألیف ابو منصور
 موقّق بن علی الهروی ۱۴۴
 کتاب الانساب ، تألیف عبد الکریم سماعی ۱۴۷، ۱۲۵، ۱۱۳، ۱۰۲، ۹۷ ح
 مجله ایرانشهر ، چاپ برلین ، ۱۲۱
 نغمة الوعاة ، تألیف جلال الدین سیوطی ، ۱۲۵
 بوستان سعدی ، ۹۹
 بیست مقالة قزوینی ، ۱۳۵ ح
 تاریخ ادبی ایران ، تألیف پروفیسور برون ۱۴۴
 تاریخ بیہقی ، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۱۰، ۱۳۰ ح
 تاریخ جهانگشای جوینی ، رجوع کنید بجهانگشای جوینی
 تاریخ سیستان ، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶ ح
 تاریخ طبرستان ، تألیف بہاء الدین محمد کاتب ، ۱۴۷
 تاریخ گزیده ، تألیف حمدالله مستوفی قزوینی ، ۱۲۱ ح
 کتابی در تاریخ ، تألیف ابو محمد خرقی ، ۱۱۳
 تنمّة الیثیہ ، تألیف ثعالبی ، ۷، ۹۵ ح
 تذکرہ دولتشاہ سمرقندی ، ۱۱۵، ۱۲۱
 تذکرہ ہفت اقلیم ، رجوع کنید بہفت اقلیم ،
 ترجمان البلاغہ ، تألیف فرخی شاعر ، ۱۱۵، ۱
 ترویج الارواح و مفتاح السرور و الافراح ، تألیف
 جراب الدولہ ، ۱۲۴
 ثمار القلوب ، تألیف ثعالبی ، ۷ ح
 جهانگشای جوینی ، ۹۶، ۱۲۰، ۱۲۱ ح
 چہار مقالة عروضی یا مجمع التوادیر ، ۱۰۲، ۱۱۵، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۱
 ۱۲۹، ۱۳۹، ۱۴۶
 حباب السیر ، تألیف خوندمیر ، ۱۳۲
 حقایق السحر فی دقایق الشعر ، یعنی کتاب حاضر مکرر

(۱) ارقام صفحات تا ۸۷ مربوط بہ متن کتاب و از آن بعد راجع بحواشی و توضیحات است ، حرف
 (ح) بعد از اعداد اشارہ بحاشیہ ذیل صفحات متن یا ذیل حواشی و توضیحات آخر کتاب است

- خریده القصر ، تألیف عماد الدین کاتب اصفهانی
 کتاب الخلاص (۱) ، تألیف ابو عبدالله نطنزی ،
 کتاب الدر ، تألیف ابوالحسن اهوازی ،
 دستور اللّٰه ، تألیف ابو عبدالله نطنزی ،
 دُمیة القصر ، تألیف باخرزی ،
 ح ۱۳، ح ۱۵، ح ۲۰، ح ۵۹، ح ۹۰، ۹۳، ۹۵، ۱۱۱، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۴۵،
 ح ۱۴۵، ۱۴۶،
 دیوان عنصری ،
 دیوان منوچهری ،
 راحة الصدور و آية السرور ، تألیف راوندی ،
 رساله اي از رشید وطواط در تصحیفات ،
 زبدة القصرة یعنی تاریخ السلاجوقیه ، تألیف عماد کاتب ،
 اختصار آن بقلم السنداری ،
 ح ۱۱۹، ۱۳۲،
 ۱۰۵، ۱۰۶، زند ،
 زین الاخبار ، تألیف ابو سعید عبد الحی بن ضحاک
 گردیزی ،
 ۹۴، ۱۳۷، ۱۳۹، شاهنامه فردوسی ،
 ۸۹، ۹۹، شرح تاریخ یمینی ، یا الفتح الوهبی تألیف مُنذنی دمشقی
 شهاب الاخبار فی الحکم و الاداب و الامثال ، تألیف
 قاضی قُضائی ،
 ۱۱۱، ۹۶-۹۷، کتاب الصناعتین ، تألیف ابوهلال العسکری ،
 الح ۱۳، العرف الطیب ، شرح دیوان متنبی تألیف یازجی ،
 ح ۳۰، ح ۳۱، ح ۳۲، ح ۳۳، ح ۳۴، ح ۳۵، ح ۳۶،
 ح ۴۶، ح ۴۹، ح ۵۱، ح ۵۷، ح ۵۸، ح ۷۷، ح ۸۱،
 ح ۸۳،
 ح ۷، غرر اخبار ملوک الفرس ، تألیف ثعالبی ،
 ۹۴، ۹۵، ۱۰۷، قابوس نامه ،
 قرآن ،
 ۹۰، کتاب القلاید و الفراید ، تألیف ابوالحسن اهوازی ،
 فرهنگ اسدی ، یالغت الفرس ،
 ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ح ۱۰۶،
 ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۲۷، ح ۱۳۸، ح ۱۳۹،
 ۱۴۰، ح ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵،

الفتح الوهبی ، رجوع کنید بشرح تاریخ یمینی

(۱) این کتاب که ما در حواشی احتمال ضعیفی داده بودیم همان دستور اللّٰه است از نطنزی در ادب و وفات این ابوعبدالله نطنزی محرم سال ۴۹۷ است نه ۴۹۹ چنانکه یاقوت ینداشته ، ۴۹۹ وفات نواده او یعنی ابوالفتح محمد بن علی بن ابراهیم است (رجوع کنید بکتاب الانساب سمعانی ورق 564 a ومقالة آقای نفیسی در مجله ارمغان سال نهم)

- فرهنگ جهانگیری ، ۱۲۳ ح ، ۱۴۷
- فقه اللغة ، تألیف ثعالبی ، ۷ ح
- فوات الوفيات ، تألیف ابن شاکر کشتی ، ۱۲۵ ، ۱۲۶ ، ۱۲۸ ، ۱۳۵
- الفهرست ، تألیف ابن التمیم ، ۱۲۵ ، ۱۳۶
- فهرست نسخ خطی موزۀ بریتانیا (ذیل آن) تألیف ریو ۱۴۴ ح
- کامل التواریخ ، تألیف ابن الاثیر ، ۱۰۱ ، ۱۳۲ ، ۱۴۷
- کتابی در علل عروض ، از ابوالحسن علی بن محمد اهوازی ۹۱
- کشف الظنون ، تألیف حاجی خلیفه ، ۹۷
- کلیله و دمنه بهرامشاهی ، بانشاء ابوالعالی نصرالله شیرازی ۲۹ ح
- کنز الغرائب ، تألیف خورشیدی ، ۵۵
- گرساسب نامه ، نظم علی اسدی طوسی ، ۱۴۳ ، ۱۴۴
- لباب الالباب ، تألیف محمد عوفی ، ۱۰ ح ، ۳۲ ح ، ۴۵ ح ، ۴۸ ح ، ۵۳ ح ، ۵۹ ح ، ۸۹ ، ۹۱ ، ۱۰۲ ، ۱۰۳ ، ۱۰۴ ، ۱۰۵ ، ۱۰۹ ح ، ۱۱۰ ، ۱۱۱ ، ۱۱۳ ، ۱۱۶ ، ۱۱۶ ح ، ۱۱۸ ، ۱۱۸ ح ، ۱۲۰ ، ۱۲۱ ، ۱۲۴ ، ۱۳۰ ، ۱۳۲ ح ، ۱۳۹ ، ۱۴۵ ، ۱۴۷
- اللزومیات ، یا لزوم مالا یلزم ، یکی از دیوان های ابوالعلاء معری ، ۲۷ ، ۱۰۹
- لغت الفرس ، رجوع کنید بفرهنگ اسدی
- مجمع الامثال ، تألیف میدانی ، ۹۶ ، ۱۲۸
- مجمع الفرس سروری ، ۹۹
- مجمع الفصحی ، تألیف رضا قلیخان هدایت ، ۱۲ ح ، ۴۶ ح ، ۵۶ ح ، ۱۱۳ ، ۱۱۶ ح ، ۱۱۸ ، ۱۱۸ ح ، ۱۲۰ ، ۱۲۲ ، ۱۲۲ ح ، ۱۲۳ ، ۱۳۸ ، ۱۳۸ ح ، ۱۳۸ ح ، ۱۳۹ ، ۱۴۳ ، ۱۴۳ ح ، ۱۴۴
- المحمدون من الشعراء ، تألیف جمال الدین قفطی ، ۹۰
- المختصر فی اخبار البشر ، تألیف ابوالفدا ، ۹۷
- المراقبة للغة ، تألیف ادیب نطنزی ، ۱۰۰
- مطلع الشمس ، تألیف محمد حسن خان اعتماد السلطنه ، ۱۳۲ ح
- معیار الاشعار ، تألیف خواجه نصیر الدین طوسی ، ۸۹
- مقامات حمیدی ، تألیف قاضی حمیدالدین عمر بن محمود بلخی ۸۹
- معجم الادبا ، تألیف شهاب الدین یاقوت حموی ، ۲۹ ح ، ۹۱ ، ۹۵ ، ۹۷ ، ۱۲۴ ، ۱۲۵ ، ۱۲۹
- معجم البلدان ، تألیف شهاب الدین یاقوت حموی ، ۲۹ ح ، ۹۷ ، ۱۰۱ ، ۱۳۷
- معجم المطبوعات العربیة والمغربیة ، تألیف یوسف الیاس ۱۰۹
- سرکس ، ۱۰۹
- المعجم فی معاییر اشعار العجم ، تألیف شمس قیس رازی ۱۵ ح ، ۱۹ ح ، ۲۱ ح ، ۲۴ ح ، ۴۹ ح ، ۵۴ ح ، ۸۳ ح ، ۸۶ ح ، ۸۹ ، ۱۰۴ ، ۱۰۵ ح ، ۱۲۰ ، ۱۲۰ ح ، ۱۲۱ ، ۱۲۶ ، ۱۳۹ ، ۱۴۵ ، ۱۴۵ ح ، ۱۴۷

مونس الاحرار في دقایق الاشعار ، تألیف محمد بن بدر

۱۱۸

ججرمی ،

نزهة الارواح و روضة الافراح ، تألیف شهر زوری ، ۱۱۳

۱۲۸،۹۹

وامق و عذرای عنصری ،

وفیات الاعیان ، تألیف ابن خلیکان ، ۱۰۹۹،۹۷، ۱۱۵۰، ۱۲۶، ۱۴۷، ح

۱۱۰، ۱۱۱، ۱۲۲، ۱۳۹

تذکره هفت اقلیم ، تألیف امین احمد رازی ،

۶، ح، ۷، ح، ۸، ح، ۴۴، ح، ۴۸، ح، ۵۶، ح، ۸۹، ۹۰،

یتیمه الدهر ، تألیف ثعالبی ،

۹۱، ۹۳، ۹۷، ۱۰۱، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷،

۱۲۸، ۱۳۶، ۱۴۷، ۱۴۷، ح

۲۸، ح، ۹۲، ۱۳۹، ۱۴۵، ۱۴۵، ح

تاریخ یمینی ،



فهرست اسامی شهرها و قبایل (۱)

۹۲	اَرَدَن
۲۷	اَران ،
ح ۲۹	اصفهان ،
ح ۲۷، ح ۴	ایران ،
۱۳۶	بغداد .
۲۵	بلخ ،
۱۰۹	بمبئی ،
۴۱	ترمذ ،
۱۲۸	چرجان ،
۱۱۸	چالندر ،
۱۳۷، ۷۲	حجّون ،
۱۲۹	خران ،
۱۲۵	خالدیه ،
۱۳۵	خدن ،
ح ۴، ۹۳، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۱، ۱۳۲	خراسان ،
۱۳۳	
۷۷	خرشنه ،
۱۱۴، ۱۱۳	خرق (خره) ،
۱۳۶	خُراعه ،
۱۳۰، ۱۱۳	خوارزم ،
۹۴	رخج ،
۱۲۳، ۱۲۱	ری ،
۱۲۴، ۹۷	سیستان ،
۹۲	شام ،
۷۲	الصفا
۱۳۵	طایف ،
۱۴۶	طبرستان ،
۱۲۰	عراق ،
۱۱۸، ۱۱۴	غزنه ،
ح ۴	غَزّه ،
۱۲	غفّار ،

(۱) ارقام صفحات تا ۸۷ مربوط به متن کتاب و از آن بعد راجع به حواشی و توضیحات است حرف (خ) بعد از اعداد اشاره به حاشیه ذیل صفحات متن یا ذیل حواشی و توضیحات آخر کتاب است .

۱۰۸،۱۰۷	قہستان ،
۹۲	فارس ،
ح ۴	فلسطین ،
۱۱۴، ح ۴	کرمان ،
۵۹	کشمیر ،
۹۴	کوزگانان ،
۱۱۸	لاہور ،
۱۱۴	ماوراء النہر
۱۳۲، ۱۱۴، ۱۱۳	مرو
۱۰۹، ۹۶	مصر ،
۱۲	مُصر ،
۱۳۲، ۷۲	مکہ ،
۱۷	نطنز ،
۹۷	نوقات ،
ح ۸	نیشابور .
۱۴۴	وینہ ،
۱۱۴	ہرات ،
۱۱۰	ہند ،
۱۳۵، ۹۲	یمن ،



غلطنامہ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱	۴	آلَا بُرَارِ	آلَا بُرَارِ	۲۹	۱۲	رَحْمَہ	رَحْمَہ
۲	۲	القَاب (؟)	القَاب	۲۹	۱۷	الائْتِنِین	ائْتِنِین
»	۳	مؤید	مؤید	۳۳	۹	نَعْمَت	نَعْمَت
۵	۵	حدایق	حدایق	۳۶	۷	إِشْرَاقُ	إِشْرَاقُ
۵	۴	ہر جند	[f.42b] ہر جند	۴۳	۷	الْمُنْشَات	الْمُنْشَات
۶	۷	زَايِر	زَايِر	۵۴	۱	بَلَعْنَهَا	بَلَعْنَهَا
۷	۷	عِزَّہ	عِزَّہ	۵۷	۲	يُولَى	يُولَى
۸	۱۴	ہَدِيتِي	ہَدِيتِي	۶۶	۱	شِعْر	شِعْر
۹	۲	تو از	[f.41b] تو از	۶۴	۱۴	تَقْمِضُ	تَقْمِضُ
۹	۱۲	لَشَيْئِ	لَشَيْئِ	۷۳	۱۵	تَوَهَّم	تَوَهَّم
۱۰	۱	یافت	[f.43a] یافت	۷۴	۱۴	کَہ	کَہ
۱۲	۱۵	بَقْضِلِہ	بَقْضِلِہ	۷۴	۱۴	دَاذَار	دَاذَار
۱۵	۶	دُقْتُ	دُقْتُ	۷۸	۱۰	يَاذْكَار	يَاذْكَار
۱۵	۶	جَفْنِي	جَفْنِي	۱۱۱	۲	مَسْعُود	مَسْعُود
۱۶	۷	عورائنا	عورائنا	۱۲۱	۴	بِيش	بِيش
۱۶	۷	روعاتنا	روعاتنا	۱۲۵	۴	سَعَانِي	سَعَانِي
۲۲	۱۷	ندانستم کی تو	ندانستم کی تو	۱۳۶	۱۶	امیر احمد	امیر ابو احمد
۲۴	۱۳	تُرْزُقُ	تُرْزُقُ	۱۴۱	۱۷	کَر	کَر
۲۶	۵	بی آن	بی ازان	۱۴۲	۱	چشم	چشم
۲۹	۴	جَنَاح	جَنَاح				

فهرست مندرجات

۳۵-۳۴	✓ مراعاة النظر	۵-۳	الترصيع
۳۱-۳۵	المدح الموجه	۱۹۵۰ ۵	الترصيع مع التجنيس
۳۷-۳۶	المحتمل الضدين	۵	التجنيسات
۳۸-۳۷	تأكيد المدح بما يشبه الذم	۶	بيان تجنيس تام
۳۹-۳۸	الالتفات	۷-۶	تجنيس ناقص
۴۲-۳۹	الايهام	۸-۷ ۱۹۵۱	تجنيس زائد
۵۲-۴۲	التشبيهات ساقطة الأعداد ۵-۵۰	۹-۸	تجنيس مركب
۵۴-۵۳	اعتراض الكلام قبل التمام	۱۰-۹	تجنيس مكرر
۵۵-۵۴	المتلون	۱۰	تجنيس مطرف
۵۶-۵۵	ارسال المثل ۱۹۵۰	۱۲-۱۰	تجنيس خط
۵۸-۵۷	ذو القافيتين	۱۴-۱۲	الاشتقاق
۵۹-۵۸	تجاهل العارف	۱۵-۱۴	الاسجاع
۶۰-۵۹	السؤال و الجواب	۱۸-۱۵ ۱۹۵۱ ۱۹۵۰	المقلوبات
۶۰	الموشح	۲۴-۱۸	انواع رد العجز على الصدر
۶۱	المربّع	۲۵-۲۴	المتضاد
۶۲-۶۱	✓ المسمّط ۱۹۵۰	۲۷-۲۶	الاعنات ۱۹۵۰
۶۳	الملمع	۲۸-۲۷ ۱۱۵۱	تضمن المزدوج
۶۴-۶۳	المقطّع	۳۰-۲۹	الاستعارة
۶۴	الموصل	۳۱-۳۰	حسن المطالع
۶۶-۶۴	الحذف	۳۲-۳۱	حسن التخلص ۱۹۵۰
۶۶	الرقط ۱۹۵۰	۳۳-۳۲	حسن المقطع ۱۹۵۱
۶۷	الخفا	۳۴-۳۳	حسن الطلب ۱۹۵۱

٨٠-٧٩	المردف	٦٩-٦٧	المصحف
١-٨٠	الاستدراك	٧٠	الترجمة
٢-٨١	الكلام الجامع	٧٠	المعنى
١-٨٣	الابداع	٧٢-٧٠	اللغز
٨٤	التعجب	٧٢	التضمن
٥-٨٤	حسن التعليل	٧٤-٧٣	الاغراق في الصفة
	الفاظى كهدر زبان اهل	٧٧-٧٤	الجمع والتفريق والتقسيم
٨٧-٨٥	صناعت افتاده است	٧٨	تفسير الجلى والخفى
		٧٩-٧٨	المتزلزل



OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No. ۵۵۵ ۹۱۵

Accession No. ۹۸۸۳

Author

استاد دہلوی

Title

مدنی السمری و فالحی الشعر

This book should be returned on or before the date last marked below.

کتب خانہ

جامعہ

اس کتاب میں ایک ایک باب کے تحت مختلف مسائل اور مسائل کے جوابات دیے گئے ہیں۔

۱۔ اس کتاب میں ایک ایک باب کے تحت مختلف مسائل اور مسائل کے جوابات دیے گئے ہیں۔

۲۔ اس کتاب میں ایک ایک باب کے تحت مختلف مسائل اور مسائل کے جوابات دیے گئے ہیں۔

۳۔ اس کتاب میں ایک ایک باب کے تحت مختلف مسائل اور مسائل کے جوابات دیے گئے ہیں۔

۴۔ اس کتاب میں ایک ایک باب کے تحت مختلف مسائل اور مسائل کے جوابات دیے گئے ہیں۔

۵۔ اس کتاب میں ایک ایک باب کے تحت مختلف مسائل اور مسائل کے جوابات دیے گئے ہیں۔

۶۔ اس کتاب میں ایک ایک باب کے تحت مختلف مسائل اور مسائل کے جوابات دیے گئے ہیں۔

۷۔ اس کتاب میں ایک ایک باب کے تحت مختلف مسائل اور مسائل کے جوابات دیے گئے ہیں۔

۸۔ اس کتاب میں ایک ایک باب کے تحت مختلف مسائل اور مسائل کے جوابات دیے گئے ہیں۔

۹۔ اس کتاب میں ایک ایک باب کے تحت مختلف مسائل اور مسائل کے جوابات دیے گئے ہیں۔

۱۰۔ اس کتاب میں ایک ایک باب کے تحت مختلف مسائل اور مسائل کے جوابات دیے گئے ہیں۔

